

فریدریش نیچه

انسانی بسیار انسانی

کتابی برای جان‌های آزاده



ترجمه‌ی دکتر سعید فیروزآبادی

انسانی، بسیار انسانی

کتابی برای جان‌های آزاده

فریدریش ویلهلم نیچه

❖

انسانی، بسیار انسانی

❖

শاعر دوكتاب

ترجمه از متن آلمانی

دکتر سعید فیروزآبادی

نیچه، فریدریش ویلهلم، ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰ م
انسانی، بسیار انسانی: کتابی برای جان‌های آزاده / فریدریش ویلهلم نیچه، ترجمه‌ی
سعید فیروزآبادی. - تهران: جامی، ۱۳۸۴.
۷۶۲ ص. - (مجموعه آثار نیچه، ۱۰)

ISBN: 964-7468-77-6

عنوان اصلی: *Menschliches Allzumenschliche, ein Buch für freie Geister*,
[1997] = *humain, trop humain: Unlivre pourles esprits libres*

فهرستنامه بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. انسان - فلسفه آلمانی - فرن ۱۹ م. الف. فیروزآبادی، سعید ۱۳۴۴ - مترجم. ب.
عنوان. ج. عنوان: کتابی برای جان‌های آزاده.

۱۲۸

۸۲۸۲ / ۳۳۲۱۲

۱۳۸۴

۸۴-۴۰۹۲

کتابخانه ملی ایران



خیابان دانشگاه، چهارراه سزاوار، شماره ۱۶۲

تلفن: ۶۶۴۰۰۲۲۳

انسانی بسیار انسانی (دفتر دوم)

فریدریش ویلهلم نیچه

ترجمه‌ی دکتر سعید فیروزآبادی

چاپ نخست: ۱۳۸۴

شمارگان: ۳۳۰۰ جلد

چاپ: دیبا

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۶ - ۷۴۶۸ - ۷۷

ISBN: 965-7468-77-6

یادداشت مترجم

یادداشت مترجم.....	۷
کتاب یکم.....	۱۱
پیشگفتار	۱۳
بخش نخست. از نخستین تا واپسین امور	۲۴
بخش دوم. درباره‌ی تاریخ احساسات اخلاقی	۵۶
بخش سوم. زندگی دینی	۱۰۶
بخش چهارم. گوشه‌ای از روح هنرمند و نویسنده.....	۱۴۰
کتاب دوم	۱۸۷
بخش پنجم. نشانه‌های فرهنگ والا و پست	۱۸۹
بخش ششم. انسان در آمد و شد	۲۴۰
بخش هفتم. زن و کودک	۲۶۶
بخش هشتم. نگاهی به دولت	۲۸۶
بخش نهم. انسان تنها با خویشتن	۳۱۸
واپسین سخن. در میان دوستان	۳۶۶

«به نام خدا وند جان و خرد»

یادداشت مترجم

درباره‌ی زندگی و آثار نیچه کتاب‌های بسیاری نگاشته‌اند و در این یادداشت مختصر به‌هیچ روی هدف آن نیست که به‌شرح حال و زندگی این فیلسوف پرداخته شود. هدف تنها اشاره‌ای به‌اهمیت انسانی، بسیار انسانی است، زیرا این اثر آغاز مرحله‌ای دیگر از تکامل شخصیت و شیوه‌ی نگرش این فیلسوف به‌عالم هستی است. نیچه نگارش کتاب اول این اثر را که در برگیرنده‌ی ۹ بخش و ۱۸۷۸ پاره است، به سال ۱۸۷۶ شروع کرد و به سال ۱۸۷۸ آن را منتشر ساخت. این کتاب و کتاب دوم که حاوی «آراء و گفته‌های گوناگون» و «آواره و سایه‌اش» است، در سال ۱۸۸۶ تجدید چاپ شد و نویسنده بر هر دو کتاب پیشگفتاری جداگانه نگاشت. هر دو پیشگفتار در ترجمه‌ی حاضر نیز در ابتدای هر کتاب آورده شده است.

بدیهی است که برای درک اندیشه و فلسفه‌ی غرب باید پیشینه‌ی آن را شناخت، یعنی آن راهی را پیمود که از دوره‌ی یونان و روم باستان آغاز می‌شود و بعدها با ظهور مسیحیت مدتی تیره و تار می‌گردد و در نهایت پس از

دوره‌ی نوزایی و عصر خردورزی و روشن‌نگری در سده‌ی نوزدهم به‌شوپنهاور و نیچه می‌رسد. از این رو نیچه در کتاب انسانی، بسیار انسانی به‌مسایل مهم در حوزه‌ی متأفیزیک و اندیشه‌های مطرح در اروپا می‌پردازد و «نخستین و واپسین» امور انسانی را تحلیل می‌کند و می‌سنجد. شاید نشانه‌هایی از اندیشه‌های این فیلسوف را در آثار دیگر فیلسوفان نیز بتوان یافت، اما ویژگی اساسی آثار نیچه پیوند ژرف قالب بیان و درونمایه‌ی اثر است و این‌چنین فیلسوف زبان‌شناس در راه «فلسفیدن با پتک» خویش به‌گفتاری تندرگونه نیاز دارد و ویژگی اصلی تندر نیز فشردگی و قدرت سترگ آن است. از این رو می‌بینیم که بسیاری از پاره‌های این کتاب در قالب گزیده‌گویی است. گزیده‌گویی بی‌تردید ناب‌ترین و فشرده‌ترین و در عین حال قوی‌ترین شیوه‌ی بیان است و نیچه این گونه و قالب سخن را به‌نیکی می‌شناسد. برای گزیده‌گویی نخستین شرط ایجاز است و تنها به‌آن با تسلط بر زیان می‌توان دست یافت و نیچه در این زمینه استادی کامل است. این نکته در این جا یاد شد تا دریابیم که این شیوه‌ی بیان کار را بر مترجم اثر صدق‌چندان دشوار می‌سازد و اگر به گره‌افکنی و ضربه‌ی گره‌گشای نویسنده در جمله‌ای کوتاه توجه کافی نشود، بی‌شک ترجمه چندان موفق نخواهد بود.

از دیگر سو باور مترجم آن است که افزودن پانوشت‌ها به‌رسم معمول گاهی به‌درک بهتر یاری می‌رساند، ولی مانعی بر سر راه مطالعه‌ی اثر است. به‌همین دلیل نیز تا حد

ممکن تلاش شده است از ارایه‌ی پانوشت و توضیح
برابرهای آلمانی، انگلیسی و فرانسوی که رسم مترجمان
پیشین آثار نیچه در ایران است، خودداری شود.

همچنین در متن اصلی کتاب عبارت‌هایی به زبان‌های
لاتینی، فرانسوی و انگلیسی بود که البته برای خوانندگان
آلمانی‌زبان چندان بیگانه نیست، ولی برای خواننده‌ی
فارسی زبان غریب می‌نماید و گره‌گشای درک متن نیست.
از این رو این جمله‌ها و عبارت‌ها یکسره به فارسی ترجمه
شد.

در پایان امید است که این کتاب، یعنی نخستین ترجمه‌ی
متن کامل انسانی، بسیار انسانی از زبان آلمانی، راه‌گشای
درک بهتر و نقد آثار نیچه در ایران باشد.

دکتر سید سعید فیروزآبادی

تهران - مرداد ۱۳۸۴

كتاب يكم

پیشگفتار

۱

بارها و پیوسته با شگفتی فراوان برایم گفته‌اند که ویژگی مشترک و برجسته‌ای در تمامی آثارم، از «زایش تراژدی» تا آخرین اثر منتشر شده‌ام «در آمدی بر فلسفه‌ی آینده» وجود دارد. می‌گویند همه‌ی این آثار پر از دام و دانه برای مرغان بی مبالغ و دعوتی کم و بیش پنهانی برای دگرگونی ارزش‌های مأنوس و عادت‌های پسندیده است. اما یعنی چه؟ یعنی این گفته‌ها فقط کاری انسانی، بسیار انسانی بوده است؟ آیا چنین نالان، بی‌واهمه و بی‌تردید به اخلاقیات از دام نوشته‌هایم می‌گریزند و حتی نمی‌کوشند و دل آن را ندارند که مرا مدافع پلیدترین اندیشه‌ها بدانند؟ گویی با ذکر این نکته به خود آنان بیش از دیگران تهمت زده می‌شود. آثارم را شک‌برانگیز، حتی فراتر از آن، تحقیرآمیز و خوشبختانه دلیرانه و پرجسارت نامیده‌اند. در واقع خود نیز باور ندارم که هرگز کسی با چنین تردیدی ژرف، نه فقط در کسوت مدافع گاه و بی‌گاه ابلیس، بلکه به زبان عالمانِ دینی، در مقام خصم و سردمدار ادعای خداوندی نگریسته باشد. هر کس که پیامدهای هر یک از این تردیدهای ژرف، گوشه‌ای از ترس و لرز حاصل از آن تنها یی را بشناسد و بداند که صاحب هر نگرش متفاوت بی قید و شرط به چنین سرنوشتی محکوم می‌شود، خواهد دانست که من برای رفع خستگی و در عین حال فراموشی حال

خویش، در جستجوی پناهگاهی بر ساخته از احترام یا دشمنی، حکمت یا سهل‌انگاری و یا حتی حماقات بودم. همچنین چرا من که موفق نشدم آنچه را نیاز داشتم، به دست آورم، مجبور شدم خود دنیایی بیافرینم، جعل کنم و به سروden آن بپردازم؟ (راستی، مگر شاعران کاری جز این کرده‌اند؟ اصلاً علت وجودی هنر در عالم چیست؟) اما آنچه پیوسته برای آسایش و تجدید قوا نیازمندش بودم، ایمان به این نکته بود که تنها نیستم و تنها نمی‌نگرم و شکی سحرآمیز با نشانی از وابستگی و برابری در چشمان و میلی فراوان، آرامشی بر پایه‌ی اعتماد به دوستی‌ها، کوری بی‌هیچ شک و تردید، لذت از ظواهر سطحی و در دسترس و هر آنچه رنگ، پوسته و جلوه‌ای دارد، در وجودم زنده است. شاید هم با این شیوه‌ی نگرش، به گونه‌ای از جعل و هنر متهم شوم و مثلاً بگویند که آگاهانه و خودخواسته زمانی اراده‌ی کور شوپنهاور نسبت به اخلاق را نادیده انگاشتم که خود به نگرشی روشن در باب اخلاق رسیده بودم، گویی که این تازه آغاز راه بوده است و این راه به انتها نرسیده است. یا به همین‌سان فریب تأثیر عاشقانه‌ی آهنگ‌های شوم ریشارد واگنر را خورده بودم، گویی که این تازه آغاز راه بوده و راه به انتها نرسیده است. به همین‌سان در باره‌ی یونانیان، به همین‌سان در باره‌ی آلمانی‌ها و آینده‌ی آنان در اشتباه بودم (شاید هم بتوان فهرست بلندی از این «به همین‌سان‌ها» فراهم آورده؟)، اما تمامی این‌ها حقیقت بود و به دلایلی پستدیده برایم پیش آمد. شما چه می‌دانید و تا چه حد می‌توانید در باید که در این خودفریفتگی تاکدامین پایه خرد و مراقبه و فریب برای حفظ خویشتن نهفته است و من به چه اشتباهاتی نیاز داشتم تا دویاره فرصت ابراز جلوه‌های حقیقت خویش را داشته باشم؟... بس است، من هنوز زنده‌ام و زندگی را اخلاقیات پی نمی‌افکند، زندگی نیازمند فریب است و خوراکش حیله و تزویر... اما آیا چنین نیست؟ آیا من، این ضد اخلاق دیرین و صیاد مرغان، باز هم راهی دیگر بر می‌گزینم و

آنچه را از سر گذرانده‌ام، تکرار می‌کنم و سخنانی بر زبان می‌آورم
ضد اخلاقی و غیر اخلاقی که «فراسوی نیک و بد» است؟

۲

از این رو آن زمان که نیاز داشتم «جان‌های آزاده» را در ذهن خود آفریدم و کتاب حاضر را با عنوان مالیخولیایی و در عین حال جسورانه‌ی «انسانی، بسیار انسانی» به آنان تقدیم کردم. آری، چنین «جان‌های آزاده‌ای» در واقع وجود نداشته است و ندارد، اما همان‌گونه که گفتم، آن زمان‌ها حضور در جمع از این رو برایم ضروری بود که در میان این همه پلیدی (بیماری، تنها‌یی، غربت، سستی، بیکاری) باز هم نیکی را حفظ کنم و این جان‌ها برایم چون مردان و اشباحی دلیر بودند که هرگاه حوصله‌ی وراجی و خنده‌یدن را داشته باشی، می‌توانی با آنان پرچانگی کنی و خنده سردهی و هرگاه حوصله‌ات را سربردنده، می‌توانی آنان را به درک بفرستی (و در عین حال ضرر حاصل از کمبود دوستان را هم جبران می‌کنند). هیچ تردیدی ندارم که این جان‌های آزاده زمانی فرصت ظهور خواهند یافت و قاره‌ی اروپا در بین فرزندان فردان و فرداهای خویش چنین مردان شاداب و بی باکی را (البته نه مثل من شمن‌وار، شبع‌گونه و گوشنه‌نشین) خواهد یافت. شاهد آمدن آرام و آهسته‌ی آنان هستم و شاید هم اگر از پیش شرایط پیدایش آنان را شرح دهم و بگویم که در کدامیں مسیر آنان را دیده‌ام، بر سرعت گام‌های ایشان بیفزایم؟

۳

می‌توان حدس زد، هر جانی که قرار است در قالب «جان آزاده» زمانی به پختگی و حلاوت برسد، باید پیش تر به رهایی سترگی دست یابد و پیش از آن نیز جانی اسیر و دریند بوده و به نظر می‌رسیده است که هیچ‌گاه از

بند خویش در آن گوشه و آن ستون رهایی نیابد. اما محاکم‌ترین بند‌ها کدام است؟ کدام بند‌ها را نمی‌توان گستت؟ انسان‌های برگزیده و عالی وظایفی دارند، یعنی درست همان‌گونه که خاص جوانان است؛ منظور حرمت، حجب و حیا و لطافت در برابر هر چه از گذشته‌ها مورد احترام بوده و گرامی است، سپاس از سرزمینی که در آن جا رشد یافته‌اند و تشکر از دستانی که آنان را هدایت کرده و احترام به مکانی مقدس که در آن‌جا عبادت را آموخته‌اند. این چنین عالی‌ترین لحظات زندگی گذشته نیز، آنان را بیش از دیگر عوامل به بند می‌کشد و بیش‌ترین حس وظیفه‌شناسی را در آنان برمی‌انگیزد. اما رهایی سترگ برای چنین اسیرانی، ناگهانی و همچون زمین لرزه فرامی‌رسد و جان جوان یکباره به لرزه می‌افتد و گسته و رها می‌شود (در حالی که جان، خود از این واقعه هیچ خبری ندارد). کشش و رانشی بر او همچون فرمانی مسلط می‌گردد و اراده و میلی در او برای رفتن به هر بهایی بیدار می‌شود. میل شدید کنجکاوی مخاطره‌آمیزی نسبت به جهان کشف ناشده در وجودش شعله‌ور می‌شود و تمامی احساساتش همچون شعله به رقص درمی‌آید و چنین آوای آمرانه و وسوسه‌انگیزی طنین می‌افکند: «مردن، بهتر از این‌جا ماندن.» شگفتان، این «سرا» همانی است که تا آن زمان به آن عشق می‌ورزیده! هراس و تردیدی ناگهانی نسبت به هر آنچه که دلبسته‌اش بوده، صاعقه‌ای از تحقیر هر آنچه که «وظیفه» نام داشته است، نیازی پرآشوب، خودسرانه و خروشان چون آتش‌شان به گشت و گذار، به دیار غربت، به بیگانگی، به سرما، به دلسردی، به یخ زدن، نفرت از عشق و شاید هتک حرمت پرستشگاه‌ها و نگاهی به گذشته، به آن‌جا که به دعا می‌پرداخت و به آن عشق می‌وزید، شاید گرگرفته از شرم آنچه که انجام داده و در عین حال شادکام از کاری که کرده است، با لرزشی مستانه، درونی و شادمانه که نشانه‌ای از پیروزی در خود دارد. پیروزی؟ برچه؟ برچه کسی؟ پیروزی

معماگونه، سرشار از شک و تردید؛ اما همین حال، نخستین پیروزی (و چنین حال خراب و پردردی جزیی از سیر این رهایی سترگ) است. همین رهایی در عین حال قادر است که انسان را نابود کند، همین نخستین فوران نیرو و اراده برای تعیین سرنوشت خویش و تعیین ارزش‌ها، همین میل و اراده به دستیابی به اراده‌ی آزاد، نیرویی سترگ دارد و عجب بیماری‌هایی در این کندوکاو موحش و نادر نهفته است و آن اسیر، آن از بند رسته باید به جستجوی آن‌ها برای اثبات تسلط خویش بر تمامی امور بپردازد! باید همراه خشونت با میلی ارضاء نشده به هر جایی سرک بکشد و بهای هر آنچه را که به غنیمت می‌گیرد، با اضطراب پر مخاطره‌ی اعتماد به نفس خویش بپردازد و هر آنچه را که برایش جذاب است، از هم بگسلد. با خنده‌ای پلید، هر آنچه را که پنهان کرده است و با حسی از شرم در برابر آن، همه را واژگون‌کند و بکوشد تا بفهمد این امور، واژگونه چگونه به نظر می‌رسد. عزم و میلی در این اراده نهفته است، به شرط آن که نظرش به اموری جلب شود که شهرت بدی دارند (به شرط آنکه افتان و خیزان از سرکنجه‌کاوی و جستجوگرانه به سوی ممنوع‌ترین کارها برود). در پی این گشت و گذارهای او پیوسته تردیدی حاصل از کنجه‌کاوی پر مخاطره نهفته است (زیرا او مشوش و بی هیچ هدفی سربه بیابان می‌نهد و به این سو و آن سو می‌رود). «آیا نمی‌توان تمامی ارزش‌ها را واژگون کرد؟ یا شاید خیر همان شر است؟ ز خدا بافته‌ی خیال و پیامد دشمنی ابلیس؟ آیا علت غایی تمامی امور نادرست نیست؟ و اگر ما فریب خورده‌گانیم، خود فریبکار نیستیم؟» (چنین افکاری پیوسته او را هدایت و گمراه می‌کند و بیش‌تر و بیش‌تر به قهقرا می‌کشاند. تنها بی تهدید آمیز، خفقان آورتر و دلگیرتر، آن الهه‌ی هراس‌انگیز و آن مادر توفنده‌ی خشم و حسد او را بیش‌تر و بیش‌تر دربرمی‌گیرد و محاصره‌اش می‌کند). اما امروزه کیست که بداند تنها بی چیست؟...

از این تنها یی بیمارگونه، از این برهوت سال‌های کندوکاو هنوز راهی طولانی تا آن امنیت و سلامت سیل آسا و سترگی باقی است که حتی بیماری نیز نمی‌تواند مانعی بر سر راهش باشد و خود ابزار و قلابی برای صید شناخت، تا سر حد آن آزادی جان است. این آزاده‌جانی همان تسلط بر خویشتن و پروردن دل است که راه رسیدن به بسیاری از شیوه‌های اندیشه‌ی مخالف را ممکن می‌سازد (و تا سرحد آن گستردگی درونی و پروردگی به غنای فراوان که خطر گم‌گشتگی جان در راه خویشتن و دلبستگی به این و آن را ناممکن می‌سازد، تا آن سرشاری از نیروهای زنده، شفابخش، تقلیدپذیر و تجدید شونده که نشانی از سلامتی سترگ است، همان سرشاری که به جان این حق مخاطره‌آمیز را می‌دهد که بر پایه‌ی کند و کاو زندگی کند و بتواند خویشتن را به ماجراجویی‌ها بسپارد، یعنی همان حق استادی جان آزاده!) ممکن است این دوره‌ی نقاوت و سال‌های گشت و گذارهای گوناگون، دردناک و سحرآمیز مدت‌ها دوام یابد و در تمام این مدت تحت تأثیر و حلقه به گوش آن اراده‌ی خستگی‌ناپذیر دستیابی به سلامتی باشیم و این اراده گاه جسورانه جامه‌ی عافیت بر تن کند. در این میان حالتی میانه هم وجود دارد که هر انسانی با چنین تقدیری بی هیچ تأثیری آن را همیشه در برابر خویش می‌بیند، منظورم همان نیک‌بختی لطیف و پرتوافشانی است که خاص خود اوست، همان حس آزادی پرنده، همان نگرش وسیع پرنده و سومین پیامدش همان سبکسری است که کنجکاوی و تحقیر در آن نهفته است. جان آزاده، همین واژه‌ی سرد، در آن حال مفید فایده خواهد بود و گرمی خواهد بخشید. دیگر اسیر و در بند عشق و نفرت نخواهیم بود، رها از هر پاسخ منفی و مثبت و آزاد به هر کجا که بخواهیم، گریزان و پرکشان اوج خواهیم گرفت. در این حال همچون هر کس که زمانی جلوه‌های بسیاری را در

خویش یافته باشد، به این حال خو می‌کنیم و درست نقطه‌ی مقابل کسانی می‌شویم که نگران موضوعاتی هستند که به آنان ربطی ندارد. در واقع به جان آزاده نیز فقط اموری مربوط می‌شود که (همچون بسیاری از دیگر امور) هیچ گاه نگرانش نمی‌کند...

۵

با گامی دیگر به سوی بهبودی، جان آزاده دوباره مسلماً آرام، سرکش و همراه با تردید به زندگی نزدیک می‌شود. دوباره پیرامونش گرم‌تر و در عین حال زردتر می‌شود و احساس و حس همدردی در وجودش ژرف‌تر می‌یابد و بادهای پایان دوره‌ی سرما بر فراز سرش وزیدن می‌گیرد. شجاعتی در وجودش پدید می‌آید، گویی می‌خواهد چشمانش را بگشاید و آنچه را نزدیک اوست، ببیند. شگفت‌زده و خاموش نشسته و می‌پرسد که کجا بوده است. این اشیاء دور و نزدیک تا چه سان در نظرش دگرگون شده‌اند! با سپاس به پشت سر خویش می‌نگرد و از آن گشت و گذار، از دشواری و غربت و از نگرش به دور دست‌ها و پروازی همچون پرندگان در آن ارتفاعات سرد سپاسگزار است. چه خوب شد که همچون گوشنه‌نشینی گنگ باز هم «در سرا» و با خویشتن نماند! شکی نیست که از خویشتن رها شده است. اماً حال به خود می‌نگرد و عجب نکته‌های شگفت‌انگیزی را در می‌یابد! عجب لرزش نامطمئنی! شگفتا که در این حس نیک‌بختی در عین خستگی، بیماری کهنه و بازگشت سلامتی نهفته است! و شگفتا که هرگونه خود دوست داشته باشد، رفتار می‌کند، رنجور آرام می‌نشیند، صبر پیشه می‌کند و در آفتاب لم می‌دهد! کسی نمی‌تواند نیک‌بختی او را در زمستان و آن سینه‌ی آفتابروی دیوار در نظر آورد! این بزمجه که در نیمه راه سلامتی به سر می‌برد، سپاسگزار و همچنین فروتن‌ترین حیوان جهان است. البته در بین آن‌ها هم می‌توان کسانی را

یافت که روز را سر نمی‌کنند، مگر آنکه ترانه‌ای کوتاه در ستایش آن باری بخوانند که بر پشت خویش حمل می‌کنند یا به زیان جدی، این حال درمانی برای تمامی بدینی‌ها (و همان‌گونه که می‌دانیم، درمانی برای زخم‌های سرطانی آرمانگرایان قدیمی و دروغگویان دائمی) و بیمارشدن به شیوه‌ی این جان‌های آزاده و مدتی بیمار ماندن و بعد به سلامتی بسیار طولانی رسیدن و به نظر من «سالم‌تر» شدن است. حکمت زندگی در این بهره جستن از اندک سلامتی برای مدتی طولانی نهفته است.

۶

آن گاه سرانجام زمانش فرامی‌رسد که در پرتو ناگهانی سلامتی پرشدت و در عین حال افتان و خیزان، جان‌های آزاده و پیوسته آزاد شروع به حل معماه آن رهایی سترگ می‌کنند و آنچه را که تا کنون تیره و تار، مشکوک و تقریباً دست نیافتنی در حافظه‌ی آنان انتظار می‌کشیده است، درمی‌یابند. اگر مدت‌ها جسارت آن را نداشتند که پرسند: «چرا این همه در دور دست؟ این همه تنها؟ و در مخالفت با هر آنچه که به آن احترام می‌نهادم؟ حتی در مخالفت با احترام؟ چرا این سختی، این تردید و این کینه به فضیلت‌های خویشن را روا می‌دارم؟»، حال جرأت می‌کنند و با صدای بلند می‌پرسند و چیزی شبیه پاسخ هم می‌شنوند: «تو باید بر خود و فضیلت‌هایت مسلط باشی. پیش‌تر آنان بر تو مسلط بودند، اما آن‌ها فقط ابزارهایی صرف هستند. باید بر نیک و بد چیره شوی و یاد بگیری که بر اساس هدف‌های عالی تو جایگاه هر یک کجاست. تو باید یاد بگیری که چشم‌انداز هر سنجشی (جایه جایی، تحریف و الهیات ظاهری آفاق و هر آنچه به این چشم‌انداز تعلق دارد) چیست. همچنین بفهمی که چه حماقتی در ارزش‌های مقابل تو نهفته است و ضررهای هوشمندانه‌ی حاصل از هر نیک و بدی چیست. تو باید درک بی عدالتی را در هر نیک و بد یاد

بگیری، بی عدالتی جزیی تفکیک ناپذیر از زندگی است و زندگی خود وابسته به نگرش و بی عدالتی‌های خویشتن است. به خصوص تو باید با چشمانت بیینی که بی عدالتی در کجا بیشتر است؛ در همان جایی که زندگی حقیرانه‌ترین، محدودترین، نیازمندانه‌ترین و ابتدایی‌ترین شکل خود را یافته است و با این همه نمی‌تواند از آن بگریزد و قادر نیست خویشتن را هدف و معیار تمامی امور بداند و برای حفظ جایگاه خویش آنچه را که متعالی‌تر، بزرگ‌تر و غنی‌تر است، پنهانی، حقیرانه و مدام تکه تکه می‌کند و به آن تردید می‌ورزد. تو باید مراتب این مهم را به چشم بیینی و شاهد آن باشی که قدرت و حق و جهان شمولی این دورنما چگونه دوش به دوش هم به تعالی می‌رسد. تو باید...» بس است، جان آزاده حال می‌داند چه باید بکند و اکنون قادر به چنین کاری است و فرصت آن را دارد که...

۷

این چنین جان آزاده پاسخ معماهی رهایی خویش را می‌دهد و کار خود را در حالی به اتها می‌رساند که وضع خویشتن را تعمیم می‌بخشد و دریاره‌ی تجربیات خویش تصمیم می‌گیرد. با خود می‌گوید: «آنچه که برای من پیش آمد،» باید برای همگان پیش آید، برای هر کس که در وجود خویش احساس وظیفه می‌کند و می‌خواهد «متولد» شود. نیرو و ضرورت پنهان این وظیفه بر هر گوشه از سرنوشت او همچون آبستنی ناگاهانه‌ای مسلط خواهد شد (و این مهم مدت‌ها پیش‌تر از آنکه خود این وظیفه را به چشم دیده باشد و نامش را بداند، اتفاق خواهد افتاد). این وظیفه پیش از آنکه آن را دریابیم، بر ما چیره می‌شود و این همان آینده‌ای است که به امروز ما نظم می‌بخشد. در می‌یابیم که مهم مساله‌ی مراتب است و ما، جان‌های آزاده، می‌توانیم بگوییم که این مساله مشکل ماست. حال در این

نیمروز زندگی خود تازه می‌فهمیم چه ترفندها، چه بیراهه‌ها، آزمون‌ها و وسوسه‌هایی در این مساله ضرورت داشته است و این همه پیش از آنی بوده که بتواند در برابر ما قد علم کند و چگونه مجبور شدیم گوناگون‌ترین و متضادترین حالت‌های ضرورت و نیکبختی روح و جسم را چون ماجراجو و دریانوردان آن عالم درونی تحمل کنیم که نامش «انسان» است و به سنجش این «تعالی» و «آمیختگی» پردازیم که باز هم نام «انسان» را بر آن نهاده‌اند. همه جا به سرعت، بی هیچ هراسی، بی هیچ مخالفتی، بی هیچ شکستی و با لذتی کامل، با حذف تمامی تصادفات و در عین حال برگزیننده به پیش می‌رویم تا در نهایت، ما، این جان‌های آزاده، بتوانیم بگوییم: «این جا، مساله‌ی جدید این‌جاست! این جا همان نرده‌بان بلندی است که بر پله‌های آن نشستیم و از آن بالا رفته‌یم و خود زمانی چنین بودیم! این جا مکانی بلندتر، پست‌تر، پایین‌تر از ما و آن مرتبه و مراتبی است که دیده‌ایم. آری، مشکل این‌جاست!»

۸

بر هیچ روانشناس و نشانه‌شناسی لحظه‌ای پوشیده نمی‌ماند که این تکامل توصیف شده در کتاب حاضر چه اهمیتی دارد (یا چه اهمیتی داشته است). اما امروزه در کجا می‌توان روانشناسان را یافت؟ حتماً در فرانسه، شاید هم در روسیه؛ شک ندارم که در آلمان نیستند. دلایل این که چرا آلمانی‌های امروزی حتی به این نکته افتخار هم می‌کنند، کم نیست و همین بس که برخی کتاب حاضر را غیرآلمانی می‌دانند. این کتاب آلمانی که در بین کشورها و ملت‌های فراوانی خوانندگان خود را یافته است، (زیرا تقریباً ده سالی از نگارش و طی طریق آن می‌گذرد) باید به گونه‌ای موسیقایی همچون نوای نی حس شود تا آن گوش‌های حساس را به شنیدن و ادارکند. دقیقاً در آلمان کمتر به این کتاب توجه شده و بدتر از هر

جای دیگر به نوای آن گوش فراداده‌اند. علت چیست؟ پاسخم داده‌اند که «توقع این اثر از خواننده بسیار زیاد است و انسان‌هایی بدون وظایف دشوار را خطاب قرار می‌دهد و حسی لطیف و نازپرورده می‌خواهد و برای درکش به ناز و نعمت فراوان، زمان زیاد و تقدسی آسمانی، و در دل، به آرامش در جسوارانه‌ترین شکل آن احتیاج است» (یعنی فقط به تمامی آن نیکی‌هایی نیاز است که ما آلمانی‌ها امروزه فاقد آن هستیم و نمی‌توانیم به دیگران عطایش کنیم). پس از چنین پاسخ محترمانه‌ای از فلسفه درس می‌گیزم و سکوت اختیار می‌کنم، زیرا همان‌گونه که می‌گویند، گاهی تنها با سکوت می‌توان فیلسوف باقی ماند.

نیس، بهار ۱۸۸۶

بخش نخست

از نخستین تا واپسین امور

۱. شیمی مفاهیم و احساسات

مسایل فلسفی در حال حاضر تقریباً از تمامی جنبه‌ها همان شکل دوهزار سال پیش را دارد، یعنی هنوز هم می‌پرسند: چگونه ممکن است امری از متضاد خویش، برای مثال خرد از بی خردی، احساس از مرگ، منطق از بی منطقی، بی تفاوتی از میل شدید، ایشار از خودخواهی و حقیقت از خطا پدید آمده باشد؟ فلسفه‌ی متأفیزیک تاکنون به این طریق در پی حل این مشکل بوده است که پیدایش یکی از دیگری را انکار می‌کند و در مواجهه با مسایل متعالی، سرمنشایی معجزه‌گونه را فرض می‌گیرد که مستقیماً از کنه وجود «شیء فی نفسه» پدید آمده است. در مقابل، فلسفه‌ی تاریخی که اصلاً نمی‌توان جدا از علوم طبیعی آن را در نظر آورد و جدیدترین روش در بین تمامی روش‌های فلسفی است، به بررسی هر مورد خاص می‌پردازد و احتمالاً در تمامی این موارد به این نتیجه می‌رسد که اصلاً تضادی جز آن گزافه‌گویی‌های عامه‌ی مردم یا همان آراء متأفیزیکی وجود ندارد. در نتیجه، اساس این مقایسه اشتباخ خرد است. بر اساس توضیحات این گروه، اگر بخواهیم دقیق بگوییم، رفتار غیرخودخواهانه و نگرش فاقد علاقه وجود ندارد و هر دو حاصل

تصعیدی است که در آن عناصر بنیادین تقریباً به شکل فرّار به نظر می‌آیند و تنها با مشاهده‌ی دقیق می‌توان به وجود آن‌ها پی‌برد. آنچه که ما نیازمند آن هستیم و در وضع موجود هر یک از علوم می‌توانیم به آن برسیم، شیمی تصورات و احساسات اخلاقی، دینی، زیبایی‌شناختی و خلاصه تمامی آن عواملی است که ما در تعامل خُرد و کلان فرهنگ و جامعه و حتی در تنها‌ی خویش حس می‌کنیم. چه خواهد شد اگر حاصل این شیمی آن باشد که دریابیم، تمامی رنگ‌های پرشکوه از موادی پست و حقیر گرفته شده است؟ آیا تعداد کسانی که چنین بررسی‌هایی را دوست دارند، زیاد است؟ بشریت شیفته‌ی آن است که تسلیم مسایل مربوط به سر منشاء حیات و بیان‌های آن شود. آیا نباید بشریت خویش را به فراموشی سپرد تا این گرایش متضاد را در درون خود حس کرد؟

۲. اشتباه موروثی فیلسفه‌ان

همه‌ی فیلسفه‌ان دچار این اشتباه مشترک هستند که انسان معاصر را اساس کار خود قرار می‌دهند و عقیده دارند، با تحلیل همین انسان به هدف خویش می‌رسند. ناخودآگاه از دید آنان «انسان» همچون حقیقتی ابدی، شیئی ثابت در تمامی گردادها و معیاری تردیدناپذیر برای تمامی امور جلوه می‌کند. اما هرآنچه که فیلسوف درباره‌ی انسان‌ها می‌گوید، در اساس جز شواهدی از انسان دوره‌ای بسیار محدود نیست. کمبود حس تاریخی، اشتباه موروثی تمامی فیلسفه‌ان است. حتی عده‌ای یکباره جدیدترین نوع بشر را که تحت تأثیر ادیان خاص و واقعی سیاسی معینی پدید آمده است، چون شکل ثابت بشر در نظر می‌گیرند و بر آن اساس به نتیجه‌گیری می‌پردازند. این عده نمی‌خواهند بفهمند که انسان دگرگون شده است و در عین حال گروهی از آنان بر پایه‌ی همین شناخت به نظریه‌پردازی درباره‌ی تمامی جهان می‌پردازند. تمامی امور مهم در

تکامل انسانی در دورانی بسیار کهن، یعنی پیش از چهار هزار سالی اتفاق افتاده است که ما کم و بیش می‌شناسیم. می‌گویند در این سال‌ها بشر چندان تغییری نکرده است و به همین دلیل فیلسوف «غرایز» انسان معاصر را در نظر می‌گیرد و فرض می‌کند که این غرایز از واقعیت‌های تغییرناپذیر انسان است و از این‌رو می‌توان با آن‌ها به درک جهان نایل شد. کل الهیات بر این اساس بنا شده است که از انسان چهار هزار سال اخیر در مقام انسانی ابدی یاد کنند و از این‌رو برای تمامی امور جهان سرمنشایی طبیعی در نظر آورند. اما تمامی امور دگرگون شده است، دیگر واقعیت ابدی وجود ندارد، حقیقت ابدی هم نیست. به همین دلیل امروزه پرداختن به فلسفه‌ی تاریخی امری ضروری و پرفضیلت است.

۳. ستایش حقایق ناپیدا

ویژگی هر فرهنگ متعالی آن است که حقایق ناپیدای حاصل از روش‌های سخت علمی را بیش از اشتباهات نیک‌بختانه و خیره‌کننده‌ای می‌ستاید که ناشی از انسان‌ها و دوره‌های متافیزیک و هنر است. در برابر دسته‌ی نخست ابتدا نشانی از تمسخر بر لب نقش می‌بندد، گویی که هیچ تشابه‌ی در تقابل این دو با هم وجود ندارد و حقایق گونه‌ی نخست صاف و ساده، صریح و حتی یأس‌برانگیز و دسته‌ی دوم بسیار زیبا، پرشکوه، خیره‌کننده و حتی شاید همراه با نیک‌بختی هستند. اما حاصل آن موقیت همراه با سختی، مشخص، دائمی و به همین دلیل مهم برای شناخت آن فرهنگ متعالی است و از این‌رو پاییندی به آن را باید کاری مردانه و نشانگر دلیری، سادگی، سختی و مرارت دانست. اندک اندک نه فقط عده‌ای خاص، بلکه تمامی بشریت به مرتبه‌ی این مردانگی خواهد رسید، به شرط آن که به ستایش این معرفت ثابت و دائمی خوبگیرند و تمامی ایمان به الهام و کسب معرفت و حقیقت از راه معجزه را به دست

فراموشی سپارند. بی شک ستایشگران آن قالب‌هایی که معیار آنان زیبایی و شکوه است، در ابتدا که ستایش حقایق ناپیدا و روح علمی بر همه‌ی امور مسلط می‌شود، دلایلی برای تمسخر آن دارند، زیرا هنوز چشمانشان به درک این ساده‌ترین آشکال موفق نشده یا انسان‌های تربیت شده با این روحیه به درون اندیشه‌های آنان نفوذ نکرده‌اند و به همین دلیل باز هم بی‌هیچ اندیشیدنی به تقلید اشکال گذشته می‌پردازند (و چه ناگوار است که کسی کاری را بکند و دلبسته‌ی آن نباشد). در گذشته هرگز جان با اندیشه‌ای سخت مواجه نشده بود و جدی‌ترین حالت آن خیال‌پردازی درباره‌ی نمادها و صورت‌ها بود. اکنون دگرگونی صورت پذیرفته است و آن جدیت برای آفرینش نمادها جز نشانه‌ای از فرهنگ‌های پست نیست. هنر امروزی پیوسته هوشمندانه‌تر و احساسات ما نیز ناب‌تر می‌شود، از این‌رو قضاوت درباره‌ی مفهومی خوشایند با آنچه صد سال پیش مطرح بوده است، کاملاً تفاوت دارد. این چنین صورت‌های زندگی ما پیوسته پر مفهوم‌تر و از دید مردمان گذشته زشت‌تر می‌شود، اما دلیلش آن است که این مردمان دیگر قادر به دیدار گسترده‌گی و ژرفای پیوسته فزونی گیرنده‌ی قلمرو زیبایی درونی و معنوی نیستند و درنمی‌یابند که این دیدگاه سرشار از معنویت تا چه حد برای ما همچون زیباترین و با شکوه‌ترین بنای بشری اهمیت دارد.

۴. طالع‌بینی و امور مشابهی آن

احتمال دارد که موضوعات ادراک دینی، اخلاقی و زیباشناختی تنها اموری سطحی باشد، در حالی که انسان شدیداً دوست دارد باور کند که با این دیدگاه دست کم می‌توان به گنه جهان پی برد. انسان خود را می‌فریبد، زیرا این موضوعات ممکن است به شدت او را نیک‌بخت یا بدبخت سازند و درست همچون طالع‌بینان به این موضوع افتخار هم می‌کند، زیرا

در طالع‌بینی اعتقاد دارند که ستارگان سرنوشت بشر را دگرگون می‌کنند. اما انسان اخلاق‌گرا همیشه فرض می‌کند، آنچه را که بسیار دوست دارد، ماهیت و کنه تمامی جهان است.

۵. سوءتفاهمی درباره‌ی رویا

انسان در دوره‌های بسیار کهن و ابتدایی خویش فکر می‌کرده است که از طریق رویا با عالم واقعی دیگر آشنا می‌شود و همین موضوع سرمنشاء تمامی اندیشه‌های متافیزیکی است. بدون رویا هیچ دلیلی برای جدایی از این عالم وجود نداشته و حتی تفکیک انسان به روح و جسم نیز بر پایه‌ی قدیمی‌ترین آراء در باب رویا شکل گرفته است. پذیرش انسان چون آمیزه‌ای از روح و جسم، یعنی تمامی باورهای بشر به ارواح و حتی احتمالاً خدایان ریشه در همین نکته دارد. از هزاران سال پیش بشر به این نتیجه رسیده است: «مردگان به زندگی خود ادامه می‌دهند، زیرا به خواب زندگان می‌آیند.»

۶. اهمیت علم در حوزه‌های جداگانه و نه در کل

در کوچک‌ترین حوزه‌های تفکیک شده‌ی علم فقط به صورت عینی به بررسی مسایل پرداخته می‌شود، اما در علوم کلی در مجموع پرسشی (کاملاً غیر علمی) را مطرح می‌سازند: برای چه؟ چه فایده‌ای دارد؟ به دلیل توجه به همین فایده، در جنبه‌های گوناگون علم، کمتر به مسایل غیرشخصی پرداخته می‌شود. حتی در فلسفه که رأس هرم دانش‌هاست، همین مساله‌ی فایده‌ی شناخت را مطرح می‌سازند و هر فیلسوف ناخودآگاه می‌خواهد بیشترین فایده را به فلسفه منسوب کند. به همین دلیل نیز در تمامی فلسفه‌ها این همه مسایل متافیزیکی بلندپروازانه و هراس از راه حل‌های ظاهرآ بی اهمیت فیزیک مطرح می‌شود، زیرا

اهمیت شناخت در زندگی باید تا آن جا که ممکن است، بزرگ جلوه داده شود و همین موضوع علت خصوصیت بین حوزه های جداگانه ای علم و فلسفه است. فلسفه همچون هنر در پی آن است که به زندگی و اعمال تا حد امکان ژرفا و اهمیت بخشد و در علم، شناخت اهمیت دارد و لا غیر (حال حاصلش هر چه می خواهد باشد). تا کنون فیلسفی نبوده است که فلسفه را مبدل به توجیهی برای شناخت نکرده باشد و از این جنبه دست کم تمامی فیلسفان خوشبین هستند که در این راه به بیشترین موفقیت دست خواهند یافت. اما منطق، قدرت خویش را بر تمامی فلسفه ها تحمیل می کند و بر اساس ماهیتش همان خوشبینی است.

۷. بر هم زدن آرامش در علم

فلسفه زمانی از علم جدا شد که پرسید: کدامیک شناخت عالم و زندگی را ممکن می سازند و با کدامیک انسان به زندگی نیک بختانه می رسد؟ این مهم در مکتب سقراط اتفاق افتاد و برای دستیابی به همین نیک بختی مانع از پژوهش علمی شدند و هنوز هم چنین می کنند.

۸. توجیه طبیعت بر پایه روح

متافیزیک خطوط طبیعت را حاصل دم و روح می داند و این درست همان کاری است که کلیسا و عالمان آن با کتاب مقدس کردند. به درک بسیار بالایی نیاز است تا در طبیعت از همان روش سختگیرانه ای استفاده کنیم که اکنون زیان شناسان در تمامی کتاب ها به کار برده اند، یعنی همان ساده کردن هر آنچه از خط می توان فهمید، اما آنان معنایی دوگانه برای هر واژه را در نظر نمی گیرند و همان گونه که تا امروز هنوز هم به هیچ وجه از توضیحات نابه جا در کتاب ها کاسته نشده است، در بین بهترین فرهیختگان نیز کسانی دیده می شوند که در پی پس مانده های تفسیر

استعاری و پر رمز و راز عالم هستند. در مورد طبیعت هم وضع به همین منوال (یا شاید هم بدتر) است.

۹. عالم متأفیزیک

حقیقت دارد که ممکن بود عالم متأفیزیک هم وجود می‌داشت. نمی‌شود با احتمال مطلق این مساله هیچ مخالفتی کرد، اما ما همه‌ی امور را با سری انسانی مشاهده می‌کنیم و نمی‌توانیم این سر را از بدن جدا سازیم، در حالی که این پرسش را می‌توان مطرح کرد که در این صورت از عالم چه باقی می‌ماند. این پرسش کاملاً علمی است و درست نیست که انسان‌ها را نگران آن کنیم، اما هر آن چه تا کنون فرضیات متأفیزیکی را برای انسان‌ها پر ارزش، پر هراس و بسیار جالب ساخته و حاصل آن، تنها احساسات، خطأ و خود فریبی بوده است. به بدترین روش شناخت و نه به بهترین روش، کوشیده‌اند تا ایمان را به دیگران بیاموزند. اگر مشخص کنیم که این روش‌ها پایه‌ی تمامی ادیان و فلسفه‌های متأفیزیکی بوده است، خود آن‌ها را رد کرده‌ایم. بعد بازهم آن امکان باقی می‌ماند، اما با آن نمی‌شود کاری کرد، چه رسد به آن که بخواهیم خوشبختی، سلامتی و زندگی را از تخیلات حاصل از آن‌ها به دست آوریم. زیرا درباره‌ی عالم متأفیزیک هیچ نمی‌توان گفت، جز این که عالمی دیگر است که به آن نمی‌توان دست یافت و درکش کرد و حتی شاید بسیار هم منفی باشد. اگر وجود چنین عالمی اثبات شده بود، مشخص می‌شد که بی فایده‌ترین شناخت، آگاهی از همین عالم بوده است، درست به همان بی اهمیتی تجزیه‌ی شیمیایی آب برای کشتیبانی که در دریاگرفتار طوفان است.

۱۰. بی‌خطری متأفیزیک در آینده

تا زمانی که پیدایش دین، هنر و اخلاق را این گونه تشریح می‌کنند که

می‌توان به توصیف آنان بدون مداخلات متفاوتیکی در آغاز و حین پیمودن این مسیر به عنوان پناهگاه پرداخت، بیشترین توجه به مسایل نظری در باب «شیء فی نفسه» پایان می‌پذیرد، زیرا همان‌گونه که در این مورد نیز مطرح می‌شود، دین، هنر و اخلاق نمی‌توانند تأثیری بر «ماهیت عالم فی نفسه» بر جا نهند و ما هنوز در حوزه‌ی تصورات هستیم و هیچ «آگاهی» ما را به پیش نمی‌راند. با آرامش، بررسی کامل این مساله را که چگونه نگرش ما به این جهان تا این حد با ماهیت آشکار جهان در تضاد است، به فیزیولوژی و تاریخ تکامل ارگانیسم‌ها و مفاهیم می‌سپاریم.

۱۱. زبان، علمی فرضی

اهمیت زبان در تکامل فرهنگ، نهفته در این مساله است که انسان زبان را عالمی در کنار عالم هستی و مکانی چنان مستحکم می‌داند که می‌شود با تکیه بر آن باقی عالم را دگرگون ساخت و بر آن تسلط یافت. از این رو انسان به مفاهیم و اسامی اشیاء به عنوان واقعیت ابدی در دوره‌های مختلف ایمان داشته است و افتخار می‌کرده که برتر از حیوان است. واقعاً هم برخی فکر می‌کنند که زبان، شناخت جهان را ممکن می‌سازد. اما آن کس که زبان را پدید آورد، آنقدر فروتن نبود که باور کند، تنها بر اشیاء نام می‌نهد و همان‌گونه که در ذهن خود دچار توهمند شده بود، بسیار بیشتر از اسامی، یعنی بالاترین آگاهی از اشیاء را با واژگان بیان کرد. در واقع زبان نخستین مرحله دستیابی به علم است. ایمان به حقیقت مکشوف که بر آن اساس باید آن را قوی‌ترین سرچشمه‌ی قدرت نیز دانست، در اینجا هم مشاهده می‌شود. بسیار با تأخیر (و تازه در عصر حاضر) انسان دریافته است که با ایمان به زبان مرتکب اشتباهی فاحش شده است. خوشبختانه برای آن که تکامل خرد را که بر پایه‌ی همین ایمان شکل گرفته، به جایگاه گذشته‌ی خود برگرداند، خیلی دیر شده است. حتی منطق نیز مبتنی بر

شرایطی است که با جهان واقعی مطابقت ندارد، برای مثال می‌توان برابری امور و همانندی هر موضوع در دوره‌های مختلف را نام برد، اماً آن علم با همین باورهای متضاد پدید آمد (که در عالم واقعی در هر حال اموری همسان وجود دارد). در مورد ریاضیات نیز وضع به همین‌سان است. ریاضیات اگر از ابتدا می‌دانستیم که در طبیعت هیچ خط دقیقاً مستقیم، دایره‌ای واقعی و معیاری مطلق برای سنجش وجود ندارد، هرگز پدید نمی‌آمد.

۱۲. رویا و فرهنگ

آن کارکرد مغز که بسیار تحت تأثیر خواب قرار می‌گیرد، حافظه است. حافظه در خواب متوقف نمی‌شود، اماً به حالتی ناکامل در می‌آید که احتمالاً درست مشابه حالت‌های بشر در دوره‌های بسیار کهن حین روز و بیداری است. حافظه به صورت ارادی و آشفته امور را به دلایل مشابه سطحی با هم اشتباه می‌گیرد، اماً با همین اراده و آشفته‌گی، اقوام به آفرینش اسطوره‌ها پرداختند و هنوز هم جهانگردان می‌بینند که تا چه حد انسان‌های وحشی به فراموشی گرایش دارند و عقل آنان پس از اندکی اضطراب در حافظه پیچ و تابی می‌خورد و صاحب خود را از سر سستی صرف به دروغ و حماقت‌گویی می‌کشاند. اما در رویا همه‌ی ما مشابهی همین انسان‌های وحشی هستیم. اشتباه در بازشناخت امور و همانندی آن‌ها دلیل نتیجه‌گیری نادرست ماست که در رویا مرتکبش می‌شویم، به طوری که با یادآوری هر روایایی، هراس به دل راه می‌دهیم، زیرا در درون خویش این حماقت‌ها را پنهان ساخته‌ایم. شفافیت کامل تمامی رویاهایی که ادراک آن‌ها باور بی‌قید و شرط به واقعیت آن‌هاست، باز هم وضعیت بشر در دوره‌های ابتدایی را در ذهن زنده می‌کند. بشر در این دوره‌ها به شدت دچار توهمندی بود و در عین حال تمامی مردم و اقوام دچار آن

بودند. از این رو در خواب و رویا به تکرار همان کارهای بشری در دوره‌های ابتدایی می‌پردازیم.

۱۳. منطق رویا

در خواب پیوسته دستگاه عصبی با محرك‌های درونی تحریک می‌شود، تقریباً تمامی اندام‌ها به فعالیت مشغول هستند، خون در رگ‌ها به سرعت گردش می‌کند و حالت فرد در خواب هر یک از اندام‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد، پوشش فرد بر احساساتش اثر می‌گذارد، معده در حال هضم غذاست و حرکت‌هایش آرامش دیگر اندام‌ها را برمی‌زند، روده‌ها پیچ و تاب می‌خورند، طرز قرارگرفتن سر به عضلات وضعیتی نامعمول می‌دهد و پاهای بدون کفش دیگر سنگینی پاشنه را حس نمی‌کنند و بر زمین قرار نمی‌گیرند، حسی غیرطبیعی همچون لباسی تمام بدن را در بر می‌گیرد و پس از آن افت و خیزهای روزانه که تمامی نظام بدن را حتی تا کارکردهای مغز به گونه‌ای نامعمول تحریک می‌کند، بدن حالتی خاص می‌یابد. این چنین هزاران دلیل برای روح وجود دارد که شگفت‌زده شود و به یافتن دلایل این تحریک عصبی بپردازد، اما رویا جستجو و تصور علت‌های این احساسات تحریک شده، یعنی همان دلایل مورد نظر است. برای مثال کسی که دو پایش را با بندی بسته باشد، احتمالاً در خواب دو مار پیچیده بر پاهایش را می‌بیند. این رویا در مرحله‌ی نخست فرضیه است، بعد به باور تبدیل می‌شود و تصورات خیالی شکل می‌گیرد و فرد در خواب چنین حکم می‌کند: «این مارها دلیل آن احساسی بوده است که من در خواب داشته‌ام». آنچه در گذشته به اینسان تجربه شده است، به تحریک حس ناشی از خیال مبدل به امری در زمان حال می‌شود. از این رو هر کس بر اساس تجربه می‌داند که فرد در حال رویا خیلی سریع صدای شدید و تأثیرگذار همچون صدای ناقوس یا شلیک

گلوله‌های توب را واقعیت می‌پندارد، یعنی بر آن اساس برای خود توجیه می‌کند که ابتدا عوامل موثر را دیده و بعد صدا را شنیده است. اماً چگونه ممکن است که عقل فرد در رویا این همه دچار نقصان شود، در حالی که همین عقل در زمان بیداری بسیار صریح، محافظه کار و نسبت به فرضیه‌ها بدین است، به طوری که در خواب به نخستین فرضیه‌ی خوب برای توجیه هر احساس باور و ایمان می‌آورد؟ (دلیل آن است که در خواب، رویا را همچون واقعیت باور می‌کنیم، یعنی فرضیات خود را کاملاً اثبات شده می‌پنداشیم.) به نظر من همان‌گونه که انسان عصر حاضر از رویا به نکاتی می‌رسد، بشر در طی هزاران سال در بیداری چنین کرده است و نخستین دلیلی که به عقل راه یافته تا امری نیازمند توجیه را توجیه کند، برایش کافی بوده و آن را حقیقت پنداشته است. (از این رو بنابر آنچه جهانگردان می‌گویند، رفتار وحشیان هنوز هم به این گونه است). در رویا این بخش بسیار کهن درون ما به حیات خود ادامه می‌دهد، زیرا بر همین اساس است که خرد متعالی به رشد رسیده و هنوز هم در وجود هر انسانی به تکامل خود ادامه می‌دهد. رویا برای ما حالت‌های فرهنگ بشری را دویاره زنده می‌کند و ابزاری در اختیار ما می‌گذارد که با آن بتوانیم به درک بهتری از این مسائل نایل شویم. حال برای ما اندیشیدن در رویا بسیار آسان است، زیرا در مسیر بسیار طولانی بشریت دقیقاً همین شیوه‌ی توجیه خیال‌پردازانه‌ی رویا استراحت و آرامشی برای آن مغزی است که طی روز باید به ضرورت‌های سخت و دشواری که فرهنگ برتر مطرح می‌کند، اندیشیده باشد. در عین حال می‌توانیم پدیده‌ای مشابه رویا را به عنوان مقدمه و سرآغاز آن در زمانی که مغز بیدار است، مشاهده کنیم. اگر چشمان خود را بیندیم، مغز بسیاری از رنگ‌ها و پرتوهایی را در ذهن ایجاد می‌کند که احتمالاً ادامه و بازتاب تمامی پرتوهایی است که طی روز بر مغز تأثیر نهاده‌اند و حال قوه‌ی فاهمه‌ی ما (همگام با تخیل)

تللؤبی شکل این پرتوها و رنگ‌ها را مبدل به صور، مناظر و جانداران می‌کند. این پدیده‌ی واقعی باز هم نوعی نتیجه‌گیری بر پایه‌ی تأثیرات برای رسیدن به علت است. در حالی که عقل می‌پرسد، سرمنشاء آن می‌پندارد و همین صور در نظر او دلیل آن رنگ‌ها و پرتوها می‌شود، زیرا حین روز فرد عادت می‌کند که هر رنگ و هر تأثیر نور را علت آن امر بداند. در این جاست که پیوسته تخیل تصاویری را در ذهن مطرح می‌سازد که روح طی روز حین اندیشیدن از آن‌ها تأثیر پذیرفته است. دقیقاً به همین نحو تخیلات و رویا پدید می‌آید، یعنی علت آن تأثیراتی بیرونی بوده و بر همین اساس ذهن آن را متصور ساخته است. این فرآیند با سرعت بسیار زیاد انجام می‌پذیرد و به همین دلیل درست همچون شعبده‌بازی، فرد در تشخیص علتها دچار مشکل می‌شود و توالی همزمان امور و حتی توالی و ترتیب علتها را خلاف جهت واقعی تصور می‌کند. بر اساس همین فرآیند می‌توانیم نتیجه بگیریم که اگر کارکردهای عقلی و ادراکی ما هنوز به صورت غیرارادی همان شیوه‌هایی ابتدایی شناخت را به کار بندد و ما نیمی از زندگی خود را در این حالت به سر بریم، اندیشه‌ی دقیق منطقی و دقیق در تعیین علت و معلول بسیار دیر هنگام انجام می‌شود. حتی شاعران و هنرمندان نیز حالت‌های عاطفی خود را به علتها بیان نسبت می‌دهند که اصلاً حقیقی نیستند و از این جهت ما را به یاد بشر در دوره‌های کهن می‌اندازند و می‌توانند در درک مراتب بشریت به ما یاری رسانند.

۱۴. همنوایی

همهی حالت‌های عاطفی قوی باعث ایجاد همنوایی بین احساسات و حالت‌های عاطفی مرتبط با هم می‌شود و یکباره حافظه را به شدت فعال

می‌کند. در این حالت‌ها به یاد امری می‌افتیم و از حالت‌های مشابه، اصل و سرمنشاء آن‌ها آگاه می‌شویم. از این‌رو ارتباطاتی سریع و مأنوس بین احساسات و اندیشه‌ها پدید می‌آید که اگر برق آسا تداوم یابند، آن‌ها را در قالب مجموعه و حتی چون واحد درک می‌کنیم. منظور همان احساسات اخلاقی و دینی است، گویی که این احساسات فقط واحد‌هایی هستند، اما در حقیقت رودهایی هستند با صدھا سرچشمه و منشاء. در این مورد نیز همچون بیش‌تر موارد، وحدت کلام تضمینی برای وحدت موضوع نیست.

۱۵. عالم بدون ظاهر و باطن

همان‌گونه که ذیمقراطیس^۱ مفاهیم بالا و پایین را در فضای لایتناهی مطرح کرد که البته مفهومی هم ندارند، فیلسوفان هم مفهوم «ظاهر و باطن» را در مورد ماهیت و پدیدار عالم مطرح ساختند. آنان عقیده دارند که با احساسات ژرف می‌توان به ژرفای باطنی رسید و به کنه طبیعت پی برد. اما این احساسات فقط به این شرط ژرف هستند که به گونه‌ای نامحسوس، گروه‌هایی معین از اندیشه‌های پیچیده‌ای در ذهن برانگیخته شود که ما آن‌ها را ژرف می‌نامیم. از این‌رو احساسی را ژرف می‌خوانند که اندیشه‌ی همراه آن ژرف باشد. اما در عین حال اندیشه‌ی «ژرف» ممکن است از حقیقت بسیار دور باشد. اگر از احساسات ژرف عناصر فکری آمیخته با آن را جدا کنیم، تنها احساسی قوی باقی می‌ماند و این یک نیز تضمینی برای شناخت خود نیست، درست همان‌گونه که ایمان قوی فقط می‌تواند قدرت خویش را نشان دهد و اثبات حقیقت این ایمان

۱- فیلسوف یونانی (۴۶۰ - ۳۷۰ پیش از میلاد). نظریه‌ی او درباره‌ی ماهیت جهان مادی علمی‌ترین نظریه تا آن زمان بوده است. (همین جا یادآور می‌شود که تمامی پانوشت‌ها افزوده‌ی مترجم است).

برایش کاری ناممکن است.

۱۶. پدیدار و شیء فی نفسه

فیلسفان عادت کرده‌اند، زندگی و تجربه (و هر آنچه را که بر آن نام عالم پدیدار می‌نهند) چون تصویری نقاشی تصور کنند که یک بار برای همیشه شکل نهایی خود را یافته است و به گونه‌ای تغییرناپذیر و ثابت شیء را نشان می‌دهد. به عقیده‌ی آنان این شیء را باید به درستی تفسیر کرد تا بتوان به آفریننده‌ی این تصویر رسید، یعنی رسیدن به همان شیء فی نفسه که بنا بر عادت به عنوان علت کافی برای عالم پدیدارها قلمدادش می‌کنند. در مقابل، منطق‌دانان سختگیر پس از آن که مفهوم متأفیزیک را به شدت چون مفهومی بی‌قید و شرط و در پی آن رها از قید و شرط‌ها دانستند، هرگونه ارتباط بین امور بی‌قید و شرط (عالم متأفیزیک) و عالم آشنا برای ما را انکار کردند و گفتنده که در پدیدار به هیچ روی شیء فی نفسه پدیدار نمی‌شود و این چنین هرگونه نتیجه‌گیری شیء فی نفسه از پدیدارها را رد کردند. اما هر دو گروه این امکان را نادیده انگاشتند که هر تصویر نقاشی (که اکنون برای ما انسان‌ها مفهوم زندگی و تجربه را دارد) به تدریج شکل گرفته و حتی هنوز هم در حال دگرگونی است. به همین دلیل باید آن را به عنوان بُعدی ثابت در نظر آورد و بر آن اساس پدیدآورنده‌ای (دلیل ارایه شده‌ای) را رد یا اثبات کرد. ما از هزاران سال پیش با احکام اخلاقی، زیباشناختی و دینی، با میل کورکورانه، هیجان یا هراس به عالم نگریسته‌ایم و غرق در عادت ناپسند اندیشه‌های غیرمنطقی شده‌ایم و به این صورت عالم چنین اندک اندک رنگارنگ، هراس‌انگیز، ژرف و پویا شده و رنگی خاص گرفته است، اما ما خود به این عالم رنگ بخشیده‌ایم، یعنی خرد انسانی پدیدارها را پدیدار ساخته و اندیشه‌های پر اشتباه نخستین را به تمامی قلمروها سرایت داده است. اما

دیرهنگام و بس دیرهنگام این خرد به اندیشیدن می‌پردازد و حال عالم تجربه و شیء فی نفسه چنان به نظرش نامعمول و نامربوط می‌آید که رسیدن از هر یک به دیگری را انکار می‌کند یا ترسان و پررمز و راز خرد و اراده‌ی ما را به تسلیم فرامی‌خواند تا به این طریق به شیء فی نفسه برسد و انسان ویژگی دیگری یابد و دیگرانی دوباره تمامی ویژگی‌های عالم پدیدار ما را (یعنی آن تصوری که برآمده از اشتباهات و موروثی است) گرد هم آورند و به جای شکایت از خرد به عنوان گناهکار، ماهیت اشیاء را پدیدآورنده‌ی این ویژگی واقعی و بسیار وحشتناک عالم بدانند و رهایی از این هستی را موعظه کنند. با این عقاید فرآیند پیوسته و دشوار پیشرفت علم را که در نهایت با تاریخ پیدایش اندیشه به بزرگ‌ترین پیروزی خویش دست یافته است، به گونه‌ای تأثیرگذار خاتمه می‌بخشیم و شاید حاصلش چنین باشد: هر آنچه ما جهان می‌نامیم، برآیند انبوهی از اشتباهات و خیال‌پردازی‌هایی است که حین تکامل جسمی موجودات پدید آمده، در هم تنیده شده و حال چون گنجینه‌ای از گذشتگان به ما ارث رسیده است. نوشتمن گنجینه، زیرا ارزش بشریت بر همین مبنای بنا شده است. علم فقط تا حدودی قادر است ما را از این عالم تصورات رهایی بخشد و نیروی قهرآمیز عادت‌های کهن در احساسات ما را در هم شکند، هر چند این رهایی چندان هم مطلوب نیست. با این همه علم می‌تواند پیدایش آن عالم تصورات را اندک و گام به گام روشن و دست کم برای ما لحظاتی از این جریان را مشخص کند. شاید بعدها دریابیم که شیء فی نفسه ارزشی جز قهقهه‌ای از سر تمسخر ندارد و هر آنچه به نظر ما می‌رسید، به واقع پوچ و بی اهمیت است.

۱۷. تفسیرهای متأفیزیکی

انسان در جوانی تفسیرهای متأفیزیکی را می‌ستاید، زیرا این تفسیرها

در میان هرچه او ناخوشایند و تحقیرآمیز می‌یابد، بیانگر والاترین مفاهیم است و چون جوان از خویشتن رضایت ندارد و پیچیده‌ترین معما یا همان فلاکت عالم را می‌بیند و همه‌ی امور را در مخالفت با خویشتن می‌یابد، این احساس اندکی تحمل عالم را برایش آسان می‌کند. این احساس برگرفته از متأفیزیک دو جنبه‌ی مثبت دارد، یکی بار مسئولیت را از دوش فرد بر می‌دارد و دیگر آن که تمامی امور اهمیت بیشتری می‌یابد. شک نیست که بعدها همین جوان به شیوه‌های ارایه‌ی تفسیر متأفیزیکی تردید می‌کند. شاید هم بعد دریابد که به تأثیرات این شیوه‌ها از راهی دیگر و به شیوه‌ای علمی‌تر هم می‌توان رسید، یعنی تفسیرهای برگرفته از علم فیزیک و تاریخ دست کم به همان اندازه، احساس عدم مسئولیت را در بشر بر می‌انگیزد و شاید آتش عشق به زندگی و مشکلات آن را شعله‌ورتر سازد.

۱۸. مسایل بنیادین متأفیزیک

اگر روزی تاریخ پیدایش نگاشته شود، عبارت زیر را که یکی از منطق‌دانان برجسته گفته است، در پرتو اندیشه‌های جدید باز هم در آن خواهیم یافت: «قانون کلی و اصلی جوهر شناخت در ضرورت درونی شناخت هر امر مستقل و در ماهیت خاص آن چون ذاتی همانند خویش، یعنی قائم به ذات و در اصل پیوسته ثابت و غیرقابل تغییر و خلاصه به عنوان جوهر نهفته است.» حتی این قاعده که آن را «اصلی ابتدایی» می‌دانند، دگرگون شده است و روزی مشخص خواهد شد که این گرایش در جانداران پست اندک پدید آمده و چشمان کور و مسخره‌ی این موجودات در ابتدا چیزی جز همانند خویش را نمی‌بینند و بعد، آن زمان که تحریکات لذت یا عدم لذت مشاهده می‌شود، اندک اندک تمایز آغاز می‌گردد، اما هر یک با حالت‌های گوناگون، یعنی تنها رابطه با همسانان

انجام می‌پذیرد. بنیان منطقی در این حکم بنا بر نظر بهترین منطق‌دانان نهفته در باور است. مبنای تمامی این باورها احساس خوشایند یا ناخوشایند از موضوع احساس است. احساسی دیگر که بنابر دو احساس یاد شده برانگیخته می‌شود، اساس همین حکم در پایین‌ترین شکل آن است. برای ما جانداران، در اصل هیچ موضوعی جز رابطه با خوشایندی یا عدم خوشایندی وجود ندارد. در بین این لحظات است که از این رابطه آگاه می‌شویم، یعنی در حالت‌های احساس، لحظات آرامش و عدم احساس نیز وجود دارد و در همین لحظات است که به جهان و تمامی امور آن هیچ علاقه‌ای نداریم و دگرگونی آن را حس نمی‌کنیم (درست مثل کسی که توجه‌اش به شدت به موضوعی جلب شود و نفهمد که کسی از کنارش رد شده است). مسلماً برای گیاهان، تمامی امور آرام، ابدی و هر امری مشابه امر دیگر است و از همین دوره‌ی جانداران پست این باور به انسان ارث رسیده که همه‌ی امور همسان هستند (و تازه تجربه‌ی حاصل از علم در تضاد با این قاعده است). باور ابتدایی تمامی موجودات از ابتدا شاید حتی این نکته بوده باشد که باقی عالم امری واحد و ثابت است. در این مرحله‌ی ابتدایی منطق در اندیشه، به علیت امور کم‌ترین توجه‌ای نمی‌شود و ما نیز باور می‌کنیم که تمامی احساسات و رفتار ناشی از آن نتیجه‌ی اراده‌ی آزاد است. آن زمان که فرد دارای احساس به خویشتن می‌نگرد، هر احساسی، هر تغییری را امری جداگانه، یعنی بی قید و شرط و بی ارتباط می‌داند و این چنین احساسی در ما پدید می‌آید که ارتباطی با گذشته و آینده ندارد. احساس گرسنگی می‌کنیم، اما در اصل نمی‌گوییم که این موجود زنده برای ادامه‌ی حیات به غذانیاز دارد، بلکه آن احساس بی دلیل و بی هدف مطرح می‌شود و از این رو جداگانه و ارادی به نظر می‌آید. بنابراین باور به آزادی اراده در اصل خطای تمامی جانداران است، از این رو خطایی به قدمت تمامی تحریکات منطقی در درون ما

وجود دارد. باور به وجود بی قید و شرط و امور مشابه آن خطای اصلی و کهن تمامی جانداران است، اما از این حیث در کل متافیزیک چنان در باب آزادی اراده اظهارنظر می شود که می توان آن را علمی دانست که درباره ای اشتباهات بنیادین بشر به بررسی می پردازد، گویی این اشتباهات حقایقی بنیادین است.

۱۹. عدد

اختراع قواعد اعداد بر پایه ای خطاهای بنیادین بشر سبب شده است که بسیاری از امور برابر دانسته شود (در حالی که در واقع هیچ امری با امری دیگر برابر نیست) یا در برخی موارد چنین فرض می کنند (که البته باز هم هیچ «امری» چنین نیست). در فرضیه تنوع این شرط مطرح می شود که امری موجود به صورت های گوناگون جلوه می یابد، اما دقیقاً خطأ در همین نکته و در همین جاست که ما به جعل ماهیت ها و وحدتی می پردازیم که در اصل وجود ندارد. احساس ما از زمان و مکان نادرست است، زیرا اگر به درستی و دقیق به بررسی این احساس بپردازیم، به تضادهای منطقی می رسیم. در تمامی بررسی های علمی ناگزیر در محاسبه اندکی اشتباه می کنیم، اما چون این ابعاد و مقادیر همچون حس ما از زمان و مکان دست کم ثابت است، نتایج علمی را دقیق و قابل اطمینان کامل می دانیم و فکر می کنیم که می توان بر پایه ای همین نتایج به طرح دیگر نظریات پرداخت و تا کوچک ترین اجزاء همچون مبحث اتم ها پیش رفت، اما بنیان کار ما همان اندک اشتباه است. در مبحث اتم ها ما ناگزیر شیئی یا «ماده ای» را فرض می کنیم که خود در حال حرکت و دگرگونی است. در حالی که وظیفه ای تمامی بررسی های علمی آن است که تمامی اشیاء (مادی) را حین حرکت تحلیل کند، در این جایز احساس حرکت و متحرک را در نظر می گیریم و از این رو از این چرخه رهایی نمی یابیم، زیرا

باور به شیئی با وجود ما از گذشته‌های دور عجین شده است. کانت می‌گوید: «خرد قوانین خود را از طبیعت به دست نمی‌آورد، بلکه خود به طرح آن‌ها می‌پردازد.» این جمله با توجه به مفهوم طبیعت کاملاً درست است و مانیز از سر نیاز، ناگزیر از ارتباط با طبیعت هستیم (طبیعت یعنی عالم تصورات و این هم خطاست). این مفهوم نیز مجموعه‌ای از خطاهای پرشمار خرد است. در جهانی که حاصل تصورات ما نباشد، قوانین و قواعد اعداد هیچ کاربردی ندارد، زیرا این قواعد فقط در دنیای انسانی به کار می‌آید.

۲۰. چند پله پایین تو

زمانی به مرتبه‌ی بالای علم می‌رسیم که بشر از مفاهیم و هراس‌های خود، از خرافات و دین رهایی یابد و برای مثال دیگر به فرشتگان مهریان یا گناه موروژی^۱ اعتقاد نداشته باشد و تقدس روح را به فراموشی سپارد. اگر بشر به این مرحله از رهایی برسد، با تلاش فراوان عقلی می‌تواند بر متفاصلیک نیز برتری یابد. اماً بعد لازم است، حرکتی رو به عقب کند و به درک صحیح تاریخ و روانشناسی تصورات گذشته بپردازد و دریابد که بیشترین کمک به بشریت از همین جا سرچشمه گرفته است و بدون این حرکت رو به عقب، بهترین دستاوردهای بشریت از بین خواهد رفت. در حال حاضر عده‌ی زیادی را می‌شناسیم که به جنبه‌ی منفی متفاصلیک (تصور متفاصلیک ثابت اصولاً خطاست) رسیده‌اند، اماً اندک کسانی هستند که چند پله‌ای رو به پایین بیایند. باید از بالاترین پله آن سورا دید، اماً باید بر آن ثابت ماند. روش نگرترین افراد فقط خویشتن را از بند متفاصلیک آزاد می‌کنند و برتری جویانه به آن می‌نگرند، در حالی که در

۱- گناه موروژی در دین مسیحیت همان گناه حضرت آدم (ع) در خوردن میوه‌ی ممنوعه در بهشت است که باعث هبوط او شد و از نسلی به نسل دیگر به ارث می‌رسد.

این جا نیز همچون میدان سوارکاری باید در پایان مسیر دور زد و برگشت.

۲۱. پیروزی احتمالی شک اندیشه

روزی فراخواهد رسید که شک را به عنوان مبنای تمامی امور پذیرند و بگویند که عالم متأفیزیک دیگر وجود ندارد و تمامی توجیهات متأفیزیکی که تنها عالم آشنا برای ماست، هیچ فایده‌ای ندارد، اما در این صورت باید با چه شیوه‌ی نگرشی به انسان‌ها و دیگر امور نگریست؟ در این باره باید به تأمل پرداخت، زیرا بسیار مفید فایده است. حتی اگر کانت و شوپنهاور نیز امکان اثبات علمی متأفیزیک را رد کرده بودند، باز هم این کار الزامی بود. زیرا بر اساس احتمالات تاریخی امکان دارد که انسان به این مساله به طور کلی شک کند. در این صورت پرسش زیر مطرح می‌شود: تحت تاثیر این شیوه‌ی نگرش، شکل جامعه‌ی انسانی چگونه خواهد بود؟ شاید اثبات علمی متأفیزیک چنان دشوار باشد که بشریت نتواند از بدینی نسبت به آن رهایی یابد و اگر نسبت به متأفیزیک بدین باشیم، باز هم همان مسایلی مطرح می‌شود که حاصل رد مستقیم این عالم است و باز هم باور آن کاری ناممکن می‌باشد. از دیدگاه تاریخی اندیشه‌ی غیرمتأفیزیکی بشر در هر دو حال شکلی یکسان دارد.

۲۲. ناباوری به «یادگارهای ابدی»

یکی از جنبه‌های منفی که در پی قطع ارتباط با عقاید متأفیزیکی ایجاد می‌شود، آن است که فرد با سختگیری فراوان به دوره‌ی کوتاه زندگی خود می‌نگرد و دیگر آن انگیزه‌های قوی را ندارد که نهادهایی برای سده‌های بعدی بسازد. این چنین فرد می‌خواهد خود از درختی میوه بچیند که کاشته است و به همین دلیل دیگر درختی نخواهد کاشت که صدها سال نیاز به نگهداری داشته باشد و بر سر نسل‌های بعدی سایه گستردد، زیرا

اندیشه‌های متأفیزیکی این باور را در فرد پدید می‌آورد که خود در برگیرنده‌ی بنیان نهایی تمامی امور است و بر پایه‌ی همین بنیان، آینده‌ی بشر را باید استوار و بنا کرد. از این رو هر کس در پی رستگاری خویش با ساختن کلیسا یا صومعه است و خود باور دارد که این کار در حیات جاوده روح او به حساب می‌آید و اجر آن را خواهد گرفت و با آن راه رستگاری روح هموار می‌شود. آیا علم نیز می‌تواند با تاییجش چنین باورهایی را پدید آورد؟ در واقع تردید و بدینی دو یار وفادار علم هستند. با این همه ممکن است در گذر زمان مجموعه‌ی حقایق نامحسوس، یعنی حقایق سریلند بیرون آمده از طوفان‌های بدینی و ایرادات، به چنان عظمتی (برای مثال در علم تغذیه) بر سد که بر آن اساس فردی مصمم شود که اثری «ابدی» را پدید آورد. در حال حاضر هستی کوتاه و برآشته‌ی ما در برابر آرامش طولانی مدت دوره‌های متأفیزیکی حالتی متضاد دارد، زیرا ما به هر دوی این مقولات زمانی بسیار نزدیک هستیم. هر انسانی بارها دچار تحولات درونی و بیرونی می‌شود و از این‌رو شجاعت آن را ندارد که تصور کند، زندگی فقط یک بار اتفاق می‌افتد. این چنین برای مثال انسان نوگرا و کامل اگر بخواهد خانه‌ای بسازد، حس می‌کند که گویی با این کار، خویشتن را زنده زنده در مقبره‌ای دفن کرده است.

۲۳. دوره‌ی مقایسه

هرچه انسان‌ها کم‌تر به رسوم پاییند باشند، پویایی درونی انگیزه‌ها و بر همان اساس ناآرامی ظاهری، جوش و خروش و تنوع گرایش‌های آنان بیش‌تر است. اکنون کیست که خویشتن را اسیر و پاییند به مکانی خاص و آیندگان بداند؟ چه کسی هنوز پاییند است؟ همچون سبک‌های هنری که در کنار هم پدید می‌آیند، انواع اخلاقیات، رسوم و فرهنگ هم ایجاد می‌شود. از این‌رو دوره‌ی حاضر اهمیت بسیاری دارد، زیرا می‌توان در آن

شیوه‌های جهان‌بینی گوناگون، رسوم و فرهنگ‌ها را با هم مقایسه و در جوار هم حس کرد. این امر در گذشته‌ها و در زمان سلطه‌ی محلی دائمی هر فرهنگ ناممکن بود و درست همان حالت پایبندی به سبک‌های هنری محدود به زمان و مکانی خاص را داشت. حال با این تنوع حس زیباشناختی در نهایت پس از مقایسه‌ی این همه قالب‌های گوناگون می‌توان به این نتیجه رسید که بیشتر این رسوم (در واقع تمامی آن رسوم طرد شده) از بین خواهد رفت. در عین حال در عصر حاضر گزینشی از بین تمامی قالب‌ها و عادت‌های برگرفته از رسوم برتر انجام می‌پذیرد که هدف آن جز نابودی رسوم پست نیست. این عصر دوره‌ی مقایسه است! و بسی مایه‌ی افتخار و در عین حال بس رنج آور! باید از این رنج نهارا سیم! باید بیشتر بکوشیم عظمت این وظیفه‌ای را که عصر حاضر بر دوش ما نهاده است، تا آن جا که توان داریم، درک کنیم. این چنین آیندگان نیز برای ما دعایی خیرخواهند کرد و همین آیندگان هستند که خوب می‌دانند چگونه از فرهنگ‌های قومی اصیل و محدود خود، هم چنین از فرهنگ مقایسه‌ای گامی فراتر بردارند و به پشت سر خود، یعنی هر دو این فرهنگ‌ها با احترام و سپاس به عنوان یادگارانی کهن بنگردند.

۲۴. امکان پیشرفت

اگر یکی از عالمان فرهنگ کهن از آمد و شد با انسان‌هایی که به پیشرفت عقیده دارند، خودداری کند، کاری درست انجام داده است، زیرا فرهنگ کهن دوره‌ی شکوه و عظمت خود را سپری کرده است و آگاهی‌های تاریخی هر کسی را وادار می‌کند که بگوید این فرهنگ کهن را نمی‌توان دوباره زنده کرد. برای نادیده گرفتن این موضوع یا باید خیلی بی‌تفاوت بود یا متعصب پروپاگرنس. اما انسان‌ها می‌توانند آگاهانه تصمیم بگیرند که خویش را به فرهنگی جدید ارتقاء دهند، در حالی که در

گذشته، ناآگاهانه و از سر اتفاق به پیشرفت دست می‌یافتد و حال نیز می‌توانند شرایط پیدایش و رشد انسان‌ها را با یکدیگر بسنجند و از آن‌ها بهره جویند. این فرهنگ آگاهانه و جدید، آن فرهنگ کهنه را از بین خواهد برد که در کل انسان را به حیات نباتی و حیوانی می‌کشاند. فرهنگ جدید بدینی نسبت به پیشرفت را نیز از بین خواهد برد و این چنین پیشرفت ممکن می‌شود. منظورم آن است که اگر باور داشته باشیم، پیشرفت در هر حال به ضرورت ایجاد خواهد شد، اظهار نظری شتابزده و نابخردانه کرده‌ایم. اما چگونه می‌توان امکان پیشرفت را نادیده انگاشت؟ بر عکس پیشرفت از دیدگاه و در مسیر فرهنگ کهن به هیچ روی قابل تصور نیست. هر چند در خیال‌پردازی‌های شاعرانه پیوسته سخن از «پیشرفت» و دستیابی به اهداف (برای مثال پیشرفت فرهنگ‌های قومی و اصیل و محدود) به میان می‌آید، اما در هر حال این تصور عاریت‌گرفته از گذشته و این اندیشه فاقد هرگونه اصالت است.

۱.۲۵ اخلاق خصوصی و جهانی

از زمانی که دیگر باور ندارند، خداوند تقدیر کل جهان را رقم می‌زند و به رغم تمامی پیچ و خم‌های ظاهری، بشریت را در کوره راه خویش با عظمت هدایت می‌کند، انسان‌ها باید خود اهدافی مشترک و جهان شمول را برای خویش تعیین کنند. اخلاقیات کهن و به خصوصی کانت، از هر فرد رفتاری خاص را می‌طلبد که مطلوب تمامی افراد بشر باشد. این اندیشه بسیار ساده‌انگارانه و در عین حال جالب است، گویی هر کس بی هیچ مشکلی می‌داند چه شیوه‌ی رفتاری به حال بشریت مفید است، یعنی کدام رفتارها اصولاً مطلوب است. این نظریه همچون نظریه‌ی تجارت آزاد مشروط بر آن است که هماهنگی بر اساس قوانین محلی برای بهبود شرایط از ابتدا وجود داشته باشد. شاید با نگاهی به نیازهای بشریت در

آینده به هیچ وجه مطلوب نباشد که رفتار تمامی انسان‌ها یکسان باشد. باید در جهت دستیابی به اهداف جامع برای تمامی انسان‌ها وظایفی خاص و در صورت لزوم شرارت‌بار را نیز در نظر گرفت. در هر حال اگر بشریت نخواهد خود را به دست حکومتی جهانی نابود کند، باید پیش از آن به مراتب‌ای فراتر از شناخت شرایط فرهنگ به عنوان معیار علمی برای دستیابی به اهداف جامع خود برسد و این مهم وظیفه‌ی بزرگ جان‌های سترگ سده‌ی آینده است.

۲۶. ارجاع، پیشرفت

در عین حال عقل‌های خشک، خشن، زورگو و همچنین عقب مانده‌ای هم هستند که دوباره دوره‌های سپری شده‌ی بشریت را حاکم کنند. وجود همین عده اثباتی بر این مدعایست که گرایش‌های جدید در مخالفت با آنان، هنوز چندان قدرتمند نیستند و باز هم نقاویصی دارند. در غیر این صورت همانند حریفانی برتر به مقابله با این مرتضیان می‌پرداختند. از این روست که برای مثال جنبش اصلاحات دینی لوتر در آن سده‌ی خاص تنها انگیزه‌ای برای رسیدن به آزادی عقلی و نامطمئن، شکننده و نوپا بود و در آن زمان هنوز هم نمی‌توانست با افتخار قد علم کند. بله، تمامی دوره‌ی نو زایی نیز همچون نخستین طلیعه‌ی بهاری بود که باز هم برف‌ها تأثیر آن را از بین خواهند برد. اما در سده‌ی حاضر متافیزیک شوپنهاور اثبات کرد که حتی اکنون نیز عقل علمی هنوز به اندازه‌ی کافی قدرتمند نیست و از این رو شیوه‌ی نگرش مسیحی سده‌های میانه و احساس انسان باز هم در آموزه‌های شوپنهاور به رغم نابودی موققیت‌آمیز و دراز مدت اصول جزئی مسیحیت، تولدی دوباره یافت. در آموزه‌های شوپنهاور طینی فراوانی از علم شنیده می‌شود، اما این علم بر خود مسلط نیست و باز هم آن «نیاز متافیزیکی» حاکم بر تمامی امور است. مسلماً یکی از

بزرگ‌ترین و پرارزش‌ترین نتایجی که می‌توانیم از آثار شوپنهاور به دست آوریم، این نکته است که او احساس ما را برای مدتی به شیوه‌های کهن و پرقدرت جهان و انسان سوق می‌دهد، به گونه‌ای که از هیچ بیراهه‌ای هم نمی‌توان به آن جا رسید. فایده‌ی این اندیشه‌ها برای تاریخ و عدالت بسیار زیاد است و من اعتقاد دارم که هیچ کس در عصر حاضر نمی‌تواند بدون یاری اندیشه‌های شوپنهاور به مسیحیت و ادیان خویشاوند آسیایی آن بپردازد. این کار حتی بر اساس مسیحیت موجود نیز ناممکن است. تازه پس از این پیروزی عدالت و پس از آنکه ما شیوه‌ی نگرش تاریخی را که حاصل عصر روش‌نگری بود، از این جنبه‌ی بسیار مهم تصحیح کردیم، حال با این آثار به دوره‌ای بازگشته‌ایم که باید بیرق روش‌نگری را (با سه نام حک شده‌ی پترارک، اراسموس و ولتر بر آن) دوباره بر دوش گیریم. این چنین است که از ارجاع، به پیشرفت می‌رسیم.

۲۷. جایگزین دین

هرگاه برای ملتی فلسفه‌ای را جایگزین دین قلمداد کنند، فکر می‌کنند که باید از محسن آن سخن گویند. در واقع در حالت اقتصادی عقل گاهی دایره‌های فکری پیوند دهنده‌ای وجود دارد، یعنی گذر از دین به شیوه‌ی نگرش علمی جهشی قهرآمیز و مخاطره‌انگیز است که انجام یکباره‌ی آن توصیه نمی‌شود. از این‌روست که این توصیه‌ی اکید را باید کاری درست دانست. اما در نهایت باید آموخت، نیازهایی که دین برآورده می‌سازد و حال فلسفه نیز باید برآورده کند، تغییرناپذیر است. همین نکته ممکن است ما را ضعیف کند و به نابودی کشاند. برای مثال به نیاز روحی مسیحیت، شکایت از فساد و انحطاط درونی، نگرانی از رستگاری و تمامی تصوراتی که بر پایه‌ی اشتباهات خرد است، باید اشاره کنیم و بگوییم که باید به این نیازها پاسخ گفت و باید آن‌ها را یکسره نابود کرد.

هر فلسفه‌ای در صورتی مفید است که یا این نیازها را برآورد یا آنها را از بین برد، زیرا این نیازها اکتسابی و منحصر به زمانی خاص و منوط به شرایطی است که با علم تناقض دارد. این جاست که برای گذر از این مرحله باید از هنریش‌تر بهره جست تا بتوان به آن روح خسته در زیر بار احساسات اندکی راحتی بخشد، زیرا در هنر بسیاری از تصورات کم‌تر از فلسفه‌ی متفاصلیک حفظ می‌شود و بر پایه‌ی آن می‌توان ساده‌تر به آن حکمت فلسفی و رهایی بخش رسید.

۲۸. سخنان ننگ آمیز

این واژگان خوبشینی و بدینی را که بسیار از آنها استفاده می‌کنید، دور بریزید! زیرا دلیل استفاده از آنها هر روز کم‌تر می‌شود و تنها وراج‌ها هستند که به صورتی اجتناب‌ناپذیر به آنها نیازمندند. زیرا اگر خدایی برای دفاع وجود نداشته باشد که عالمی برتر را خلق کند و انسان خود نیک و کامل باشد، چرا باید در این عالم کسی خوبشین باشد؟ اما راستی کدام اندیشمند است که هنوز به خدا احتیاج داشته باشد؟ در عین حال دلیلی برای پذیرش نگرش بدینانه نیز وجود ندارد، مشروط بر آن که علاقه نداشته باشیم که اوقات وکیل مدافع خدا، متأله یا فیلسوف دین باور، را تلخ و این ادعا را مصرانه مطرح کنیم که شر، حاکم بر تمامی امور است و بی علاقه‌گی، بیش از علاقه، و عالم ارزشی جز نشانه‌ی اراده‌ای شرور برای ادامه‌ی حیات ندارد. اما کیست که (جز خود متألهان) به فکر متألهان باشد؟ صرف نظر از الهیات و مبارزه‌جویی‌های آن بدیهی است که جهان نه خیر است و نه شر، تا چه رسد به آنکه بهترین یا بدترین باشد. مفاهیم خیر و شر تنها با انسان مفهوم می‌یابد و شاید حتی در این جانیز این امر آن گونه که بسیار از آن بهره می‌جویند، چندان درست به نظر نرسد. در هر حال باید خویشتن را از بند نگرش همراه با ناسزاگویی یا ستایش‌گونه رها سازیم.

۲۹. مست از عطر گل‌ها

می‌گویند کشتی بشریت هر چه سنگین‌تر باشد، بیشتر در آب فروخواهد رفت و باور دارند که هر چه آدمی ژرف‌تر به اندیشیدن بپردازد، احساسش ظریف‌تر خواهد شد و هرچه فاصله‌اش با دیگر حیوانات بیش‌تر شود (و هرچه بیش‌تر در مقام نابغه‌ی حیوانات مطرح گردد)، به کنه واقعی جهان نزدیک‌تر خواهد شد و به شناخت بهتر آن نایل خواهد آمد. از این‌رو در واقع بشر با علم به چنین کاری می‌پردازد، اماً خود می‌گوید که ادیان و هنرها در این کار بیش‌تر یاورش بوده‌اند. این عده به گل‌های جهان نزدیک‌تر هستند، اماً از ساقه که به ریشه نزدیک‌تر نیستند، یعنی بر اساس دین و هنر اصلاً نمی‌شود به درک بهتر عالم نایل آمد، هرچند بسیاری هم به این دو باور داشته باشند. این باور اشتباه انسان را چنان ژرف، ظریف و خیال‌پرداز کرده که او تصمیم گرفته است، این ادیان و هنرها را از ریشه درآورده. شناخت محض در این زمینه ناممکن است. اگر کسی روزی پیدا می‌شده که راز عالم را بر ما فاش می‌ساخت، همگی بسیار سرخورده و ناامید می‌شدیم. نه عالم شیء فی نفسه، بلکه این عالم تصورات (برگرفته از خطاهای) بسیار پراهمیت، ژرف، شگفت‌انگیز و لبریز از نیک‌بختی و تلخکامی است. این نتیجه در نهایت به فلسفه‌ی نفی منطقی جهان می‌رسد که البته به همان اندازه‌ی تایید علمی جهان به عنوان متضاد خود با آن همخوانی و مطابقت دارد.

۳۰. عادت‌های بد در نتیجه‌گیری

معمولی‌ترین نتیجه‌گیری انسان چنین است: چیزی وجود دارد، پس حق با اوست. در این‌جا از توان زیستن به هدفمندی و از هدفمندی به حقانیت می‌رسند. همچنین می‌گویند: عقیده‌ای که نیک‌بختی را به همراه می‌آورد، حقیقی است و تأثیرش خوب، بنابراین خودش هم خوب و هم حقیقی است. در این مورد به مدلول، محمول خوب‌بختی و خوبی را به

مفهوم مفید فایده نسبت می‌دهند و این چنین بر دال نیز محمول خوب را می‌افزایند، اما عقیده دارند که کاری صحیح از دیدگاه منطق را انجام داده‌اند. عکس این جملات چنین می‌شود: هر امری که نتواند پایدار باشد و قابل قبول، نابه حق است، یعنی اگر عقیده‌ای رنج آور و تحریک‌کننده باشد، نادرست است. جان آزاده که با خطاهای این گونه استنتاج‌ها بارها آشنا می‌شود و ناگزیر به تحمل رنج پیامدهای آن‌هاست، اغلب گمراه می‌شود و نتیجه‌گیری‌هایی معکوس می‌کند که طبیعی است، نتیجه‌گیری‌های خطاست: اگر امری نتواند پایدار باشد و قابل قبول، خوب است و آن عقیده‌ای حقیقی است که باعث نیاز و تشویش می‌شود.

۳۱. ضرورت امور غیرمنطقی

از جمله اموری که ممکن است هر اندیشمندی را ناامید کند، آگاهی از این مطلب است که امور غیرمنطقی برای انسان ضرورت دارد و از امور غیرمنطقی می‌شود به نتایجی بسیار خوب رسید. این امور غیرمنطقی به احساسات، زیان، هنر، دین و اصولاً هر آنچه که به زندگی ارزش می‌بخشد، چنان نفوذ کرده است که دیگر نمی‌توان از آن‌ها برید، بی‌آن که به این زیبایی‌ها صدمه‌ای وارد کرد. آنانی که باور دارند، طبیعت انسان را مبدل به موجودی منطقی محض می‌کند، بسیار سطحی‌نگر هستند. اما اگر بنا شد که به مرتبه‌ی بالاتری در دستیابی به این هدف برسیم، خواهیم دید که در این راه چه‌ها بر باد خواهد رفت! حتی خردمندترین انسان نیز گاهی به طبیعت، یعنی به آن جایگاه غیرمنطقی در تمامی امور نیاز دارد.

۳۲. ضرورت بی‌عدالتی

تمامی احکامی که در باب ارزش زندگی مطرح می‌شود، غیرمنطقی و به همین دلیل ناعادلانه است. عدم مطلق بودن احکام نخست به دلیل موضوع‌های بسیار ناقصی است که در اختیار ماست، دوم آن جمع‌بندی

است که از این موضوع‌های ناقص می‌شود و سوم این نکته که هر بخش جداگانه‌ی این موضوع‌ها خود حاصل شناخت مطلق نیست و در واقع بر اساس ضرورت انجام گرفته است. برای مثال هرگز این تجربه را نداشته‌ایم که به انسانی آنقدر نزدیک باشیم که فکر کنیم، کامل است و بر اساس منطق بتوانیم به قضاوت درباره‌ی مجموعه‌ی رفتارش بپردازیم. تمامی این بررسی‌ها شتابزده است و باید هم چنین باشد. در نهایت معیاری مطرح می‌شود که بر آن اساس باید ماهیت خویش را که بعده متغیر است، بررسی کنیم. ما حالت‌های عاطفی و افت و خیزهای رفتاری داریم و با این همه ناگزیریم خویشتن را معیاری ثابت بدانیم تا بتوانیم به درستی رابطه‌ی امری با خود را ارزیابی کنیم. شاید با آنچه گفته شد، به این نتیجه بررسیم که اصلاً باید حکمی صادر کرد. ای کاش می‌شد بدون این سنجش‌ها و بدون علاقه یا انججار زندگی کرد! زیرا تمامی این انججار، درست مثل علاقه، به همین سنجش‌ها بستگی دارد. گرایش به امری یا گرایش به دوری از امری، بی آن که جنبه‌ی مثبت آن را بخواهیم یا در پی گریز از جنبه‌های منفی آن باشیم و گرایش بدون سنجش بر اساس شناخت ارزش هر هدف در انسان ناممکن است. ما از همان ابتدا موجوداتی غیرمنطقی و به همین دلیل بی انصاف هستیم و می‌توانیم این نکته را دریابیم که این موضوع یکی از بزرگترین و لایحل‌ترین بی‌عدالتی‌های جهان هستی است.

۳۳. اشتباه در زندگی، ضرورتی برای ادامه‌ی آن

هر باور به ارزش و اهمیت زندگی مبتنی بر اندیشه‌ای ناپاک است و این اندیشه تنها در صورتی ممکن است که حس همدردی برای زندگی و رنج‌های تمام بشریت در فرد رشدی بسیار ضعیف داشته باشد. حتی نادر انسان‌هایی که به فراتر از خویش می‌اندیشند، کل زندگی را درک نمی‌کنند، بلکه بخش‌هایی مجزا از آن را در نظر می‌آورند. اگر به این نکته

پی بیریم و بیشتر به استثنایات، منظورم به آن استعدادهای درخشان و روحهای غنی توجه کنیم و اگر پیدایش آنان را هدف تکامل تمامی جهان بدانیم و از این تأثیر شادمان‌گردیم، این‌گونه به ارزش زندگی باورخواهیم داشت، زیرا در این موارد بیشتر انسان‌ها دیگران را نادیده می‌انگارند و به همین دلیل هم اندیشه‌ی آنان ناپاک است. همچنین اگر همه‌ی انسان‌ها را در نظر بگیریم، اما تنها به نوعی از رانه‌هایی که کمتر خودخواهانه است، توجه کنیم و با توجه به دیگر رانه‌ها از گناه آنان درگذریم، بازهم می‌توان به کل بشریت امیدوار بود و به ارزش زندگی ایمان داشت و بنابراین بازهم در این مورد ناپاکی اندیشه مطرح می‌شود. اما اگر رفتاری این‌گونه یا آن‌گونه داشته باشیم، رفتار ما استثنایی در بین انسان‌هاست. ولی در حال حاضر بیشتر انسان‌ها زندگی را بی‌هیچ شکوه و شکایتی تحمل می‌کنند و با این کار به ارزش هستی و همچنین این موضوع باور دارند که هر کسی فقط خواستار خود است و خویشتن را مطرح می‌سازد و درست مثل آن افراد استثنایی از محدوده‌های خویش پافراتر نمی‌نهد. از این‌رو هرچه غیرشخصی است، یا اصلاً برایشان مهم نیست و یا اگر اهمیتی داشته باشد، جز سایه‌ای ضعیف محسوب نمی‌شود. بنابراین ارزش زندگی برای انسان‌های معمولی و روزمره در آن است که خویشتن را مهم‌تر از جهان بدانند. کمبود فراوان تخیل که باعث رنج انسان است، سبب می‌شود که فرد نتواند دیگر موجودات را حس کند و به همین دلیل تا آن جا که ممکن است از مشارکت در سرنوشت آنان دوری جوید. اما اگر کسی بتواند در این امور مشارکت کند، باید ناامید از ارزش‌های زندگی باشد و اگر موفق شد آگاهی کل بشریت را در وجود خویش گردآورد و حس کند، با نفرین به هستی درهم خواهد شکست، زیرا بشریت در کل هیچ هدفی ندارد و به همین دلیل انسان با مشاهده‌ی کل امور هیچ تسلی و آرامشی نمی‌یابد، بلکه تنها ناامید می‌شود. اما اگر در آنچه که انجام می‌دهد، به آخرین هدف بشریت توجه کند، خودکار خویشتن را اسراف

نیروهایش خواهد دانست. ولی این احساس اسراف بشریت (و نه فردیت)، به همان‌گونه که شکوفه‌های طبیعت بر باد می‌روند، حسی فراتر از تمامی دیگر احساسات است. اما کیست که قادر به چنین کاری باشد؟ شک نیست که فقط شاعر می‌تواند چنین کند، زیرا شاعران همیشه راه تسلی خویش را می‌دانند.

۳۴. برای آرامش

اما آیا فلسفه‌ی ما این چنین به تراژدی تبدیل نمی‌شود؟ آیا حقیقت، خصم زندگی و برتری نیست؟ پرسشی در وجود ماست که ذهن ما را به خود مشغول می‌کند، ولی نمی‌توان آن را به راحتی بیان کرد: آیا می‌توان آگاهانه در این ناحقیقت‌ها باقی ماند؟ یا اگر مجبور به این کار باشیم، آیا مرگ بهتر نیست؟ زیرا دیگر هیچ اجباری به انجام کاری نیست و شیوه‌ی نگرش ما اخلاقیات را همچون دین تا آن جایی که به این اجبارها و دستورات مربوط می‌شود، نابود کرده است. شناخت ممکن است انگیزه‌ای برای علاقه یا عدم علاقه، سود یا ضرر باشد، اما این انگیزه‌ها را چگونه می‌شود با مفاهیم حقیقت مواجهه داد؟ این انگیزه‌ها خود نیز با خطاهای مرتبط هستند (همان‌گونه که گفتیم، علاقه یا انجار و سنجش نادرست آن‌ها در علاقه یا عدم علاقه‌های ما بسیار اهمیت دارد). تمامی زندگی بشری غرق در این امور غیرحقیقی است و فرد نمی‌تواند خویشتن را از قعر این چاه رهایی بخشد، مگر آن‌که بر گذشته‌ی خود از نهایت وجود خشم گیرد و انگیزه‌های حال حاضر خود، همچون احترام را وصله‌ای ناجور بداند و هیجاناتی را که برآن اساس به آینده و نیک‌بختی آن باور دارند، تمسخر و تحقیر کند. اگر چنین باشد، آیا تنها یک شیوه‌ی اندیشیدن باقی نمی‌ماند که نتیجه‌اش همان نامیدی و حاصل نظریه‌پردازی آن همان فلسفه‌ی نابودی است؟ عقیده دارم که تصمیم درباره‌ی تأثیرات بعدی شناخت بستگی به سرشت انسان دارد. من نیز

می‌توانستم همچون آن سرشت‌هایی که توصیف کردم، چنین تأثیرات احتمالی بعدی را به گونه‌ای دیگر تصور کنم و آن را بسیار ساده‌تر در نظر آورم و از تأثیرات زندگی پاک جز آنی که هست، سخن به میان آورم، گویی که در ابتدا انگیزه‌های کهن خود قدرت آن را دارند که عادت‌های موروثی گذشته را اندک اندک تحت تأثیر شناخت پاک ضیعف‌تر سازند. اما اکنون آدمی بین دیگر آدمیان و در طبیعت زندگی می‌کند، بدون ستایش، سرزنش، عصبانیت، درست مثل کسی که از تماشای نمایشی لذت می‌برد که از آن تاکنون هراسی داشته است. اگر چنین می‌شد، از این همه موشکافی رهایی می‌یافتیم و عذاب این اندیشه را که انسان جزیی از طبیعت یا برتر از طبیعت است، دیگر حس نمی‌کردیم. همان‌گونه که گفتیم، بی‌شک سرشنی خوب و روحی استوار، لطیف و در اصل شادان و آن حالت عاطفی که نیازی به حفاظت خویش از فریب و بروز ناگهانی آن نیست و در بیان آن هیچ نشانی از نارضایتی و تلخی را نمی‌توان یافت، نیز در این کار مهم است (یعنی همان خصلت‌های مزاحم و آشنای سگان و انسان‌های پیری که مدت‌ها به زنجیر بسته شده بودند). انسانی که اکنون این‌گونه از تمامی بندهای معمول زندگی رسته است و فقط برای شناخت بهتر به زندگی ادامه می‌دهد، باید بتواند هر آنچه را که نزد دیگر انسان‌ها ارزشمند است، بی‌آنکه جلوی حسادت یا انزجار خود را بگیرد، انجام دهد و باید به مطلوب‌ترین حالت و آن رهایی از انسان‌ها، رسوم، قوانین و سنجش‌های مرسوم برسد. شادی حاصل از این حال را او با علاقه با دیگران تقسیم می‌کند و شاید جز این بشارت هم حرف دیگری نداشته باشد، یعنی همان رهایی و ترک تعلقات. اما اگر با این وجود توقع بیش‌تری از او داشته باشیم، در حالی که سر را به نفی تکان می‌دهد، به برادرش اشاره خواهد کرد، به آن انسان در عمل آزاده، و شاید در این بین اندکی ریشخند خود را پنهان کند، زیرا «آزادی» آن دیگری اصلاً ماجرای دیگری دارد.

بخش دوم

درباره‌ی تاریخ احساسات اخلاقی

۳۵. فایده‌های مشاهده‌ی روانشناختی

از نخستین سده‌ها باور داشتند و می‌دانستند که اندیشیدن در باب مسایل انسانی، بسیار انسانی (یا به اصطلاح علمی همان مشاهده‌ی روانشناختی) از ابزارهای کاستن بار سنگین زندگی است و ممارست در این هنر به حضور ذهنی در شرایط و موقعیت‌های دشوار در محیطی کسالت‌بار کمک می‌کند و با آن حتی از سخت‌ترین و ناگوارترین شرایط زندگی خویش می‌توان به تایحی در قالب گزیده‌گویی رسید و اندکی احساس بهتری یافت. چرا این مساله را در سده‌ی نوزدهمی فراموش کرده‌اند که در آلمان و حتی در اروپا نشانه‌های کمبود این مشاهده‌ی روانشناختی بسیار باز است؟ البته نه در داستان و نوول و اندیشه‌های فلسفی (زیرا تمامی این‌ها آثار انسان‌های استثنایی است)، بلکه بیش‌تر در قضاوت پیرامون وقایع و شخصیت‌های اجتماعی چنین شده است و به خصوص آن هنر تحلیل و جمع‌بندی روانشناختی در تمامی طبقات اجتماعی را نمی‌توان دید که در آن بیش‌تر درباره‌ی مجموعه‌ی انسان‌ها، و نه درباره‌ی انسان به تنها‌یی، سخن گفته می‌شود. چرا اجازه می‌دهند که غنی‌ترین و بی‌خطرترین راه برای حفظ خویش از دست برود؟ چرا دیگر

آثار استادان بزرگ روانشناسی را نمی‌خوانند؟ زیرا اگر نخواهیم مبالغه کنیم، به ندرت بتوان تحصیلکرده‌ای اروپایی را یافت که آثار لاروش‌فوکو درباره‌ی جان و هنر را خوانده باشد و حتی دیگر کسی را نمی‌توان یافت که این آثار را بشناسد و نسبت به آن‌ها بدگویی نکند. اماً احتمالاً همین خواننده‌ی نادر هم کم‌تر از قالبی که هنرمند در اختیارش می‌گذارد، از این اثر خوشحال خواهد شد، زیرا ظریف‌ترین افراد نیز اگر این هنر گزیده‌گویی را به آنان تعلیم نداده باشند و با آن به طرح مسایل نپرداخته باشند، قادر نیستند به آن احترام بگذارند. به همین دلیل خوانندگان امروزی این گزیده‌گویی‌ها چندان لذتی از آن‌ها نمی‌برند و حتی نمی‌توانند به اظهار نظری پسندیده در آن باره بپردازنند، طوری که رفتار آنان شبیه بینندگانی عادی است که گوهرهای پر نقش و نگار را می‌بینند و چون نمی‌توانند به این گوهرها عشق بورزنند، به ستایش آن‌ها می‌پردازنند و زود شگفت‌زده می‌شوند، اماً خیلی زود هم از آن جا می‌گریزند.

۱.۳۶ ایجاد

یا آن که بهتر است در برابر آن اصلی که گفتیم، (یعنی مشاهده‌ی روانشناختی از ابزارهای تحریک، درمان و تسکین هستی است) اصلی دیگر را مطرح کنیم؟ آیا به پیامدهای ناگوار این هنر باید باور داشت و آگاهانه آن را از دید افرادی که در حال تحصیل علم هستند، پنهان کرد؟ در واقع باور کورکورانه به جنبه‌های مثبت سرشت انسانی، انججار معمول نقش بسته در ذهن همگان از تحلیل رفتارهای انسانی، نوعی شرم در برابر برهنگی روح، همگی مطلوب‌تر از آن ویژگی مفید دقت روانشناختی در تمامی امور است و شاید باور به نیکی‌ها، انسان‌ها و رفتارهای پر فضیلت و نیک‌خواهی‌های غیرشخصی در جهان باعث شده باشد که انسان‌ها بهتر شوند و از این رو کم‌تر دستخوش تحقیر گردند. اگر از پهلوانان پلوتارک

تقلید کنیم و از بررسی انگیزه‌های رفتاری آنان همراه با شک و تردید شادکام نشویم، به حقیقت نمی‌رسیم، اما رفاهی برای جامعه‌ی بشری فراهم می‌کنیم، یعنی این خطای روانشناختی و اصولاً همین گنگی و نامفهومی این حوزه به بشریت کمک می‌کند تا به پیش رود، در حالی که شاید شناخت حقیقت از طریق نیروی محرک هرانگاره‌ای مفیدتر باشد، درست مثل انگاره‌هایی که لاروشفوكو در ابتدای کتابش «گزیده‌گویی‌های دریاره‌ی غایت اخلاق» مطرح می‌کند: «احکام اخلاقی (آنچه که مردم عفت و پاکدامنی می‌نامند) معمولاً جز شبی نیست که ساخته‌ی سوداها ماست و بر آن درستکاری نام نهاده‌ایم تا بدون مزاحمت دیگران کاری را که می‌خواهیم، انجام دهیم.» لاروشفوكو و دیگر استادان فرانسوی هدایت روح (که به تازگی فردی آلمانی هم با تأثیف کتاب «مشاهدات روانشناختی» به آنان پیوسته است) درست همانند تیراندازانی ماهر هستند که پیوسته به خال سیاه هدف، یعنی خال سیاه سرشت انسانی، تیر آنان اصابت می‌کند. مهارت آنان شگفت‌انگیز است، اما شاید برای تماش‌گری که روح علمی بر او حاکم نیست و انسان دوستی، تعیین‌کننده‌ی راه اوست، این موضوع چندان مطلوب نباشد و آن را هنری بداند که شاید در پی تحقیق مفهوم تحقیر و شک در روح انسان است.

۳۷. با این همه

حال از دیدگاهی دیگر به بررسی این موضوع می‌پردازیم. در حال حاضر در هر علمی طرح مساله‌ی مشاهده‌ی اخلاقی ضروری است و بشریت نیز ضرورت دارد که به تماشای هراس‌انگیز میز تشریع روانشناسی و تیغ و گیره‌های آن پردازد، زیرا در این جا آن علمی حاکم است که به بررسی سر منشاء تاریخ احساسات به اصطلاح اخلاقی

می‌پردازد و در پیشروی خود باید مسایل پیچیده‌ی جامعه‌شناختی را مطرح کند و به آن‌ها پاسخ دهد. فلسفه‌ی کهن با این مسایل اصلاً آشنایی ندارد و در بررسی سر منشاء و تاریخ احساسات اخلاقی به بهانه‌های واهمی از این کار سرباز می‌زند. پیامد این امر آن است که اکنون به‌وضوح می‌توان دید، پس از اثبات نمونه‌های بسیار همچون اثبات خطاهای فیلسوفان بزرگ معمولاً نقطه‌ی آغاز کار آنان با توجیه نادرست رفتارهای همراه با از خودگذشتگی، اخلاقیات نادرستی را پدید می‌آورد و برای حل این موضوع باز هم از دین و اسطوره‌های واهمی یاری می‌جویند و سر آخر سایه‌های این جانهای تیره و تار بر فیزیک و تمامی جهان‌بینی‌ها تأثیر می‌گذارد. اما اگر مشخص شود که سطحی بودن مشاهده‌ی روانشناختی دامی خطرناک برای گمراهی و انحراف در قضاوت و استنتاج بشری بوده و این دام دائماً بر سر راه آنان نهاده شده، اکنون به پایداری و مقاومت نیاز است و نیاز به گردآوری سنگ‌ها و سنگریزه‌ها بز روی هم و همچنین شجاعتی ریاضت‌گونه حس می‌شود تا از چنین کار درستی شرم نکنند و در برابر هر تحقیری تسلی خاطری باشند. حقیقت دارد که توضیحات بی‌شماری اخیراً درباره‌ی مسایل انسانی، بسیار انسانی در انواع جامعه کشف و بیان شده که امری معمول بوده است و البته نه بر مبنای شناخت علمی، بلکه بر اساس نوعی میل مفرط به معنویات و هر نوع از خودگذشتگی بوده و تقریباً به گونه‌ای تجزیه‌ناپذیر عطر آن موطن کهن اصول اخلاقی را (که عطری بسیار فریبند است) به تمامی این اندیشه‌ها افزوده‌اند، به گونه‌ای که به خاطر آن انسان علمی به صورت غیرارادی نسبت به این نوع اندیشه و جدیت آن بدین می‌شود. اما کافی است که به پیامدهای این امر نیز اشاره‌ای کنیم، زیرا حال پیامدهایی مطرح می‌شود که نتیجه‌ی جدی‌ترین مسایل حاصل از مشاهده‌ی روانشناسی است. اما این کدام اصل است که دلیرترین و خونسردترین اندیشمند، یعنی

نویسنده‌ی کتاب «درباره‌ی سر منشاء احساسات اخلاقی» در تحلیل‌های تشریح گونه‌ی رفتار انسانی به آن رسیده است؟ او می‌گوید: «انسان اخلاقی به عالم هوشمند (متافیزیکی) نزدیک‌تر از انسان معتقد به فیزیک نیست.» این اصل که در زیر پتک شناخت تاریخی سخت و برگزده شده است، شاید روزی بتواند تبری شود که با آن بشود ریشه‌های درخت «نیازهای متافیزیکی» را قطع کرد (البته کیست که بداند این کار سبب دعای خیر یا لعنت عموم مردم خواهد شد؟). اما در هر حال این اصل پیامدهای مهم، پرثمر و در عین حال هراس‌انگیزی دارد و با آن چهره‌ی دوگانه‌ی خویش در جهان ایستاده که خاص تمامی شناخت‌های بزرگ است.

۳۸. حد سودمندی

بنابراین مشخص نیست که مشاهده‌ی روانشناختی برای انسان‌ها بیش‌تر فایده دارد یا ضرر، اما شکی نیست که این شیوه‌ی مشاهده ضروری است، زیرا علم را نمی‌توان از آن جدا کرد. علم به اهداف غایی توجه‌ای ندارد، طبیعت نیز این اهداف را نمی‌شناسد، بلکه این امور غیردایمی را بر اساس هدفمندی متعالی خود به صورت غیرارادی پدید می‌آورد، از این رو علم واقعی به عنوان تقلید طبیعت از جنبه‌ی مفاهیم ممکن است گاهی فایده یا رفاهی برای بشریت فراهم کند و به آن هدفمندی برسد، اما در هر حال این کار نیز غیرارادی انجام می‌پذیرد. اما هر کس که دم چنین شیوه‌ی نگرشی را سرد نداند، شاید در درونش گرما و حرارتی نیست و احتمالاً به پیرامونش خواهد نگریست و بیماری‌هایی را خواهد دید که در آن‌ها استفاده از کیسه‌ی یخ ضروری است و انسان‌هایی را مشاهده خواهد کرد که «سرشته» از آتش و جان هستند و در هیچ کجا هوای سرد و برفی و مناسب خود را نمی‌یابند. افزون بر این

همان گونه که بیش‌تر افراد و اقوام به بی مبالاتی نیاز دارند، افراد فعال و تحریک پذیری هم هستند که گاهی به سختی‌های فراوان برای حفظ سلامت خویش نیازمندند. آیا ما، این انسان‌های معنوی تر عصر حاضر که به‌وضوح بیش‌تر و بیش‌تر آتش در وجودمان شعله می‌کشد، باید به سوی هر آنچه که این آتش را سرد می‌کند و فرومی‌نشاند، روی آوریم تا دست کم سرکشی، بی خطری و تعادل فعلی خود را حفظ کنیم و شاید هم روزی چون آیینه و خاطره‌ای از این عصر به کار آییم؟

۳۹. حکایت آزادی هوشمندانه

تاریخ احساسات که به برکت آن دیگران را مسئول می‌سازیم، یعنی همان تاریخ احساسات اخلاقی، در اصل روندی این چنین دارد: در ابتدا هر رفتاری را بدون توجه به انگیزه‌های آن و براساس پیامد مفید یا مضرش، خیر یا شر می‌پنداریم، اما خیلی زود منشاء این نام‌ها را فراموش می‌کنیم و غرق در توهمندی با خویش می‌اندیشیم که خود رفتارها، بدون توجه به پیامدشان، دارای ویژگی «خیر» یا «شر» است و بر پایه‌ی همین خطاب، در زبان سنگ را سخت و درخت را سبز می‌نامیم، یعنی آنچه را که معلوم است، علت قلمداد می‌کنیم. از این رو خیر یا شر بودن را مربوط به انگیزه‌ها می‌دانیم و اعمال را از جنبه‌ی اخلاقی دوگانه می‌پنداریم و به این کار ادامه می‌دهیم و محمول خیر و شر را نه تنها به انگیزه‌ها، بلکه به تمامی هستی انسانی که همچون گیاهی سراز خاک برآورده است، اطلاق می‌کنیم. از این رو به ترتیب انسان را در برابر آثارش، بعد رفتارش، سپس انگیزه‌هایش و در نهایت در برابر هستی خود مسئول می‌دانیم. سر آخر در می‌یابیم که حتی این هستی نیز نمی‌تواند مسئول باشد، زیرا خودش پیامد امری دیگر و تجسمی از عناصر و تأثیرات اموری در گذشته و حال است، یعنی انسان را نمی‌توان به دلیل ماهیتش، انگیزه‌ها، رفتار و تأثیراتش

مسئول دانست. به این ترتیب به این شناخت می‌رسیم که تاریخ احساسات اخلاقی، تاریخ خطاهای بشری در باب مسئولیت و همان خطایی است که ریشه در خطای آزادی اراده دارد. اما شوپنهاور تیجه‌ای عکس می‌گیرد و می‌گوید: چون رفتارهای معین سبب آزردگی («آگاهی از گناه») می‌شود، باید مسئولیت وجود داشته باشد، زیرا اگر تمامی رفتارهای انسانی به ضرورت باشد (همان گونه که در واقع هست و این فیلسوف هم چنین نظری دارد) و انسان خود با همین ضرورت به انسانیت خویش برسد (که البته شوپنهاور آن را ناممکن می‌داند)، دیگر دلیلی برای این آزردگی وجود نخواهد داشت. شوپنهاور بر اساس واقعیت این آزردگی عقیده دارد که می‌تواند آن آزادی را اثبات کند که انسان باید به نحوی به آن برسد. این آزادی هر چند آزادی در رفتار نیست، اما آزادی در هستی است، یعنی آزادی این یا آن گونه بودن و نه آزادی این یا آن گونه رفتار کردن. بنا بر عقیده‌ی او، از هستی، یعنی قلمرو آزادی و مسئولیت، عمل، یعنی قلمرو علیّت محض، ضرورت و عدم مسئولیت پدید می‌آید. آن آزردگی ظاهراً به عمل وابسته است (که البته اشتباه است)، اما در حقیقت به هستی مربوط می‌شود. این هستی حاصل اراده‌ی آزاد و همان دلیل اصلی هستی فرد است و این چنین انسان آنی می‌شود که خود اراده می‌کند و اراده‌اش مقدم بر هستی اوست. در این نکته اشتباهی در تیجه‌گیری مشاهده می‌شود که از واقعیت آزردگی، حق یا مجوزی خردمندانه برای آزردگی را تیجه می‌گیرند و بر همین اساس اشتباه، شوپنهاور به تیجه‌ی خیال‌پردازانه آزادی به اصطلاح هوشمندانه می‌رسد. اما آزردگی پس از عمل اصلاً و ابداً خردمندانه نیست، زیرا آزردگی مبنی بر این اشتباه است که انجام عمل ضرورت نداشته است، یعنی چون انسان خود را آزاد می‌داند و نه به این دلیل که آزاد است، احساس پشیمانی و عذاب وجدان می‌کند. افزون بر این آزردگی عادتی

است که می‌شود ترکش کرد و در رفتار بسیاری از انسان‌ها هیچ نشانی از آن نمی‌توان یافت و بسیاری دیگر نیز آن را حس می‌کنند. آزردگی امری تغییرپذیر و وابسته به سیر تکاملی رسوم و فرهنگ است و شاید تنها در برهه‌ای نسبتاً کوتاه از تاریخ جهان وجود داشته باشد. هیچ کس مسئول اعمالش، مسئول هستی خود نیست و از این رو قضاوت کاری بس ناعادلانه است. این اصل همچون آفتاب مبرهن است، ولی همگان از بیم پیامدهای آن بیشتر دوست دارند سایه‌نشین باشند و به دامن ناراستی‌ها بگریزند.

۴۰. آبو حیوان

جانور درون ما بسیار دوست دارد که او را بفریبند و اخلاقیات، دروغی مصلحتی است تا این جانور درون، ما را تکه نکند. بدون اشتباها تی که نهفته در فرضیات اخلاق است، انسان همان حیوان باقی می‌ماند. اما با این کار خویشتن را والا اتر از حیوان قلمداد و قوانینی سخت را بر خود تحمیل کرد. به همین دلیل نیز نسبت به کسانی که به حیوانیت نزدیک‌ترند، نفرت می‌ورزد و بر همین اساس نیز تحقیر بر دگان در مقام موجوداتی غیرانسانی را توجیه می‌کنند.

۴۱. شخصیت غیرقابل تغییر

این که می‌گویند، شخصیت تغییرناپذیر است، اگر دقیق به آن بیاندیشیم، حقیقت ندارد. این اصل بسیار محبوب بیشتر به این معناست که حین دوره‌ی کوتاه زندگی انسان انگیزه‌های موثر نمی‌توانند فرد را چنان بخراشند که نقش هزاران ساله‌ی حک شده بر شخصیت او نابود شود. اما اگر انسانی متعلق به ۸۰۰۰ سال پیش را در نظر آوریم، شخصیتی کاملاً تغییرپذیر خواهد داشت، به طوری که از هستی او اندک

اندک فردیت‌های متفاوتی پدید آمده است. کوتاهی عمر زندگی بشری سبب طرح برخی از ادعاهای اشتباه درباره‌ی ویژگی‌های انسانی می‌شود.

۴۲. مراتب خوبی‌ها و اخلاق

سلسله مراتبی که برای خوبی‌ها در نظر گرفته شده و بر آن اساس خودخواهی اندک یا متعالی، ما را به کاری و ادار می‌کند، معیار اخلاقی یا غیراخلاقی بودن امور است. خوبی اندک را (همچون لذت حسی) بر خوبی متعالی‌تری (همچون سلامتی) ترجیح دادن، کاری غیراخلاقی و همچون انتخاب زندگی مرفه به بهای از دست دادن آزادی است. اما سلسله مراتب خوبی‌ها در همه‌ی زمان‌ها ثابت و یکسان نبوده است. اگر کسی انتقام را بر عدالت ترجیح دهد، بر اساس معیارهای فرهنگ قدیم کاری اخلاقی، و بر اساس فرهنگ امروزی کاری غیراخلاقی کرده است. «غیراخلاقی» به رفتاری اطلاق می‌شود که بر اساس آن فرد انگیزه‌های والاتر، ظریفتر و معنوی‌تر را که فرهنگ جدید با خود آورده است، به درستی یا کامل احساس نکند و نام دیگری برای عقب ماندگی است که البته مراتب متفاوتی دارد. سلسله مراتب خوبی‌ها بر اساس دیدگاه‌های اخلاقی تعیین نمی‌شود و تغییر نمی‌یابد، اما بر اساس پایبندی به آن‌ها در هر زمان درباره‌ی اخلاقی یا غیراخلاقی بودن هر رفتار قضاوت می‌کنند.

۴۳. انسان‌های خشن، انسان‌های عقب مانده

انسان‌های خشن به احتمال قوی در مراحل آن فرهنگ‌های قدیمی به سر می‌برند که هنوز به حیات خود ادامه می‌دهند. کوهستان بشریت در این مورد چگونگی شکل‌گیری خود را نشان می‌دهد. اگر چنین نبود، این موضوع و روند تکامل آن از دیدها پنهان می‌ماند. این افراد انسان‌هایی عقب‌مانده هستند که مغز آنان تحت تأثیر تصادفات احتمالی در طی

توارث ظرافت نیافته و چند بعده نشده است و به ما نشان می‌دهند که ما خود چه بوده‌ایم. این چنین، ما را به وحشت می‌اندازند، اما آنان خود هیچ مسئولیتی در قبال این امر ندارند و درست همچون پاره سنگی گرانیت هستند که خود نقشی در این گرانیت بودن نداشته است. در مغز ما شیارها و خمیدگی‌هایی وجود دارد و این خاطره را در ذهن زنده می‌کند که شکل اندام‌های انسانی تا چه حد به ماهی شباهت دارد. اما این شیارها و خمیدگی‌ها آن بستری نیست که اکنون رود احساسات ما بر آن جاری شود.

۴۴. سپاسگزاری و انتقام

دلیل آن که قدرتمند سپاسگزار است، همین قدرت اوست. نیکوکاری با نیک خواهی خود او را به قلمرو قدرتمندان آورده و به میان صفوف آنان نفوذ داده است و حال برای انتقام دویاره به قلمرو نیکخواهان با سپاسگزاری تجاوز می‌کند. این شکلی ملایم از انتقام است. قدرتمند اگر در سپاسگزاری به هدف نمی‌رسید، خویشتن را بی قدرت نشان می‌داد تا او را چنین قلمداد کنند. به همین دلیل در جامعه‌ی خوبان، یعنی در اصل قدرتمندان، سپاسگزاری از نخستین وظایف فرد است. سویفت این اصل را مطرح کرد که انسان به همان میزانی که انتقام می‌گیرد، تشکر هم می‌کند.

۴۵. تاریخچه‌ی دوگانه‌ی نیک و بد

مفهوم نیک و بد تاریخچه‌ای دوگانه دارد که به روح قبایل و طبقات حاکم مربوط می‌شود. هر که قدرت انتقام را داشته و نیکی را با نیک خواهی و بدی را با بدی پاسخ دهد، یعنی سپاسگزار و انتقام‌جو باشد، نیک نامیده می‌شود، اما هر کسی که فاقد قدرت است و نمی‌تواند انتقام بگیرد، بد خوانده می‌شود. فرد خوب به جماعتی تعلق دارد که

همگی دارای حسی مشترک هستند، زیرا مفهوم انتقام آنان را با یکدیگر پیوند می‌دهد. کسی که به گروه «بدان» تعلق دارد، جزیی از توده‌ی شکست خورده و بی قدرتی است که فاقد حس مشترک هستند. خوبان خود طبقه‌ای هستند و بدان، توده‌ای همچون مفاک. نیک و بد مدت‌های مديدة همان مفهوم برتر و پست، آقا و ارباب را می‌داد. در عین حال خصم را بد نمی‌دانند، زیرا او نیز ممکن است انتقام بگیرد. در آثار هومر یونانیان و اهالی تروا هر دو خوب هستند. به این ترتیب کسی که به ما صدمه می‌زند، بد نیست، بلکه بد آن کسی است که تحریربرانگیز باشد. در جماعت نیکان نیکی از نسل دیگر به ارث می‌رسد، اما ناممکن است که فردی بد از قلمرو نیکان برآید. با این همه اگر کسی در حق نیکان کاری کند که سزاوارش نباشد، بهانه‌ها برای آن خواهند تراشید. برای مثال گناه را برگردن خدا می‌اندازند و می‌گویند: او بود که چشم نیکان را کور کرد و در ذهن ایشان توهمنی برانگیخت تا شکست بخورند. آری، این چنین روح‌های مظلوم و بی قدرت می‌اندیشند و بر همین اساس آن انسان دیگر را خصم، بی مبالغات، چاولگر، خشن و فربیکار می‌خوانند. تفاوتی ندارد که آن دیگری برتر یا پست‌تر باشد. بد عنوان شخصیتی انسان یا هر جانداری است که آن را به مثل همچون خدا فرض کنند، انسانی و خدایی از این دیدگاه همان شیطانی و بد است. نشانه‌های مهربانی، از خودگذشتگی و همدردی همگی چون فریب و مقدمه‌چینی برای پایانی و حشتناک، گیج کردن و فریفتن لبریز از ترس و خلاصه شرارتی لطیف دانسته می‌شود. با چنین اندیشه‌ی فردی هرگز جماعتی پدید نمی‌آید و در نهایت تنها شکلی ابتدایی می‌یابد، به طوری که هر جا این اعتقاد درباره‌ی نیک و بد حاکم باشد، افول فرد، قوم و نژاد او نزدیک خواهد بود. رسوم امروزین ما نیز بر پایه‌ی قبایل و طبقات حاکم رشد یافته و شکل گرفته است.

۴۶. همدردی قوی‌تر از درد

مواردی وجود دارد که همدردی قوی‌تر از درد خویشتن است. هر بار که یکی از دوستان ما کاری ننگین می‌کند، دستخوش همین احساس می‌شویم و فکر می‌کنیم، خود این خطای مرتكب شده‌ایم. یکباره به پاکی شخصیت او بیش‌تر از خودش باور می‌آوریم و بعد علاقه‌ی ما به او احتمالاً به دلیل همین باور، قوی‌تر از علاقه‌ی او به خویشتن است. هر چند در واقع خودخواهی او بیش از خودخواهی ما آزرده می‌شود، زیرا اوست که باید پیامدهای ناگوار خطای خویش را تحمل کند، ولی باز هم حس غیرخودخواهی ما (این واژه را هرگز نمی‌توان به دقت تعریف کرد و به ژرفای مفهوم آن پی‌برد، در هر حال ما در اینجا مفهومی ساده از این اصطلاح را در نظر می‌گیریم) بیش از حس غیرخودخواهی او به دلیل گناهش تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

۴۷. بیماری خیالی

انسان‌هایی هستند که به دلیل همدردی و نگرانی برای دیگران دچار بیماری خیالی می‌شوند، این نوع همدردی جز همان بیماری نیست. از این رو بیماری خیالی خاص مسیحیان نیز وجود دارد و آن مردم تنها و متدينی دچار آن می‌شوند که رنج و مرگ عیسی را هر دم در برابر دیدگان خویش می‌بینند.

۴۸. صرفه‌جویی در مهربانی

مهربانی و عشق شفابخش‌ترین گیاهان و نیروهای مطرح در بین آدمیان و یافته‌های پر ارزش هستند که هر کس آرزو می‌کند، در کاربرد این ابزارهای مرهم‌گونه و شفابخش کمال صرفه‌جویی انجام پذیرد، اما این کار ناممکن است. صرفه‌جویی در مهربانی رویای جسورترین مشتاقان

دستیابی به آرمان شهر است.

۴۹. لطف

یکی از موضوع‌های کوچک، اما پرشمار و به همین دلیل تأثیرگذار که علم باید به آن‌ها بیش‌تر از مسایل عجیب و غریب توجه کند، لطف و محبت است. منظورم همان‌گفته‌های دوستانه در آمد و شد با دیگران، آن تبسم چشمان، آن دست فشردن‌ها و آن رضایت خاطری است که معمولاً با تمامی رفتار انسانی عجین شده است. هر معلم یا کارمندی اندکی از این افزودنی را بر وظایف خود می‌افزاید. همین بکارگیری پیوسته و دائمی انسانیت و در عین حال موج‌هایی از نور آن است که در پرتو آن همه چیز رشد می‌کند. به خصوص در جوامع کوچک، یعنی در خانواده، تمامی طراوت زندگی با این لطف و محبت فراهم می‌آید. مهربانی، دوستی و احترام قلبی، همگی حاصل دائمی رانه‌های غیرخودخواهانه است و در کنار فرهنگ بسیار از آن حالت‌های مشهورتری که همدردی، بخشش و از خودگذشتگی نامیده می‌شود، قدرتمندتر است. اما ما عادت داریم که آن‌ها را کم ارزش بدانیم و در واقع هم چندان حالت غیرخودخواهانه‌ای در آن‌ها نیست. با این همه مجموع این مقادیر بسیار اندک بسی قدرتمند است و برآیند تمای قدرت آن از جمله قوی‌ترین نیروهای است. همچنین اگر درست محاسبه کنیم و تمامی آن لحظه‌های دلنشیینی را که هر روز حتی در سخت‌ترین زندگی‌های بشری بسیار پیش می‌آید، فراموش نکنیم، می‌توانیم بیش‌تر از آن احساسی که حاصل نگرش چشمان غمناک است، به خوشبختی بررسیم.

۵۰. میل به برانگیختن حس همدردی

لاروشفوكو در جالب‌ترین بخش توصیف خود (چاپ نخست ۱۶۵۸

م.) به موضوعی کاملاً درست اشاره می‌کند و به تمام کسانی که صاحب خرد هستند، درباره‌ی همدردی هشدار می‌دهد و توصیه می‌کند که این کار را به کسانی از بین مردم واگذار نند که به هیجان‌ها نیازمندند (زیرا خرد در تعیین حالات آنان نقشی ندارد) و این عده به دیگرانی که رنج می‌برند، یاری می‌رسانند و در بدبختی‌ها قدرتمندانه مداخله می‌کنند، در حالی که همدردی بر اساس نظر او (و افلاطون) از قدرت روح می‌کاهد. مسلماً باید همدردی نشان داد، اماً در این کار باید جانب احتیاط را پیمود، زیرا افرادی که دچار بدبختی شده‌اند، آنقدر احمق هستند که فکر می‌کنند، نشان دادن همدردی بزرگ‌ترین نیکی جهان است. شاید اگر آن نیاز بدبختانه را چون حماقت و کم خردی و اختلال روانی که بدبختی آن را به همراه می‌آورد (و به نظر می‌رسد لاروش‌فروکو همین حالات را در نظر داشته است) ندانیم، بلکه آن را حالی دیگر و مشکوک در نظر آوریم، بتوانیم به دیگران در باب احتیاط در ابراز همدردی بهتر هشدار دهیم. بارها کودکانی را می‌بینیم که می‌گریند و فریاد می‌کشند تا حس همدردی دیگران را برانگیزند و به همین دلیل در انتظار لحظه‌هایی هستند که حالات آنان جلب توجه کند. گاهی در رفت و آمد با بیماران و افرادی که از لحاظ روانی تحت فشار هستند، این پرسش مطرح می‌شود که آیا این شکوه و شکایت‌های ماهرانه و این نمایش بدبختی در اصل هدفش آن نیست که حاضران نیز آزرده شوند. آن همدردی که دیگران بیانش می‌کنند، در این جا تسلی ضعیفان و رنجوران است و این چنین درمی‌یابند که آنان به رغم تمامی ضعف‌های خویش، هنوز هم قدرتی یا همان قدرت رنجاندن دیگران را دارند. اماً مصیبت دیده به این حس برتری علاقه‌مند می‌شود و ابراز همدردی را آگاهانه حس می‌کند. احساس خودپسندی در او فزونی می‌گیرد و فکر می‌کند که هنوز هم آن قدر مهم است که باعث رنجش جهان شود. به این ترتیب عطش نیاز به همدردی، همان میل مفرط

به لذت شخصی، در واقع به بهای رنج همنوعان است و انسان را در بی توجهی کامل خویشتن واقعی خود به دیگران نشان می دهد و به هیچ وجه نشانگر آن «حماقتی» نیست که لاروشفوکو می گوید. در مجادلات جامعه سه چهارم پرسش هایی که مطرح می شود و پاسخ هایی که می دهند، برای اندکی رنجاندن شرکت کنندگان در گفتگو است. به همین دلیل بسیاری از مردم این همه اجتماعی هستند و این کار را نشانهی قدرت خود می دانند. اما در این مقادیر بسیار اندک و بی شمار که شرارت به اثبات می رسد، قدرت تحریکی قوی برای زندگی وجود دارد، و به همین صورت لطف و محبت به شکلی یکسان در جهان انسانی این شرارت را پراکنده می سازد و خود در تمامی زمان ها به عنوان ابزاری شفابخش بوده است. اما آیا انسان های صادق زیادی وجود دارند که اعتراف کنند از آزدگان دیگران لذت می برند؟ آیا کم نیست مواردی که آدمی خود را (به خوبی) سرگرم آن می کند که دست کم به اندیشه های دیگران آزار و اذیتی بر ساند و تیغ های این خارپشت شرارت های کوچک را سوی آنان پرتاب کند؟ ییش تر مردم بیش از حد صادق و گروهی دیگر نیز بیش از حد خوب هستند تا از این کار دچار شرم شوند. این عده پیوسته نادیده می انگارند که پروسپر مریم به درستی گفته است: «هم چنین بدانید که هیچ امری عادی و طبیعی تر از ایجاد درد (در دیگران) برای رسیدن به خوشی حاصل از آن وجود ندارد.»

۵۱. چگونه نمود، بود می شود

هنرپیشه حتی در زمان ژرف ترین رنج ها، برای مثال مراسم تدفین فرزندش، قادر نیست که از اندیشیدن به تأثیر خود و اثرگذاری نمایشی رفتارش خودداری کند و به همین دلیل بر رنج ها و اظهارات خود، درست مثل تماشاگرانش، خواهد گریست. فردی دور و متظاهر که پیوسته همین

نقش را ایفا می‌کند، در نهایت تسليم این دورویی می‌شود. برای مثال کشیشانی که در جوانی به عادت، آگاهانه یا ناآگاهانه دورویی می‌کنند، در نهایت حالت طبیعی و سرانجام واقعی می‌یابند و در واقع هم بدون هیچ حالت تصنیعی کشیش می‌شوند. یا اگر پدر به چنین مقامی نرسید، پس از این امتیاز پدر استفاده می‌کند و عادت او را به ارث می‌برد. هر گاه کسی بخواهد برای مدتی طولانی و با سرسختی به گونه‌ای خاص نمود یابد، در نهایت برایش دشوار است که جز آن باشد. شغل تمامی انسان‌ها، حتی هنرمند، با دورویی و تقلید از محیط و نسخه‌برداری از آنچه تاثیرگذار بوده است، آغاز می‌شود. آن کسی که نقاب مهریانی بر چهره دارد، در نهایت قدرت آن را خواهد یافت که بر حالات عاطفی که در آن‌ها نشانی از مهریانی نیست، مسلط شود و سر آخر مبدل به انسانی خیرخواه گردد.

۵۲. میزان صداقت در فریب

در رفتار تمامی فریبکاران پدیده‌ای جالب توجه وجود دارد که قدرت آنان مديون همین پدیده است. در حالت واقعی فریب، همراه با تمامی مقدمه چینی‌ها، حالت شرمزدهی صدا، شیوه‌ی بیان و ایما و اشاره‌ها و در حین تمامی این صحنه‌سازی‌های موثر حتی خود فرد نیز موضوع را باور می‌کند و همین نکته است که بعد سبب سخن گفتن شگفت‌آور او و به زانو درآمدن اطرافیانش می‌شود. تفاوت بانیان ادیان با این فریبکاران بزرگ در آن است که آنان از حالت فریب خویشتن رهایی نمی‌یابند یا به‌ندرت به لحظات روشنی می‌اندیشند که شک بر آنان مستولی می‌شود. اما آنان معمولاً این شک و تردیدها را به پلیدی‌ها نسبت می‌دهند و این چنین خود را تسلی می‌بخشند. برای تأثیر فراوان باید خود را نیز فریفت، زیرا انسان‌ها آنچه را که در ظاهر، دیگران به آن ایمان دارند، حقیقت می‌پندازند.

۵۳. مراحل ظاهری حقیقت

یکی از معمولی‌ترین نتیجه‌گیری‌های نادرست چنین است: چون کسی به صورت حقیقی و درست به مخالفت با ما می‌پردازد، پس حقیقت را می‌گوید. از این رو کودک قضاوت‌های پدر و مادر و مسیحی، ادعاهای آباء کلیسا را باور می‌کند. به همین دلیل هم نمی‌گویند، آنچه که انسان‌ها با فدا کردن خوشبختی و زندگی خود در سده‌های نخستین از آن دفاع کرده‌اند، جز اشتباه نبوده است. شاید هم بگویند که تمامی این‌ها مراحلی از حقیقت است. اما در اصل عقیده دارند، اگر کسی با صداقت به امری باور داشته باشد و برای این باور به مبارزه برخیزد و بمیرد، حتماً اشتباه است. اگر فکر کنیم این کار خطا سبب این همه بلندپروازی آنان شده، شکی نیست که اشتباه کرده‌ایم. از این‌رو به نظر می‌رسد، چنین پدیده‌ای خلاف اصل عدالت ابدی باشد، به همین دلیل دل انسان‌های حساس پیوسته در مقابله با عقل آنان چنین حکمی صادر می‌کند: بین رفتارهای اخلاقی و نگرش‌های هوشمندانه باید رابطه‌ای ضروری وجود داشته باشد. اما متسفانه چنین نیست، زیرا اصلاً عدالت ابدی وجود ندارد.

۵۴. دروغ

چرا بیش‌تر انسان‌ها در زندگی روزمره حقیقت را می‌گویند؟ مسلماً دلیلش آن نیست که خدا دروغ گفتن را حرام دانسته است، بلکه علت اولش این است که گفتن حقیقت راحت‌تر است، زیرا دروغ نیاز به خیال‌پردازی و حافظه دارد. به همین دلیل هم سویفت می‌گوید: هر که دروغ بگوید، متوجه نیست چه بار سنگینی بر دوش خود می‌گذارد و چاره‌ای جز آن ندارد که برای اثبات هر دروغ، بیست دروغ دیگر هم سر هم کند. دوم آن‌که در روابط ساده بهتر است که نظر خود را مستقیم بگوئیم، برای مثال این را می‌خواهم و این کار را کرده‌ام، یعنی راه ناگزیر و

معمول مطمئن‌تر از نیرنگ و فریب است. اما اگر کودکی در خانواده‌ای بزرگ شود که روابط پیچیده‌ای دارند، به طور طبیعی دروغ می‌گوید و این دروغ‌ها دقیقاً غیرارادی و مطابق با آن امری است که او دوست دارد. درک مفهوم حقیقت و انسجام از دروغ برای او ناممکن و امری بیگانه است و به همین دلیل دروغ گفتن او در عین بی‌گناهی تمام انجام می‌پذیرد.

۵۵. تردید به اخلاقیات به دلیل باورها

اگر ظاهر فریبان به جانبداری از قدرتی برخاستند، بدانید که این قدرت هیچ اهمیتی ندارد. کلیسای کاتولیک تمامی عناصر «دنیوی» را دارد و قدرتش مبتنی بر آن همه کشیشی است که زندگی را بر خود سخت و دشوار کرده‌اند. در نگاه و بدن رنج‌دیده‌ی این کشیشان می‌توان نشانه‌هایی از شب بیداری، گرستگی، دعاهای آتشین و شاید حتی ضربات شلاق را دید. این موضوع انسان‌ها را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد و می‌ترساند، از این رو می‌گویند: اگر ضرورت اقتضا می‌کرد، چگونه می‌توانستیم این گونه زندگی کنیم؟ این همان پرسش هراسناکی است که پس از دیدار این وضعیت بر زیان آنان جاری می‌شود. اما کشیشان با طرح همین تردید در همه جا یکی دیگر از ارکان قدرت خویش را بنا می‌نهند. حتی افراد آزاده نیز جرأت ندارند، در برابر این از خودگذشتگان به رغم آگاهی از حقیقت مقاومت کنند و می‌گویند: «ای فریب خورده، دیگران را فریب نده!» تنها تفاوت نگرش‌هاست که این کشیشان را از هم جدا می‌سازد و تفاوت بین خوبی و بدی در این میان هیچ اهمیتی ندارد، اما عادت داریم با هرچه که دوست نداریم، رفتاری ناعادلانه در پیش‌گیریم. از این رو یسوعیان را حسابگر و گستاخ می‌دانند، اما در عین حال این مطلب را نادیده می‌گیرند که آنان چه زحماتی برای تسلط بر نفس خویش می‌کشند و آن شرایط ساده‌زیستی مطرح شده در

کتاب‌های یسوعی، برای کشیشان نیست، بلکه تنها به حال عامه‌ی مردم مفید است. آری، حتی این پرسش مطرح می‌شود که آیا ما روشن‌نگران با همین روش‌ها و نهادهای مشابه، چنین ابزارهایی مناسب برای شگفت‌زده کردن دیگران، تسلط آنان بر نفس، با خستگی‌ناپذیری و تسليم داریم یا خیر.

۶. پیروزی شناخت بر پلیدی افراطی

می‌گویند برای هر کس که بخواهد به شناخت برسد، بسیار مفید است که مدتی نیز با تصورات انسان‌های پلید و فاسد سرکند. این تصور همچون عکس آن نادرست است، اما در تمامی دوره‌ها این تصور غالب بوده و در درون ما و جهان ریشه دوانیده است. برای درک خویشتن باید این تصورات را فهمید، اما برای دستیابی به تعالی بیش‌تر ضرورت دارد که از این مرحله نیز رد شد. بعد می‌فهمیم که گناه به مفهوم متفاوتی‌کی اصلاً وجود ندارد، هیچ فضیلتی نیز در آن نهفته نیست، تمامی تصورات مرسوم پیوسته دستخوش تغییر می‌شود و مفاهیمی متعالی تر و ژرف‌تر از نیک و بد، مرسوم و نامرسوم وجود دارد. هر کس که فقط در پی شناخت امور باشد، به راحتی روحش آرام می‌گیرد و در نهایت شاید به دلیل عدم آگاهی و به ندرت در پی هوای نفس، اقدامی نادرست کند (یا آن گونه که می‌گویند، مرتکب گناه شود). او دیگر در پی آن نخواهد بود که خواهش‌های درون ما را کفر بداند و آن‌ها را نابود کند. اما تنها هدف مهم برای او در تمامی زمان‌ها، یعنی رسیدن به آگاهی ممکن، او را آرام خواهد کرد و تمامی درنگی‌های درونش را مهار خواهد ساخت. افزون بر این او از بند عذاب بسیاری از تصورات رها می‌شود و دیگر واژگانی همچون عذاب جهنم، گناه، ناتوانی در کار خیر را حس نخواهد کرد و آن‌ها را سایه‌هایی در حال تغییر از نگرش‌های نادرست به جهان و زندگی خواهد دانست.

۵۷. اخلاق، تجزیه‌ی انسان

نویسنده‌ای خوب که دلبسته‌ی موضوعی است، امید دارد که روزی کسی بیاید و با توضیحات دقیق‌تر و پاسخ‌های بهتر به تمامی پرسش‌های باقیمانده او را نابود کند. دخترک دلباخته نیز آرزو دارد که با وفاداری همراه با تسلیم در عشق به مقابله با بی وفایی معشوق بپردازد. همچنین سرباز آرزو می‌کند که حین نبرد جانش را برای پیروزی میهن خود فدا کند، زیرا با پیروزی میهن، برترین آرزوهای او برآورده خواهد شد. مادر هر آنچه را که از خود دریغ می‌دارد، خواب، بهترین غذا و در صورت لزوم حتی سلامتی و دارایی خود را برای فرزندش می‌دهد. آیا تمامی این کارها از خودگذشتگی است؟ آیا این اعمال معجزات اخلاق است، چون به اصطلاح شوپنهاور کاری «ناممکن، اما واقعی» هستند؟ آیا مشخص نیست که در تمامی این موارد انسان بخشی از خویشتن را، یعنی اندیشه، خواست، یا حاصلی از کار خویش را، بیش از خودش دوست می‌دارد و این چنین خود را تجزیه می‌کند و جزیی را فدای جزیی دیگر می‌سازد؟ آیا خیلی تفاوت دارد که فردی سرسخت بگوید: «بیش‌تر دوست دارم مرا با گلوله‌ای از پا درآورند تا از سر راه آن دیگری گامی به عقب بردارم؟» تمايل به امری (آرزو، میل، خواست) در تمامی این موارد وجود دارد و تن دادن به این امور به رغم تمامی پیامدهایش در هر حال به معنای از خودگذشتگی نیست. در اخلاقیات انسان خویشتن را در قالب فرد نمی‌بیند، بلکه همین فردیت را نیز به اجزاء کوچک‌تر تقسیم و تجزیه می‌کند.

۵۸. آنچه می‌توان قول داد

می‌توان رفتارهایی را قول داد، اما قول درباره‌ی احساسات ناممکن است، زیرا احساسات غیرارادی است. هر کس به کسی قول دهد که

همیشه او را دوست داشته باشد یا همیشه از او متنفر باشد و یا پیوسته به او وفادار بماند، قولی داده است که خارج از توان اوست. اما می‌توان آن رفتارهایی را قول داد که پیامد عشق، نفرت و وفاداری یا هر انگیزه‌ای دیگر است، زیرا برای رسیدن به رفتار راه‌ها و انگیزه‌های متفاوتی وجود دارد. بنابراین اگر به کسی قول دهیم که همیشه او را دوست خواهیم داشت، یعنی، تا زمانی که دوستش داریم، رفتارهای حاصل از عشق را نشان خواهیم داد و اگر دیگر دوستش نداشته باشیم، همان رفتارها را براساس انگیزه‌های دیگری که پیوسته حس می‌کنیم، انجام خواهیم داد، به گونه‌ای که در ذهن همنوعان این تصور پدید می‌آید که عشق بدون تغییر و به همان صورت اولیه باقی‌مانده است. بنابراین اگر بدون توهمندی و خودفریبی به ستایش عشق دائمی کسی پردازیم، فقط از تداوم آن حالت ظاهری عشق سخن گفته‌ایم.

۵۹. عقل و اخلاق

برای برآوردن قول‌ها باید حافظه‌ای خوب داشت. برای ابراز همدردی نیز به تخیل نیاز داریم. اخلاق تا این حد به خیرخواهی عقل وابسته است.

۶۰. قصد انتقام و انتقام گرفتن

در فکر انتقام بودن و انتقام گرفتن همچون تبی سخت است که زمانی برطرف خواهد شد، اما در فکر انتقام بودن و قدرت و شجاعت اجرای آن را نداشتند، ابتلا به بیماری مزمن یا مسمومیتی است که پیوسته در روح و جسم ماست. در اخلاق که تنها اهداف، مهم است، هر دو این حالات را یکسان می‌دانند، اماً حالت اول را بدتر قلمداد می‌کنند (زیرا از عواقب وخیمی می‌هراستند که شاید انتقام گرفتن در پی داشته باشد). در هر حال

هر دو این نظریات کوتاه‌بینانه است.

۶۱. توانایی انتظار

انتظار چنان سخت و دشوار است که بزرگ‌ترین شاعران نیز ناتوانایی در این مهم را موضوع اشعار خود ساخته‌اند. برای مثال شکسپیر در اتللو و سوفکل در آژاکس همان‌گونه که در پیشگویی خود می‌گویند، اگر قهرمانانشان می‌توانستند یک روز صبر پیشه کنند تا احساسات آنان آرام‌تر شود، دیگر نیازی به خودکشی نداشتند. احتمالاً این قهرمانان فریب نجوای وحشتناک خودپسندی خدشه‌دار خویش را خورده‌اند و با خود گفته‌اند: کیست که مرا گوسفندی به لباس قهرمان نداند؟ آیا همین تصور عجیب نیست؟ برعکس، این ویژگی را در تمامی انسان‌ها می‌توان یافت. آژاکس فرصت آن را یافت تا این چنین خود را تسلی بخشد، اما هیجان تاب انتظار را نمی‌آورد. نکته‌ی غمانگیز در زندگی مردان بزرگ اغلب درگیری و تضاد آنان با عصر و دوره‌ی خویش و فرومایگی همنوعان نیست، بلکه عدم توانایی آنان در به تعویق انداختن یک یا دو ساله‌ی تصمیم، خود باعث این امر می‌شود، زیرا آنان نمی‌توانند و بلد نیستند که انتظار بکشند. در تمامی دوئل‌ها خیرخواهانی هم هستند که با خود فکر می‌کنند، آیا شرکت کنندگان در دوئل نمی‌توانند بازهم صبر کنند. اگر صبر ممکن نباشد، دوئل‌کاری عاقلانه است و هر یک از طرفین خواهد گفت: «یا من به زندگی ادامه می‌دهم و در همین لحظه دیگری خواهد مرد یا عکس آن خواهد شد.» در چنین حالتی شاید انتظار، یعنی رنج کشیدن از آن عذاب دهشتناک شرف خدشه‌دار شده و همین درد و رنج، ارزشش بیش از زندگی باشد.

۶۲. لذت انتقام

انسان‌های خشنی که احساس رنجیدگی خاطر می‌کنند، عادت دارند که میزان این رنجیدگی را تا حد ممکن بیش‌تر تصور کنند و به همین دلیل در بیان علت این امر گزافه‌گویی می‌کنند تا بتوانند از حس نفرت و انتقام برانگیخته شده در خود درست و حسابی لذت ببرند.

۶۳. ارزش تحقیر

برای بیش‌تر و شاید تمامی انسان‌ها ضروری باشد که برای حفظ احترام و تا حدودی حفظ قابلیت‌های خود در رفتار خویش، تمامی آشنایان را در ذهن خود تحقیر کنند و کوچک شمارند. اما چون سرشت بیش‌تر مردم حقیر است و این امر بستگی به آن دارد که آیا آنان اصلاً چنین قابلیتی را دارند یا آن را از دست داده‌اند، بنابراین...

۶۴. خشمگین

در برابر کسی که بر ما خشم می‌گیرد، باید همچون کسی که قصد جان ما را کرده است، احتیاط کنیم، زیرا دلیل ادامه‌ی زندگی ما عدم وجود قدرت دگرکشی در آن دیگری است. اگر با نگاه می‌شد کسی را کشت، ما مدت‌ها پیش مرده بودیم. یکی از بخش‌های فرهنگ ناقص آن است که صاحبان آن می‌کوشند با نمایش توهش ظاهری، یا با ایجاد رعب و وحشت دیگری را ساکت کنند. همچنین آن نگاه سردی که اریابان بر خادمان خود می‌افکنند، پسمند‌های همان مرزهای طبقاتی و گوشه‌ای از فرهنگ کهن است. زنان، این حافظان میراث گذشتگان، وفادارانه این پسمند‌های فرهنگ ناقص و کهن را حفظ کرده‌اند.

۶۵. پیامدهای احتمالی صداقت

یکی بود که این عادت بد را داشت که گاهی درباره‌ی انگیزه‌های رفتار خود که مثل تمامی مردم خوب یا بد بود، صادقانه سخن می‌گفت. در ابتدا سبب انزجار دیگران و شک و بدینه آنان نسبت به خود شد و اندک اندک کار به جایی رسید که او را طرد کردند و از جامعه راندند تا آن که عدالت در لحظه‌ای که چشمی برای دیدن نداشت یا چشمان خود را بسته بود، به یاد این موجود مطرود افتاد. کوتاهی در حفظ اسرار عمومی و عدم احساس مسئولیت که البته خوشایند هیچ کس (حتی خود او نیز) نبود، سبب شد که او را به زندان اندازند و او نیز خیلی زود چشم از جهان فروبند.

۶۶. سزاوار مجازاتی که هرگز مجازات نمی‌شود

چون با جنایتکاران رفتاری رذیلانه داریم، خود نیز جنایتکار هستیم.

۶۷. اشتباه در درک فضیلت

هر فضیلتی امتیازی دارد، مثلاً آن که محکوم را وادارند تا خود نیز برای سوزاندن خویش دسته‌ای هیزم بیاورد.

۶۸. اخلاق و موفقیت

تنها تماشاگران نیستند که اخلاقی یا غیراخلاقی بودن هر کار را بر پایه‌ی موفقیت آن می‌سنجند، بلکه کسی که این کار را می‌کند، خود نیز چنین قضاوتی دارد، چون انگیزه‌ها و اهداف به ندرت واضح و مشخص هستند و در عین حال حافظه با دستیابی به موفقیت طوری تیره و تار می‌شود که برای هر رفتار انگیزه‌هایی نادرست را در ذهن مجسم می‌کند و یا انگیزه‌های بی اهمیت را پراهمیت می‌داند. موفقیت در هر کاری

اغلب به وجودان، حسی لبریز از احترام را می‌دهد و عدم موفقیت حتی سبب عذاب وجودان در قیال بهترین رفتارها می‌شود. بر این اساس سیاستمداران به توجیه رفتار خود می‌پردازند و با خود می‌گویند: «فقط موفقیت را به من ارزانی کنید تا با آن تمامی جان‌های صادق را یار خویش سازم و خود نیز در برابر وجودان خویش صادقانه رفتار کنم.» بر همین پایه است که موفقیت را جایگزین استدلال برتر می‌کنند. هنوز هم بسیاری از تحصیلکرده‌ها عقیده دارند که پیروزی مسیحیت بر فلسفه‌ی یونانی دلیلی بر حقیقت آن است (هر چند که در این جا پیروز فاتح خشن‌تر و قدرتمندتر از آن مغلوب ظریف و معنوی بوده است). اما از حقیقت موجود می‌توان دریافت که علوم آگاهی بخش تمامی اصول خود را از فلسفه‌ی اپیکور گرفته و در سیر تکاملی خویش مسیحیت را به عقب رانده است.

۶۹. عشق و عدالت

چرا عشق را برتر از عدالت می‌دانند و زیباترین سخنان را به گونه‌ای در وصف آن به کار می‌برند که گویی عشق برتر از عدالت است؟ آیا عشق ابله‌انه‌تر از عدالت نیست؟ شک نیست که چنین است و دقیقاً به همین دلیل هم همگان عشق را دلنشیین‌تر از عدالت می‌دانند. عشق ابله است و خوان نعمتی بی کران دارد که از آن هدایایی به هر کس، حتی آنانی می‌دهد که لا یقش نباشند و سپاسش نگویند. عشق خودی و غیرخودی نمی‌شناسد و همچون بارانی است که بنابر کتاب مقدس و تجربه‌ی همه‌ی ما، نه تنها ظالمان، بلکه عادلان را نیز در صورت لزوم خیس خواهد کرد.

۷۰. اعدام

چرا از اعدام بیش از قتل متأثر می‌شویم؟ دلیلش سردی و بی تفاوتی

قاضی، مقدمه‌چینی‌های رنج آور و این نگرش است که در این مورد از انسان استفاده‌ی ابزاری می‌کنند تا دیگران را بترسانند، زیرا در این جا حتی اگر جرمی هم وجود داشته باشد، این جرم به جزا نمی‌رسد. مسئولیت این جرم متوجه مربیان، پدر و مادر، محیط و خود ماست و نه قاتل (البته منظورم شرایط فراهم آمدن این جرم است).

۷۱. امید

پاندورا جعبه‌ای پر از تمامی پلیدی‌ها را به همراه آورد و آن را گشود. این جعبه هدیه‌ی خدایان به انسان‌ها بود و ظاهری چنان زیبا و گمراه‌کننده داشت که بر آن نام «جعبه‌ی خوشبختی» را نهادند. بعد تمامی پلیدی‌ها و موجودات زنده رقصان و پایکوبان از آن بیرون پریدند و از آن زمان به بعد به هر گوشه‌ای سر کشیدند و در روز روشن و شب تار به انسان‌ها ضرر رساندند. تنها یک پلیدی بود که از جعبه بیرون نپرید و این چنین پاندورا به اراده‌ی زئوس در جعبه را بست و آن پلیدی در جعبه محبوس ماند. پیوسته انسان این جعبه‌ی نیک‌بختی را در خانه‌ی خود داشت و با خود فکر می‌کرد، از معجزه‌ای بس شکفت نگهداری می‌کند و این شد که جعبه هنوز هم در اختیار اوست و هر وقت حوصله داشته باشد، به آن متولّ می‌شود، زیرا نمی‌داند آن جعبه‌ای که پاندورا به همراه آورد، جعبه‌ی پلیدی‌ها بود و این چنین آن تک پلیدی مانده در جعبه را بزرگ‌ترین نیک‌بختی خواند (که البته این پلیدی جز امید نبود). زئوس در واقع می‌خواست انسان رنج‌گور از سایر پلیدی‌ها دست از زندگی نشوید و پیوسته خویشتن را به رنج و عذاب گرفتار سازد و به همین دلیل بود که امید را به انسان داد. امید در حقیقت پلیدترین پلیدی‌هاست، زیرا به عذاب انسان‌ها تداوم می‌بخشد.

۷۲. ناشناختگی میزان عصبانیت اخلاقی

این که احساسات ما گرمایی فوق العاده را در وجود ما برانگیزد و اختیار زندگی ما را به دست گیرد، بستگی به مشاهدهٔ صحنه‌های تکان‌دهنده و ادراک و تأثیرپذیری از آن‌ها، همچون دیدار پدری که به ناحق درباره‌اش قضاوت کرده، او را کشته و یا شکنجه کرده‌اند، دیدار زنی بی‌وفا، حمله‌ای خصم‌انه و پرخشونت یا عدم مشاهدهٔ چنین وقایعی دارد. هیچ کس نمی‌داند، چه شرایطی باعث همدردی یا خشم او می‌شود و نمی‌تواند میزان عصبانیت خود را دریابد. روابط حقیرانه و کوچک، آدمی را حقیر می‌کند و معمولاً نه کیفیت تجربیات، بلکه کمیت آن است که انسان پست و انسان عالی در خوبی و بدی به آن وابسته هستند.

۷۳. شهید ناخواسته

حزبی وجود داشت که یکی از اعضاًیش ترسو و بزدل‌تر از آن بود که به مخالفت با عقاید همقطاران خود بپردازد. از این رو برای هر کاری از او استفاده می‌کردند و با او به هر چه می‌خواستند می‌رسیدند، زیرا از نظر نامساعد دوستانش دربارهٔ خود بیش از مرگ می‌هراسید و روحی حقیر داشت. دوستانش هم به این موضوع پی برند و به دلیل همان ویژگی‌هایی که بر شمردیم، از او قهرمان و حتی در نهایت شهیدی ساختند. با وجود آن‌که این بزدل زیون در درونش همیشه مخالف بود، اماً بر زیانش فقط آری جاری می‌شد، حتی آن زمان که بر سکوی اعدام به دلیل عقاید حزبی جانش را فدا کرد. کنار او یکی از رفقای قدیمی بود که با کلام و نگاهش چنان اراده‌ی خود را بر او تحمیل می‌کرد که این یک به واقع هم به بهترین نحو پذیرای مرگ شد و از آن زمان به بعد یاد او را در مقام شهید و شخصیتی بزرگ گرامی داشتند.

۷۴. معیار روزمره

اگر رفتارهای افراطی را ناشی از خودپسندی، رفتارهای متعادل را ناشی از عادات و رفتارهای حقیرانه را ناشی از وحشت بدانیم، به‌ندرت مرتکب اشتباه می‌شویم.

۷۵. سوء تفاهمی در باب فضیلت

هر کس که با نافضیلت‌ها مشتاقانه آشنا شده باشد (همچون کسی که دوره‌ی جوانی سرشار از کامجویی را سپری کرده است)، تصور می‌کند که فضیلت با عدم اشتیاق همراه است. اما هرکس بر عکس، احساس‌ها و سختی‌های زندگی عذابش داده باشد، در فضیلت به جستجوی آرامش و نیک‌بختی روح می‌رود. به همین دلیل هم ممکن است که دو فرد با فضیلت حرف یکدیگر را اصلاً نفهمند.

۷۶. زاهد

زاهد از فضیلت، فقر و محرومیت می‌آفیند.

۷۷. تسری افتخار فرد به امری خاص

پیوسته همگان رفتارهای ناشی از عشق و از خودگذشتگی برای دیگران را ستایش می‌کنند و زمان و مکان هم در این مهم تأثیری ندارد. این چنین به ستایش اموری می‌پردازند که به‌گونه‌ای به آن عشق می‌ورزند یا برایش از خودگذشتگی نشان می‌دهند، هر چند شاید که این امور اصلاً ارزش چنین کاری را نداشته باشد. در هر حال سپاه شجاع به آنچه که برایش می‌جنگد، باور دارد.

۷۸. جاه‌طلبی، جایگزین احساس اخلاقی

بی‌شک حس اخلاقی در سرشت‌هایی که جاه‌طلب نیستند، وجود

دارد. جاه طلبان حتی بدون این حس هم به موفقیت می‌رسند. به همین دلیل پسран خانواده‌های فروتن و رویگردان از جاه طلبی، آن زمان که حس اخلاقی را از دست می‌دهند، معمولاً خیلی زود مبدل به ارادلی تمام عیار می‌شوند.

۷۹. خودپسندی، غنی می‌سازد

جان انسانی بدون خودپسندی چه حقیرانه و فقیرانه بود! از این روست که ابشاری پر و پیمان از اجناس جدید پیوسته نظر خریداران مختلف را به خود جلب می‌کند، البته به شرط آن که آنان سکه‌های رایج (شگفتی) را داشته باشند.

۸۰. پیر و مرگ

اگر دستورات دینی را به کناری بگذاریم، این پرسش مطرح می‌شود: چرا مردی که پیر شده و کاهش نیروهایش را حس می‌کند، به انتظار خستگی فراوان و تحلیل وجود خویش بیش از انتخاب آگاهانه‌ی هدف زندگی افتخار می‌کند؟ خودکشی در این مورد رفتاری عادی است و به عنوان پیروزی خرد، خود احترام دیگران را برمی‌انگیزد. در آن دوره نیز که بزرگان فلسفه‌ی یونان و میهن پرستان شجاع رومی به روش مرسوم با خودکشی به زندگی خویش خاتمه می‌دادند، رفتار آنان احترام برانگیز بود. اما اعتیاد به مشاوره‌های پرهراس با پزشکان و از روزی تا روزی دیگر به زندگی ادامه دادن و بدون نیرو به هدف زندگی نزدیک شدن، کمتر احترام برانگیز است. در ادیان نیز بهانه‌های بسیاری برای گریز از خودکشی وجود دارد و به همین دلیل دین نزد آنانی که دلسته‌ی زندگی هستند، محبوبیت فراوانی دارد.

۸۱. خطاهای فردی که رنج می‌برد و عامل این رنج

اگر ثروتمندی مالی از فقیری بستاند (برای مثال اریابی مشوقه‌ی رعیش را تصاحب کند)، فقیر مرتکب خطا می‌شود و می‌گوید آن دیگری چنان گستاخ است که اندک دارایی او را نیز از وی ستانده است. اماً ثروتمند ارزش آن مال را اصلاً مثل آن دیگری بسیار نمی‌داند، زیرا بنابر عادت اموال فراوانی داشته است، به همین دلیل هم نمی‌تواند خویشتن را در جایگاه آن فقیر حس کند. اصلاً آن گونه که فقیر فکر می‌کند، ثروتمند کاری چندان ظالمانه نیز در حق او روا نداشته است. هر دو این افراد تصوری نادرست از یکدیگر دارند. بی عدالتی توانگران که اغلب در تاریخ نیز مطرح می‌شود، مدت‌هاست که به اندازه‌ی آنچه ما تصور می‌کنیم، بزرگ نبوده است. همان حس موروثی، انسانی متعالی‌تر با ادعایی متعالی بودن، اندکی از شدت این احساس می‌کاهد و به وجودان آرامش می‌بخشد، حتی همه‌ی ما آنگاه که تفاوتی فراوان با موجودی دیگر داشته باشیم، به بی عدالتی نمی‌اندیشیم و مثلاً پشه را بی هیچ عذاب وجودانی می‌کشیم. از این‌رو هیچ نشانی از پلیدی را آن زمان که کوروش [هخامنشی] پسر را از پدر جدا می‌کند و دستور می‌دهد که تکه تکه‌اش کنند، چون با بدینی شوم و هراس‌انگیزی با لشکرکشی کوروش مخالفت کرده است، نمی‌بینیم. در این مورد فرد همچون حشره‌ای مزاحم از سر راه برداشته خواهد شد و آنقدر این فرد پست است که امکان ندارد، حسی از عذاب وجودان را در وجود پادشاه جهان برانگیزد. آری، خشونت هر فرد به آن اندازه‌ای نیست که زیاندیده تصور می‌کند. در مورد قاضیان بی انصاف و روزنامه‌نگارانی که با دروغ‌های کوچک خود مردم را به اشتباه می‌اندازند، باز هم این اصل صدق می‌کند. رابطه‌ی علت و معلول در تمامی این موارد تحت تأثیر مجموعه‌ای از احساس و اندیشه‌هاست، در حالی که ناخودآگاه فرض می‌کنند که زیاندیده و عامل

این زیان هر دو اندیشه و احساسی یکسان دارند و بر اساس همین احساس است که هر یک میزان رنج دیگری را می‌سنجد.

۸۲. پوست روح

همان طور که استخوان، گوشت، دل و روده و رگ‌ها را پوستی پوشانده است که نگاه به انسان را تحمل‌پذیر می‌سازد، تحریک‌ها و احساس‌های روح را هم آن حس بلندپروازی می‌پوشاند که همان پوست روح است.

۸۳. خواب فضیلت

هر زمان که فضیلت به خواب رفته باشد، سرحال‌تر از جا برخواهد خاست.

۸۴. لطافت شرم

انسان‌ها از اندیشیدن به پلشتی‌ها شرم نمی‌کنند، اما آن زمان که دیگران چنین اندیشه‌های پلشتی را از آنان بعيد نمی‌دانند، دچار شرم می‌شوند.

۸۵. بدی، امری نادر است

بیش‌تر انسان‌ها آن‌قدر به خود مشغول هستند که فرصت بدی کردن را ندارند.

۸۶. عامل تعیین‌کننده

ستایش یا سرزنش دیگران بستگی به فرصت‌هایی دارد که این یک یا دیگری در اختیار ما می‌گذارد تا توانایی قضاوت خویش را نشان دهیم.

۱۴. تصحیح انجیل لوقا، ۱۸

هر که خود را پست دارد، برافرازد.^۱

۱۸. ممانعت از خودکشی

ما حق داریم که جان کسی را بگیریم، اما حق نداریم مرگ را از خود دور کنیم و این موضوع بسیار بی رحمانه است.

۱۹. خودپسندی

از نظرات خوب دیگران خوشمان می‌آید، زیرا از یک سو از این نظرات بهره می‌جوییم و از دیگر سو آنان را (همچون فرزندان که والدین، شاگردان که معلم و انسان‌های خیرخواهی که تمامی دیگر انسان‌ها را شاد می‌کنند) شادمان می‌سازیم. تنها زمانی که این نظر خوب برای کسی بدون توجه به فایده یا میل به شادمان ساختن دیگران مهم باشد، از خودپسندی سخن به میان می‌آوریم. در این حالت فرد می‌خواهد خودش را شاد سازد، اما به بهای آن که همنوعانش را به نظری نادرست درباره‌ی خویش بکشاند یا اصلاً به مساله‌ی «نظر خوب» توجه‌ای نکنند و به همین دلیل هم این حالت برای دیگران (به دلیل برانگیختن حسد) ناراحت کننده به نظر می‌رسد. هر فرد معمولاً می‌خواهد با نظر دیگران آن نظری را که خود دارد، تایید کند و در ذهن خود به آن اهمیت بخشد. اما عادت فراوان به اقتدار (یعنی همان عادتی که به قدمت خود بشر است) او را وامی دارد تا باور خویش را مقتدرانه مطرح کند و تایید آن را از دهان دیگران بشنود. آنان به قضاوت دیگران بیش از نظر خود اهمیت می‌دهند. علاقه به خویشتن، میل به لذت حین خودپسندی به چنان حدی می‌رسد که دیگران را به اشتباه در تعیین ارزش‌های واقعی امور می‌کشانند. به این

۱- عبارت انجیل لوقا به این صورت است: «... هر که خود را برافرازد، پست گردد...»

ترتیب فرد خویشن را وابسته به نظر دیگران می‌کند، یعنی باعث خطا می‌شود و در عین حال خود نیز این خطا را باور می‌کند. از این رو باید اعتراف کرد که انسان‌های خودپسند، هم نمی‌خواهند دیگران دوستشان بدارند و هم خودشان در پی این نکته نیستند و کار را به جایی می‌رسانند که از این فرصت استفاده‌ای نمی‌کنند، زیرا بیشتر علاقه دارند به خلاف نظر خویش رفتار کنند تا بتوانند به شادمانی صرف و لذت شخصی برسند.

۹. مرز عشق انسانی

هر کس که دیگری را در ذهن خود ابله یا آدم بدی بداند و آن دیگری اثبات کند که چنین نیست، عصبانی خواهد شد.

۹۱. اخلاقیات احساسی

عجب لذتی در این اخلاقیات نهفته است! لحظه‌ای در ذهن خود تصور کنید که چه اقیانوسی از اشک حین تعریف داستان رفتارهای شرافتمدانه و بزرگورانه از دیدگان مردم سرازیر شده است! اما اگر باور به عدم مسئولیت بر همه‌ی امور مستولی می‌شد، این محرک نیز از بین می‌رفت.

۹۲. سرمنشاء عدالت

سرمنشاء عدالت نهفته در قدرت‌های برابر است و همانگونه که توکودیدس^۱ (در گفتگوی وحشتناک بین فرستادگان آتن و اسپارت) به درستی دریافته است، هرجا قدرتی به وضوح برتر وجود نداشته باشد و

۱- مورخ یونانی (۴۰۰ - ۴۶۰ پیش از میلاد) که شرح نبردهای آتنی‌ها و اسپارت‌ها را نگاشته است.

نبرد نیز فقط باعث ضرر به نیروهای متخاصم شود، این فکر مطرح می‌گردد که دو طرف با هم کنار بیایند و درباره‌ی ادعاهای خود به مذاکره پردازند. این داد و ستد همان ویژگی ابتدایی عدالت است. هر کس سعی می‌کند رضایت دیگری را به این طریق جلب کند که آنچه را بیش از دیگری ارزشمند می‌داند، به دست آورد. این چنین به هر کس آنچه را می‌خواهد، وا می‌نهند و در مقابل آنچه را می‌خواهند، می‌گیرند. عدالت ایجاد تعادل و داد و ستد تحت شرایط برابری قدرت است. از این رو انتقام نیز در اصل به حوزه‌ی عدالت تعلق دارد و هم چون سپاسگزاری نوعی داد و ستد است. طبیعی است که عدالت در اصل سرچشمه‌گرفته از میل یکسویه به حفظ خویشن، یعنی همان خودخواهی و این اندیشه است که «چرا باید بیهوده به خویشن ضرر برسانم و تازه شاید به هدف خویش هم نرسم؟» همین اندیشه نیز سرمنشاء عدالت است. چون انسان بر اساس عادت هوشمندانه‌ی خود، هدف اصلی رفتارهای به اصطلاح عادلانه و عافیت جویی را فراموش می‌کند و همچنین چون هزاران سال است که کودکان آموخته‌اند، از چنین رفتاری شکفت زده شوند و به تقلید آن پردازند، اندک اندک این تصور ظاهری به وجود آمده که رفتار عادلانه رفتاری همراه با از خودگذشتگی است. اما همگان براساس همین تصور به ستایش آن می‌پردازند. برای این ستایش که البته همچون تمامی دیگر ستودنی‌ها پیوسته در حال فزونی است، ایشاره‌ها خواهند کرد، به تقلیدش خواهند پرداخت و آن را کثرت خواهند بخشد و در عین حال چون ارزش زحمات و رهایی از هر آنچه را که فرد برای خود ارزش می‌دانسته است، از بین می‌برد، بر میزان و مرتبه‌ی آن افزوده خواهد شد. اگر فراموشی نبود، این جهان چقدر پاییند اخلاق به نظر می‌رسید! در این صورت شاعر می‌گفت که خداوند فراموشی را به مقام دربان معبد کرامت انسانی برگزیده است.

۹۳. در باب حقوق ضعیفان

هر گاه کسی تحت شرایطی تسلیم فرد قوی‌تر شود، مثلاً شهری محاصره شده تسلیم‌دشمن شود، در کل شرایط به این نکته نیز توجه می‌کنند که فرد ضعیف می‌تواند خود را نابود کند، شهر را بسوزاند و به این ترتیب به طرف قوی‌تر لطمه وارد سازد. به همین دلیل نوعی برابری پدید می‌آید که بر آن اساس می‌توان حقوقی را برای هر طرف تعیین کرد. نفع دشمن در بر هم زدن این شرایط است. به این ترتیب بین بردهان و اربابان نیز حقوقی وجود دارد، یعنی دقیقاً به آن میزان که اموال برده به نفع ارباب باشد، برای او ارزش قایل می‌شوند. این حق در اصل تا زمانی وجود دارد که فردی از دید دیگری ارزشمند، مهم، شایسته‌ی حفظ و شکست‌ناپذیر و امثال آن به نظر رسد. از این دیدگاه، ضعیف نیز حقوقی دارد که البته کمتر از قوی است، از این رو هرچه حق ضعیف بیش‌تر باشد، ارزش او نیز بیش‌تر است (یا اگر دقیق‌تر بگوییم، هر چه نیروی فرد بیش‌تر باشد، اعتبار او فزونی می‌گیرد).

۹۴. سه مرحله‌ی اخلاق تا زمان حاضر

نخستین نشانه‌ی تفاوت بین انسان و حیوان مربوط به زمانی می‌شود که رفتار جاندار فقط معطوف به لحظه نباشد، بلکه به مسایل پایدار و دائمی نیز توجه کند. این چنین انسان موجودی سودجو و هدفمند می‌شود و در همین زمان حاکمیت بی‌قید و شرط خرد بر تمامی امور آغاز می‌گردد. مرحله‌ی دوم زمانی است که فرد بر اساس اصل شرافت رفتار می‌کند و به برکت آن جایگاه خویش را در می‌یابد و تحت تأثیر احساسات قرار می‌گیرد و آن را بر مرحله‌ی نخست که فقط خرد و نفع فردی در آن مطرح بود، برتری می‌دهد. این چنین انسان احترام می‌گذارد و خود خواستار احترام است، یعنی عقیده‌ی او درباره‌ی دیگران و دیگران

این کار ببریم، نه بیشتر و نه کمتر. البته این امر بستگی به آن دارد که نفع دیگران را در چه اموری بدانیم. هر کس که ناقص‌تر، عقب مانده‌تر و خام‌تر باشد، درکی خام‌تر از این مساله خواهد داشت.

۹۶. رسم و مرسوم

اطاعت از قانونی مستدل و کهن یا اصل و نسب، کاری اخلاقی، مرسوم و نکوهیده است. اهمیتی ندارد که با میل و رغبت یا با سختی و زحمت به این کار تن دردهیم، فقط کافی است که آن را انجام دهیم. از این رو کسی را «خوب» می‌دانند که بر اساس سرشت یا به دلیل ویژگی‌های موروثی به آسانی و با میل و رغبت بر رسم گردن نهد (برای مثال اگر انتقام، رسمی پسندیده در آن قوم، همچون یونانیان باستان، باشد، او نیز انتقام بگیرد). به این ترتیب فرد را به شرطی خوب می‌دانند که «هدف» او خوب باشد، اماً چون خیرخواهی، همدردی و اموری از این دست در سیر دگرگونگی‌های رسم پیوسته «هدفی خوب» دانسته می‌شود، فرد خیر یا نیکوکار را هم «خوب» قلمداد می‌کنند. بد یعنی «غیرمرسم» (نامرسم) بودن، کاری خلاف رسم کردن و با اصل خویش مخالفت ورزیدن؛ تفاوتی ندارد که این کار خردمندانه باشد یا از سر حماقت. ضرر رساندن به دیگران را در تمامی قوانین مرسوم دوره‌های مختلف کاری مضر می‌دانند، از این رو ما واژه‌ی «بد» را متراffد با ضرر رساندن به دیگران می‌دانیم. «خودخواهی» یا «از خود گذشتگی» سبب تمایز بین مرسوم و نامرسم، نیک و بد نمی‌شود، بلکه وابستگی به اصل و نسب، قانون و مخالفت با آن‌ها سبب این امر می‌گردد. اصل و نسب و چگونگی پدید آمدن آن اهمیتی ندارد و در هر حال توجه به خیر و شرّ یا دستورات اخلاقی محدود به قلمروهای خاص، مهم نیست، بلکه تنها هدف مهم، حفظ جامعه و قوم است. هر رسم خرافی که از سر اتفاقی با تفسیری

نادرست پدید آمده باشد، مبدل به اصلی می‌شود که پیروی از آن کاری مرسوم است. جدایی از این رسوم کاری خطرناک و مضر برای جامعه و بیش‌تر از آن برای فرد است (زیرا پروردگار هرگستاخی و اساعه‌ی ادبی به حقوق خویش در قبال مردم و حتی خود فرد را جزایی سخت خواهد داد). از این رو هر اصلی که سرمنشاء آن قدیمی‌تر و فراموش شده‌تر باشد، از احترام بیش‌تری برخوردار است و احترام به آن از نسلی به نسل دیگر فزونی می‌گیرد و مقدس‌تر دانسته می‌شود و به آن احترام بیش‌تری می‌گذارند. از این‌رو اخلاق‌ی حفظ حرمت‌ها کهن‌تر از آن اخلاقیاتی است که در آن به از خودگذشتگی توصیه می‌کنند.

۹۷. علاقه به رسوم

یکی از انواع علاقه و از این‌رو سرمنشاء اخلاق، عادت است. کاری را که به آن عادت کرده‌ایم، آسان‌تر، یعنی با علاقه‌ی بیش‌تر انجام می‌دهیم و در حین آن علاقه‌ای خاص را احساس می‌کنیم و بنا بر تجربه می‌دانیم که آن عادت حفظ می‌شود و بنابراین مفید است. رسمی که زنده و پا بر جا باشد، رسمی خوب و مفید و در تضاد با تمامی بدعت‌های متزلزل است. بر این اساس تمامی رسوم، اموری پسندیده و مفید است و برای انجام آن‌ها نیازی به اندیشیدن هم نیست. تا زمانی که انسان می‌تواند با زور و قدرت نظر خود را تحمیل کند، دست از اعمال قدرت برخواهد داشت تا رسوم خود را بر همه جا حاکم کند، زیرا از نظر او این رسوم حکمت‌های ثابت زندگی است. به همین ترتیب هر جامعه نیز افراد را به رعایت رسوم و ادار می‌کند و به اشتباه هم نتیجه می‌گیرند که با این رسوم احساس خوشایندی به فرد دست می‌دهد یا دست کم با بهره‌گیری از آن‌ها می‌توان خویش را مطرح کرد، از این‌رو رسماً امری ضروری است، زیرا آن را تنها امکان دستیابی به احساس خوشایند می‌دانند و به نظر می‌رسد این

احساس خوشایند در زندگی فقط بر اثر این رسوم پدید می‌آید. این عقیده‌ی پاگرفته از سر عادت به عنوان شرط وجودی، مطرح و باعث می‌شود تا فرد تمامی جزییات رسوم را رعایت کند و چون در اقوام پست توجه به علیت امور بسیار اندک است، با هراسی خرافی می‌کوشند که همه‌ی امور بر همان راه و روش گذشته استوار باشد و حتی آن زمان که این رسوم سخت، دشوار و آزاردهنده است، به دلیل نفع ظاهری آن را حفظ کنند. نمی‌دانند که می‌توان با دیگر رسوم نیز به این احساس خوشایند رسید و حتی به مراتب بالاتر نیز دست یافت. اما احتمالاً می‌دانند که تمامی رسوم و حتی سخت‌ترین آن‌ها در گذر زمان پسندیده‌تر و ملایم‌تر می‌شود و سخت‌ترین شیوه‌ی زندگی نیز مبدل به عادت و از این رو علاقه می‌گردد.

۹۸. علاقه و نزدیکی اجتماعی

انسان در رابطه‌اش با دیگر انسان‌ها به علاقه‌ای دیگر از مجموع احساس‌های علاقه می‌رسد که برگرفته از خود اوست و با آن قلمروی حس علاقه را به میزان زیادی وسعت می‌بخشد. شاید انسان‌ها بسیاری از امور و این حس را از حیواناتی داشته باشند که مفهوم علاقه را حین بازی با هم و به خصوص بازی مادر با فرزند خویش فرامی‌گیرند. از این‌رو به آن روابط جنسی اهمیت زیادی داده می‌شود که در آن هر مردی تقریباً به هر زنی یا برعکس، شکلی از علاقه را نشان می‌دهد و این احساس علاقه بر پایه‌ی روابط انسانی معمولاً به انسان حالتی بهتر را می‌بخشد، شادی‌های مشترک و لذت از علاقه به یکدیگر این حالت را متعالی‌تر می‌کند و به هر فرد اطمینان و شجاعت بیشتری می‌بخشد، بدینی و حسد را از بین می‌برد، زیرا خود فرد احساس خوبی دارد و احساسش نسبت به دیگران نیز چنین است. شیوه‌های همسانی علاقه، تخیل و حس مشترک، حس

همسانی را پدید می‌آورد و این حس درست همان حالت رنج مشترک، همان طوفان‌ها، خطرها و دشمنان مشترک را دارد. بر همین اساس احتمالاً قدیمی‌ترین پیمان بین افراد بشر پدید آمده و هدف آن نابودی مشترک و دفاع در برابر عدم علاقه‌ی خطرناک در جهت حفظ منافع فردی است. از این روست که غریزه‌ی اجتماعی از علاقه‌ی پدید می‌آید.

۹۹. بی‌گناهی در رفتارهای به اصطلاح بد

انگیزه‌ی تمامی رفتارهای بد رانه‌های پایداری و یا دقیق‌تر بگوییم، دستیابی به علاقه و پرهیز از عدم علاقه‌ی فردی است. اما بد نمی‌تواند چنین تأثیری داشته باشد. «ایجاد درد فی نفسه» وجود ندارد، جز در مغز فیلسوfan و هم‌چنین «ایجاد علاقه فی نفسه» نیز وجود ندارد (همدردی در مفهوم شوپنهاور). در حالت پیش از استقرار حکومت، هر موجودی، خواه می‌میمون یا انسانی را اگر میوه‌ی درختی را از ما می‌ریود و ما گرسنه بودیم، می‌کشیم و این دقیقاً همان رفتاری است که هنوز هم حین‌گشت و گذار در مناطق ناشناخته با حیوانات می‌کنیم. رفتارهای بدی که پیش از سایر رفتارها باعث عصبانیت ما می‌شود، به دلیل خطاهای یا آنانی است که ما را به این خطای وامی دارند، آزادنی می‌خواهند و علاقه دارند که ما مرتکب چنین خطاهایی شویم. این باور به علاقه باعث نفرت و میل به انتقام، فریب و تخریب خیال‌پردازی‌ها می‌شود، در حالی که رفتار حیوان ما را کم‌تر دچار عصبانیت می‌کند، زیرا حیوان را مسئول نمی‌دانیم. آزردن دیگران نه بر اساس رانه‌ی حفظ موقعیت، بلکه برای خودآزاری پیامد حکمی نادرست و به همین دلیل از سر بی‌گناهی است. هر فرد می‌تواند در زمانی که هنوز حکومت وجود ندارد، برای ترساندن موجودات دیگر سخت و بی‌رحم رفتار کند تا با این کار وجود خویش را با ارایه‌ی بخشی وحشتناک از نیروی خود حفظ کند. رفتار فرد زورگو و قدرتمند این گونه

است. اوست که حکومت را بنیان می‌نهد و ضعیفان را مغلوب می‌سازد. افزون بر این فرد دارای همان حقی است که حکومت در حال حاضر دارد. هیچ حقی وجود ندارد که بتوان با آن جلویش را گرفت. ممکن است زمانی زمینه‌ی اخلاقی فراهم شود که فردیتی بزرگ یا فردیتی جمیعی، برای مثال جامعه یا حکومت فردیت‌های دیگر را شکست دهد و بنابراین فردیت خویش را نجات بخشد و در جمیع آن را مطرح سازد. زور پیش شرط اخلاق است و حتی خود اخلاق نیز تا مدت زمانی همان قدرتی است که برای جلوگیری از عدم علاقه به کار می‌برند. بعدها رسم و مدت‌ها بعد اطاعت آزادانه و در نهایت غریزه پدید می‌آید و بعد با عادت قدیمی و طبیعی همراه با علاقه مطرح می‌شود و بر آن نام فضیلت را می‌نهند.

۱۰۰. شرم

هرجا که «پر رمز و راز» باشد، شرم هم هست. اما شرم مفهومی دینی است که در دوره‌های کهن فرهنگ بشری مفهومی بسیار گسترده بوده است. در گذشته همه جا قلمروهای بسته‌ای وجود داشت که خداوند ورود آدمی به آن حوزه را جز در شرایطی خاص ناممکن می‌ساخت و مهم‌ترین حوزه‌ی آن حوزه‌ی مکانی بود و جاهایی وجود داشت که فرد ناآشنا حق ورود به آن را نداشت و در نزدیکی آن احساس ترس و بیم می‌کرد. این حس را به شیوه‌های گوناگون به دیگر روابط نیز کشاندند، برای مثال در روابط جنسی که حق مسلم است و باید تا رسیدن به سن بلوغ از نگاه جوانان و در جهت رساندن نفع به آنان پنهان نگهداشته می‌شد و دیگر روابطی که برای حفاظت و حفظ قداست آن‌ها خدایان بسیاری فعالیت می‌کردند و در روابط زناشویی چون نگهبان و محافظ تصور می‌شدند، چنین کردند. (در زبان ترکی به همین دلیل نیز محل این روابط را حرم یا دقیقاً با همان واژه‌ای می‌نامند که برای مسجدها به کار

می‌برند). به این ترتیب قصر شاهی به عنوان مرکز قدرت و جلال، از نظر ضعیفان به عنوان مکانی پر رمز و راز و شرم تصور می‌شد و هنوز هم تأثیرات آن را در بین اقوامی که شرم را به هیچ وجه فراموش نکرده‌اند، می‌توان حس کرد. به همین ترتیب تمامی عالم حالات درونی یا همان «روح» برای غیرفیلسفه‌ان پر رمز و راز است و این امر حاصل آن دوره‌های بی‌انتهایی است که باور داشتند سر منشاء روح، الهی و لایق اندیشه‌های خدایی است. بر این اساس روح خود نوعی الهه است و باعث شرم می‌شود.

۱۰۱. قضاوٽ نکنید

باید مراقب باشیم که حین مشاهده‌ی دوره‌های گذشته به ناسزاگویی نابه‌حق دچار نشویم. بی عدالتی در برده‌داری، بی رحمی در استثمار اشخاص و اقوام را نمی‌توان با معیارهای ما سنجید، چون در آن زمان غریزه‌ی عدالت به اندازه‌ی امروز گسترش و تکامل نیافته بود. چه کسی کالون اهل ژنو را به دلیل سوزاندن سروتوس پزشک سرزنش خواهد کرد؟ این عمل رفتاری منطقی و بنابر اعتقدات بود و دادگاه تفتیش عقاید نیز در این کار حق داشت. فقط عقاید حاکم اشتباه بود و به همین دلیل به نتایجی رسیدند که از نظر ما بسیار خطاست، زیرا آن عقاید از دیدگاه ما دیگر کاملاً بیگانه است. اصلاً سوزاندن یک فرد در مقایسه با مجازات ابدی جهنم برای تمامی ابناء بشر چه اهمیتی دارد! و این چنین همین تصور در آن زمان بر تمامی جهان حاکم بود، بی آن که با ایجاد رعب و وحشت لطمehای به تصورات در باب خدا بزند. حتی امروز نیز با بدعت‌گذاران سیاسی رفتاری سخت و بی رحمانه دارند، اما دلیل این رفتار آن است که به ضرورت وجود دولت باور دارند و از این رو بی رحمی زیادی هم چون آنچه که ما در گذشته‌ها می‌بینیم، احساس نمی‌کنند.

بی‌رحمی با حیوانات در نزد کودکان و ایتالیایی‌ها نیز ناشی از عدم درک صحیح است، زیرا حیوان را در آموزه‌های کلیسا ای بسیار پست‌تر از انسان می‌دانند. حتی بسیاری از امور وحشتناک و غیرانسانی در تاریخ نیز که اصولاً باور آن‌ها برای ما دشوار است، با مشاهده‌ی این واقعیت راحت‌تر می‌شود که فرمانده و فرمانبر، انسان‌هایی متفاوت هستند، یعنی فرمانده، خود وقایع را نمی‌بیند و به همین دلیل تحت تأثیر شدید تخیلات است و فرمانبر از رئیس خود اطاعت و احساس عدم مسئولیت می‌کند. بیش‌تر حاکمان و سردمداران نظامی به دلیل کمبود تخیل، خیلی راحت بی‌رحم و سختگیر به نظر می‌رسند، در حالی که در واقع چنین نیستند. خودخواهی بد نیست، زیرا تصور «دیگری» از آن (این واژه سرمنشایی مسیحی دارد و با حقیقت منطبق نیست) در ما بسیار ضعیف است و ما در مقابل آن درست مثل گیاهان و سنگ‌ها خود را آزاد و غیرمسئول می‌دانیم. رنج دیگری خود درسی برای ماست و شاید این درس را هیچ‌گاه کامل فرا نگیریم.

۱۰۲. رفتار انسانی همیشه خوب است

ما طبیعت را آن هنگام که صاعقه‌ای فرو می‌فرستد و با باران ما را خیس می‌کند، متهم به کاری غیراخلاقی نمی‌کنیم، پس چرا فردی را که به ما ضرر می‌رساند، انسانی غیراخلاقی می‌دانیم؟ چون در این مورد اراده‌ی آزاد و در مورد نخست ضرورت را مطرح می‌کنیم. برای مثال پشه‌ای را که تنها از آوازش خوشمان نمی‌آید، بی‌هیچ تأمل می‌کشیم و قاتل را به عمد مجازات می‌کنیم تا خود و جامعه را محافظت کنیم. در مورد اول فردی وجود دارد که برای حفظ خویش یا با میل و علاقه و هدف دیگری را رنج می‌دهد و در مورد دوم دولت این کار را به انجام می‌رساند. در تمامی نگرش‌های اخلاقی مفهوم ضرورت در ضرر رساندن

به دیگران در نظر گرفته می‌شود، یعنی اگر حفظ خویشتن مطرح باشد، از شدت مجازات می‌کاهند. اما هر دو این دیدگاه‌ها کافی است تا تمامی رفتارهای بد انسان‌ها در برابر سایر انسان‌ها را توجیه کنیم، در هر حال هر کس حین ضرر رساندن در پی تحقق علائق یا عدم علائق است و در تمامی موارد نوعی از حفظ خویشتن مطرح می‌شود. سقراط و افلاطون به حق گفته‌اند: هرچه انسان انجام می‌دهد، پیوسته کاری خوب (مفید) است و فقط بستگی به مرتبه‌ی هوش و معیارهای خرد در آن دوره دارد.

۱۰۳. جنبه‌ی بی‌خطر در شرارت

هدف شرارت رنجاندن دیگران نیست، بلکه لذت است، همانند آنچه حین انتقام یا عصبانیت رخ می‌دهد. هر شیطنتی نشانگر آن است که ما از إعمال قدرت بر دیگران و برتری احساسات لبریز از علاقه‌ی خود تا چه حد لذت می‌بریم. آیا اگر انسان از بی علاقگی دیگران به علائق خود برسد، کاری غیراخلاقی انجام داده است؟ آیا همان گونه که شوپنهاور می‌گوید، شادکامی حاصل از ضرر رساندن به دیگران کاری شیطانی است؟ در طبیعت به شکستن شاخه‌ها، تجزیه‌ی سنگ‌ها، نبرد با حیوانات وحشی علاقه داریم و در واقع تمامی این کارها را می‌کنیم تا از قدرت خویش آگاه شویم. آیا آگاهی از این امر که فردی دیگر را می‌رنجانیم، در اینجا و در حالتی که خود را مسئول نمی‌دانیم، باعث می‌شود کاری غیراخلاقی کنیم؟ اما اگر از این نکته آگاه نبودیم، علاقه به برتری هم نداشتم و این برتری نیز تنها با رنج دیگران همچون شرارت شناخته می‌شد. علاقه فی نفسه نه خوب است و نه بد. این قاعده را از کجا آورده‌اند که برای رسیدن به علائق باید به علائق دیگران لطمه وارد کرد؟ تنها از دیدگاه فایده، یعنی همان توجه به پیامدها، نارضایتی احتمالی و در صورتی که فرد ضرر دیده یا دولت به جای او، ما را مجازات کند یا انتقام

بگیرد، است که می‌توان سرمنشاء دلیلی را یافت که ما را از این گونه حرکات باز می‌دارد. هدف همدردی ایجاد حس علاقه در دیگران نیست و درست مشابهی همان شرارت در آزردن صرف دیگران است، زیرا همدردی نیز دست کم دو (یا شاید هم بیشتر) عنصر از علاقه‌ی فردی را در بر می‌گیرد و خود نوعی از لذت شخصی است، از یک سو علاقه به احساس عاطفی که همان همدردی مطرح در تراژدی است و از دیگر سو آن زمان که این کار به وقوع می‌پیوندد، نشانی از علاقه به ارضاء حین اعمال قدرت است. افزون بر این اگر فرد داغدیده خیلی به ما نزدیک باشد، با اعمال رفتار لبریز از حس همدردی رنج خود را کاهش می‌دهیم. صرف نظر از چند فیلسوف، انسان‌ها همدردی را از مهم‌ترین احساسات اخلاقی شمرده‌اند و در این کار هم حق با آنان بوده است.

۱۰۳. اقدام برای حفظ خویشتن

اگر اصولاً اقدام برای حفظ خویشتن را اخلاقی بدانیم، بنابراین تمامی حالت‌های خودخواهی غیراخلاقی نیز کاری درست است. از این رو هر گاه دیگری را رنج دهیم، دزدی و قتل کنیم تا خویشتن را حفظ و از خود محافظت کنیم و در برابر آزارهای درونی تسلیم شویم، کاری اخلاقی انجام داده‌ایم و هر جا حیله و تزویر ابزار درستی برای حفظ خویشتن باشد، دروغ می‌گوییم. زیان رساندن عمدی هر جا که موجودیت یا امنیت ما (حفظ سلامتی ما) مطرح باشد، به عنوان کاری اخلاقی، مجاز است. حکومت نیز خود با همین دیدگاه آن هنگام که کسی را مجازات می‌کند، ضرر می‌رساند. طبیعی است که با زیان رساندن غیرعمدی کاری غیراخلاقی انجام نمی‌پذیرد، بلکه تنها از سر حادثه چنین اتفاقی می‌افتد. آیا اصلاً نوع دیگری از زیان رساندن عمدی جز برای حفظ هستی و سلامتی ما وجود دارد؟ آیا می‌توان زیان رساندن بر پایه‌ی شرارت محض

را یافت؟ اگر ندانیم که رفتاری تا چه حد دردآور است، این رفتار کاری شرورانه نیست. از این رو رفتار کودک با حیوانات شرورانه نیست، زیرا کودک به بررسی می‌پردازد و حیوان را همچون اسباب بازی خود از بین می‌برد. اما آیا کاملاً می‌دانیم که رفتار ما تا چه حد دیگران را می‌رنجاند؟ تا آن جا که نظام عصبی به ما اجازه می‌دهد، خود را از درد محافظت می‌کنیم و اگر این نظام تا همنوعان ما نیز می‌رسید، هیچ کس را نمی‌رنجاندیم (البته جز آن مواردی که خود تن به این درد می‌سپاریم، یعنی برای درمان خویشتن اجازه می‌دهیم عضوی از بدن ما را قطع کنند و برای سلامتی خود می‌کوشیم و تلاش می‌کنیم). با قیاس این حالت‌ها نتیجه می‌گیریم که امری برای دیگری دردناک است و با بهره‌گیری از حافظه و قدرت خیال خود درمی‌یابیم که همین حال برای خود ما بسیار ناگوارتر است. اما تفاوت بین درد دندان و دردی (همدردی) که درد دندان پدید می‌آورد، بسیار است! یعنی در زیان رساندن از سر به اصطلاح شرارت مرتبه‌ی درد ایجاد شده برای ما در هر حال ناشناخته است، اما چون از این رفتار لذت می‌بریم (درک قدرت و تحریک شدید خویشتن) این کار را می‌کنیم تا احساس خوب در فردیت ما حفظ شود و در این حال درست همان دیدگاه دفاع از خویشتن یا دروغ مصلحت‌آمیز را داریم. بدون علاقه، زندگی وجود ندارد و نبرد برای علاقه، نبرد بر سر زندگی است. این که فردی در این نبرد چنان پیکار کند که دیگران او را خوب یا حتی بد بدانند، بستگی تام به گستردگی و ویژگی خرد او دارد.

۱۰۵. عدالت با تشویق

هر کس که آموزه‌ی عدم مسئولیت کامل را درک کرده باشد، نمی‌تواند تشویق یا تنبیه را در مفهوم عدالت مطرح کند، به شرط آن که عدالت آن باشد که به هر کس حاصل کار او ارزانی گردد. زیرا کسی که تنبیه می‌شود،

زمین از چرخش بازمی‌ایستاد و خردی آگاه و محاسبه‌گر وجود داشت و از این فرصت بهره می‌جست، می‌توانست تا دورترین زمان‌ها ماجرای هر موجودی را حکایت کند و هر نشانه‌ای از این چرخش زمین را دریابد. اشتباه کسی که رفتاری می‌کند، یعنی همان آزادی اراده، از جمله اجزاء همین مکانیسم قابل محاسبه است.

۱۰۷. عدم مسئولیت و بی‌گناهی

عدم مسئولیت کامل انسان در قبال رفتار و هستی خود تلخ‌ترین دارویی است که پوینده‌ی راه شناخت، اگر مسئولیت و وظیفه را وجه برتری انسانیت خویش بداند، باید بنوشد. این چنین تمامی ارزش‌ها، ستایش‌ها و نفرت‌های او بی‌ارزش و خطا‌می‌شود و ژرف‌ترین حسی که او بر شکیبایان یا همان قهرمانان عرضه می‌دارد، خود برخاسته از خطاست. این چنین فرد دیگر اجازه ندارد که به ستایش یا سرزنش دیگران پردازد، چون ستایش یا سرزنش سرشت و ضرورت، کاری صحیح نیست. همان‌گونه که او آثار هنری را دوست می‌دارد، اماً ستایش نمی‌کند، چون این اثر هنری کاری از دستش برنمی‌آید و همچون گیاهی در برابر اوست، رفتار انسان‌ها و خویشتن را دوست می‌دارد، ولی به ستایش آن‌ها نمی‌پردازد. ممکن است مسحور قدرت، زیبایی عظمت آن‌ها نیز شود، اماً اجازه ندارد که از آنان خدمتی طلب کند. فرآیند شیمیایی و درگیری عناصر، رنج بیماری که پس از سلامت، پر عطش از راه می‌رسد، همگی در برابر آن نبرد روحی و حالت‌های نیازی که در آن انگیزه‌های مختلف او را به این سو و آن سو می‌کشاند تا آن طور که می‌گویند در نهایت قوی‌ترین انگیزه را برگزیند (هر چند در حقیقت این قوی‌ترین انگیزه است که درباره‌ی ما تصمیم می‌گیرد) بسیار ناچیز است. اماً تمامی این انگیزه‌ها هر نام والایی را هم که بر آن‌ها بنهیم، برخاسته از

همان ریشه‌هایی است که ما آن را اسیر در سموم شرارت‌ها می‌دانیم. بین رفتارهای خوب و بد تفاوتی از جنبه‌ی نوع نیست، بلکه در نهایت فقط مرتبه‌ی آن‌ها اهمیت دارد. رفتارهای خوب همان حالت متعالی رفتارهای بد و رفتارهای بد حالت خشن و ابلهانه‌ی همان رفتارهای خوب است. میل فرد به لذت شخصی (همراه با هراس از دست رفتن این علائق) در تمامی شرایط ارضاء می‌شود و انسان هر طور که بتواند یا هرگونه که مجبور باشد، رفتار خواهد کرد، تفاوتی ندارد که این رفتاری از سر خودپسندی، برای انتقام، علاقه، منفعت‌طلبی، شرارت، تزویر یا از خودگذشتگی، همدردی و شناخت باشد. مرتبه و میزان این قدرت قضاوت مشخص خواهد کرد که فرد بر اساس این نیاز به کجا کشیده خواهد شد. پیوسته در هر جامعه یا برای هر فرد مراتبی از خوبی وجود دارد که فرد باید رفتارهایش را بر آن اساس بستجد و بر همان اساس نیز به قضاوت درباره‌ی رفتار دیگران بپردازد، اما این معیار نیز پیوسته در حال دگرگونی است. بسیاری از رفتارها را شرورانه می‌نامند و در واقع ابلهانه هم هستند، زیرا مرتبه‌ی هوشی که آن‌ها را برای خود برگزیده، بسیار پایین بوده است. آری، از جنبه‌ی خاص تمامی رفتارها ابلهانه است، زیرا از بالاترین مرتبه‌ی هوش انسانی که تاکنون به آن رسیده‌اند، بی‌شک در آینده نیز گوی سبقت را خواهند ریود و بعد نگاهی به گذشته و تمامی رفتارها و قضاوت‌های ما درست همانند رفتار و قضاوت اقوام وحشی عقب مانده، محدود و شتابزده به نظر خواهد رسید. اما همه‌ی این مسایل خود تسلی بخش است، چون این دردها همچون درد زایمان است. پروانه می‌خواهد از پیله خارج شود، پیله را تکان می‌دهد و در نهایت پاره می‌کند و در همین لحظه این پرتوی ناآشنا، این قلمروی آزادی چشمانش را خیره می‌کند و او را پریشان می‌سازد. چنین انسان‌هایی که قادر به آن اندوه باشند (که البته تعداد آنان نیز بسیار اندک است!) در ابتدا می‌کوشند

بفهمند آیا قدرت آن را دارند که انسانیت را از انسانیت اخلاقی به انسانیت خردمندانه مبدل سازند. آفتاب این آموزه‌های جدید بر رفیع‌ترین قله‌ی روح پرتو خواهد افشارند و مه غلیظی بیش از گذشته‌ها همه جا را خواهد پوشاند و آن روشن‌ترین پرتو و ظلمانی‌ترین سپیده دم در کنار هم قرار خواهد گرفت. بر این اساس شناخت جدید تمامی امور و حتی خود این شناخت نیز ضرورت دارد. تمامی امور ناشی از بی‌گناهی و شناخت راهی برای مشاهده‌ی همین بی‌گناهی است. آیا علاقه، خودخواهی، خودپسندی برای آفرینش پدیده‌های اخلاقی و والا ترین شکوفایی آن‌ها و مفهوم حقیقت و عدالت شناخت ضروری است؟ آیا اشتباه و گمراهی تنها ابزاری بوده که بشریت با آن می‌توانسته است اندک اندک به این مرتبه از روشن‌نگری و رهایی برسد؟ کیست که این ابزارها را کم ارزش بداند؟ کیست که اگر از مقصد راه‌هایی که این حالت به آن‌ها منتهی می‌شود، آگاه گردد و غمگین نشود؟ تمامی امور در حوزه‌ی اخلاق دگرگون شده و باز هم قابل تبدیل و تغییر است، همه‌ی امور در جریان است و این جز حقیقت نیست، اما تمامی امور اسیر در جریان رودی است که مقصدی دارد. اگر در ما آن عادت موروثی به ستایش، عشق و نفرتِ خطا باز هم وجود داشته باشد، تحت تأثیر این شناخت رو به فزونی ضعیفتر خواهد شد و اندک اندک عادتی جدید در فهم امور، بدون عشق، بدون نفرت و با نگرشی جامع از وجود ما و از بستر این خاک سربرخواهد آورد و هزاران هزار سال بعد شاید بتواند به بشریت قدرتی بخشد تا انسان‌هایی خردمند، بی‌گناه (و آگاه از این بی‌گناهی) را پیوسته پدید آورد، درست همچون همان قدرتی که اکنون انسان‌هایی بی‌خرد، بی‌انصاف و گناهکار را (یعنی همان مرحله‌ی مقدماتی ضروری و نه حالت متضاد آن را) پدید می‌آورد.

بخش سوم

زندگی دینی

۱۰۸. نبرد دوگانه با پلیدی

هر بار که با پلیدی مواجه می‌شویم، می‌توانیم به گونه‌ای بر آن فائق آییم، بر علت آن تاکید کنیم و یا تأثیر آن را بر احساسات خود تغییر دهیم، یعنی پلیدی را به خیر تعبیر کنیم و این نکته را متذکر شویم که شاید بعدها فایده‌های آن را مشاهده خواهیم کرد. در دین و هنر (همچنین فلسفه‌ی متأفیزیک) می‌کوشند احساس را تغییر دهند، بخشی از این دگرگونی با تغییر در قضاوت ما در باب تجربیات (برای مثال با کمک این اصل که «خدا هر که را دوست داشته باشد، بر او سخت می‌گیرد») و بخش دیگر با ایجاد حس علاقه به رنج و احساس عاطفی (که نهایت هنر تراژدی است) ممکن می‌شود. هر چه کسی بیشتر به این تعبیر و تغییر علاقه داشته باشد، کمتر به این پلیدی توجه خواهد کرد و در نابودی آن خواهد کوشید. تسکین و بی‌حسی موقت، درست مثل آن کاری که حین درد دندان معمول است، یعنی در زمان دردهای سخت به نظر کافی است و هرچه تسلط ادیان و تمامی هنرهای بی‌حس کننده کاهش یابد، انسان‌ها به مبارزه با پلیدی توجه بیشتری خواهند کرد که البته برای آن نویسنده‌ی تراژدی جالب نیست (زیرا به دلیل آن‌که قلمرو سرنوشت بی‌رحم و از

پیش تعیین شده محدود می‌شود، نویسنده پیوسته موضوعات کم‌تری می‌باید). اما کشیشان وضعی بدتر دارند، زیرا زندگی آنان جز همین بی‌حسی در برابر پلیدی‌های انسانی نبوده است.

۱۰۹. غم معرفت است

چه خوب بود اگر آن ادعاهای نادرست کشیشان را مبنی بر وجود خدایی که از ما کارنیک می‌طلبد، نگهبان و شاهد هر رفتار در هر لحظه و هر اندیشه است، ما را دوست می‌دارد و در تمامی بدبختی‌ها خیر ما را می‌خواهد، با حقیقت‌هایی تغییر می‌دادیم که به همین اندازه شفابخش، تسکین دهنده و خیرخواهانه همچون همین خطاهای بودند! اما چنین حقایقی وجود ندارد. فلسفه می‌تواند حداکثر بار دیگر نمودهای مetafizیکی را (که در اصل حقیقت ندارند) در برابر این اندیشه‌ها مطرح کند. ولی اگر روشی سختگیرانه در جستجوی حقیقت را در دل و در سر داشته باشیم، درخواهیم یافت که نکته‌ی ناراحت‌کننده در این تراژدی آن است که نمی‌توان جزم‌اندیشی‌های دین و مtafizیک را باور کرد. از دیگر سو به دلیل تکامل بشری، این طرز تفکر چنان ظریف، حساس و رنجور شده است که به ابزاری برای درمان و تسکین نیاز دارد و به همین دلیل این خطر هست که انسان در راه رسیدن به حقیقت معرفت، جان خویش را از دست بدهد. با این همین نکته را در شعری ابدی چنین مطرح می‌کند:

غم معرفت است و آنانی که عالم ترند
باید به سوگ این ژرف‌ترین حقیقت مهلك بنشینند
درخت معرفت درخت زندگی نیست.

در برابر چنین نگرانی‌هایی هیچ وسیله‌ای بهتر از آن ساده‌انگاری شادمانه‌ی هوراس، دست کم در آن بدترین لحظه‌ها و کسوف خورشید عقل نیست. ما نیز همراه او چنین نغمه سر می‌دهیم:

کوچک ترین

پند شجاعانه و عذاب آور ابدی چیست؟

نه به راه افلاطون رفتن

ونه خویشتن را به قعر چاه افکندن.

اما بی شک بی مبالاتی و غم در هر مرتبه‌ای بهتر از آن بازگشت شاعرانه و گریز از وظیفه و نزدیک شدن به مسیحیت در قالبی خاص است. زیرا دیگر با مرتبه‌ای که در معرفت به آن رسیده‌ایم، نمی‌توانیم به راحتی با مسیحیت کنار بیاییم، مگر آنکه وجودان هوشیار خویش را به‌گونه‌ای لاعلاج آلوده و خود در درون خویش و نزد دیگران آن را ستایش کنیم. آن دردها به اندازه‌ی کافی رنج آور خواهد بود، اما بدون درد نمی‌توان پیشوا و مربی بشریت شد و بدا به حال آن کسی که می‌خواهد در این راه تلاشی کند و آن وجودان پاک را دیگر ندارد!

۱۱۰. حقیقت در دین

شکی نیست که در دوره‌ی روشن‌نگری به اهمیت دین به درستی پی نبردند، اما همچنین مشخص است که در کشمکش‌های پس از روشن‌نگری بار دیگر از عدالت فاصله گرفتند و به ادیان با عشق، حتی دلباختگی پرداختند و برای مثال آن را ابزار ژرف یا ژرف‌ترین ادراک از جهان دانستند و با این کار وظیفه‌ی علم را تنها دور کردن جامه‌ی خشک‌اندیشی از دین و قالبی اسطوره‌زدایی شده برای درک حقیقت پنداشتند. بنابراین ادیان باید (این ادعای تمامی مخالفان دوره‌ی روشن‌نگری بود) حسی نمادین داشته باشند و با توجه به درک تمامی مسایل، آن حکمت بسیار کهنه را بیان کنند که بر آن اساس تمامی علم حقیقی در دوره‌ی جدید پیوسته به جای آنکه از دین دور شود، سوی آن گراید، به‌گونه‌ای که بین حکیمان کهن بشریت هماهنگی و برابری نگرش

وجود دارد و پیشرفت در شناخت (اگر بشود از آن سخنی به میان آورد) فقط به ماهیت امور ارتباط ندارد، بلکه بیشتر حاصل بیان این واقعیت‌هاست. تمامی این عقیده درباره‌ی دین و علم کاملاً اشتباه است و هیچ کس، اگر شوپنهاور با سخنوری در آثار خود به حمایت از دین نمی‌پرداخت، جرأت بیان چنین نظری را نداشت و این شیوه‌ی بیان سخنورانه پس از گذر یک نسل از مردم شنوندگان خود را یافت. همان‌گونه که می‌توان از تفسیر دینی-اخلاقی انسان در جهان شوپنهاور به درک مسیحیت و ادیان مشابه رسید، تردیدی نیست که او درباره‌ی ارزش دین در معرفت اشتباه کرده است. شوپنهاور خود شاگرد مطیع معلمان علمی زمان خود بود که همگی به ستایش عصر رمانیک می‌پرداختند و از روح روشن‌نگری دور شده بودند، او که در دوره‌ی ما متولد شده بود، برایش ناممکن بود که از حس نمادین دین سخن نگوید و از این رو در باب حقیقت با افتخار چنین گفت: «هنوز هیچ دینی مستقیم یا غیرمستقیم، در قالب خشک‌اندیشی یا تمثیل در برگیرنده‌ی حقیقت نبوده است.» زیرا دین به دلیل ترس و نیاز پا به عرصه‌ی وجود نهاده و بر پایه‌ی خطاهای خرد آرام آرام هستی یافته است. شاید دین در حالت تهدید‌آمیز علم، آموزه‌هایی فلسفی را در نظام خود سر هم کرده باشد تا بعدها بتوانند به این موضوع پی ببرند، اما این کار هنر متألهان در دوره‌ای است که در آن دین در نگرش به خویشتن نیز دستخوش تردید شده است. در آثار این عده که مسلماً در مسیحیت از آنها در قالب کتاب‌های دینی بهره جسته‌اند، فلسفه در دوره‌ای خاص و خیلی زود مطرح شد و منجر به آن خرافات نمادگونه گردید، اما بنا بر عادت فلاسفه (بخصوص آن نیمه فیلسوفانی که شاعر بودند یا همان هنرمندان اهل فلسفه) آنان تمامی احساسات خود را در قالب ماهیت بنیادین انسان بررسی کردند و به این ترتیب در احساسات دینی خویش تأثیری مهم بر ساختار فکری نظام‌های

خود نهادند. چون فیلسوفان بارها تحت تأثیر عادت‌های دینی یا دست کم قدرت موروشی کهنه آن «نیاز متفاوتیکی» به فلسفه‌بافی پرداختند، به نظراتی رسیدند که در واقع شباهت بسیاری بین عقاید دینی یهودی یا مسیحی و یا هندی وجود دارد (و دقیقاً همان شباهتی وجود داشت که کودکان در نگاه به مادر خود دارند، فقط در این مورد پدران بودند که از این رابطه‌ی معمول خبری نداشتند) و بی‌گناه از شباهت خانوادگی تمامی ادیان و علوم با هم شگفت‌زده شدند و به افسانه‌سرایی پرداختند. در واقع بین دین و علم واقعی رابطه‌ی خویشاوندی، دوستی یا حتی دشمنی وجود ندارد و هر یک بر ستاره‌ای متفاوت به حیات خویش ادامه می‌دهد. هر فلسفه‌ای که دنباله‌ای دینی را در ظلمت آخرین چشم‌انداز خود نشان دهد، نسبت به هر آنچه علم ارایه می‌کند، شک می‌ورزد و می‌گوید که شاید تمامی امور هر چند هم با علم مطرح شوند، باز هم شک برانگیز خواهد بود. در عین حال اگر تمامی اقوام دریاره‌ی مسایل دینی خاص، مثلاً وجود خدا، هم عقیده باشند (در ضمن بگوییم که این مساله مد نظر ما نیست)، این امر خود دلیلی بر رد امور ادعا شده و از آن جمله وجود خداست. بر عکس، تطابق کامل خرد در هیچ امری وجود ندارد، جز آنچه که گوته در شعر زیر می‌گوید:

تمامی حکیمان همه‌ی دوران‌ها

تبسم و اشاره می‌کنند و هم عقیده هستند

که ابلهانه است بر اصلاح ابلهان پا فشودن!

ای فرزندان هوشمندی، ابلهان را آن گونه به بازی بگیرید

که شایسته‌ی آن هستند.

بدون شعر و قافیه و با استفاده از این شعر مساله‌ی ما چنین خواهد شد

که تطابق عقلی، ناشی از تطابق قومی ابلهان است.

۱۱۱. سرهنشاء آیین‌های دینی

اگر به دوره‌ای برگردیم که در آن زندگی دینی به بیشترین حد شکوفایی رسیده بود، اعتقادی بنیادین را می‌بینیم که در حال حاضر دیگر برای ما قابل تشخیص نیست و به همین دلیل هم برای همیشه درهای زندگی دینی بر روی ما بسته شده است، زیرا این مساله به طبیعت و رابطه‌ی بشر با آن بستگی دارد. در آن زمان هیچ اطلاعی از قوانین طبیعت نداشتند و بر آن اساس زمین و آسمان مجبور به انجام کاری نبود و ممکن بود فصلی، آفتاب یا باران وجود داشته یا نداشته باشد. اصولاً هیچ مفهوم علیّت طبیعی وجود نداشت. آن هنگام که پارو می‌زدند، پارو زدن باعث حرکت کشتنی نمی‌شد، بلکه این کار صرفاً نوعی مراسم سحرآمیز بود که با آن ابليسی را وامی داشتند تا کشتنی را حرکت دهد. تمامی بیماری‌ها و حتی مرگ نیز حاصل تأثیرات جادویی بود. ابتلا به بیماری و مرگ امری طبیعی نبود و هیچ تصوری از «جريان طبیعت» وجود نداشت. این تصور ابتدا نزد یونانیان، یعنی در دوره‌ای بسیار متأخر از بشریت و با مفهوم الاهگان مویرا مطرح شد. هر بار کسی با کمان تیری می‌انداخت، پیوسته دست و نیرویی غیر عقلانی در آنجا حاضر بود و اگر چشمه‌ها ناگهان خشک می‌شدند، ابتدا به یاد ابليس‌های نهفته در زیر زمین و فربیکاری‌های آنان می‌افتدند. زمین خوردن هر فرد را ضربتی از نیزه‌ی خدایی می‌دانستند که چنین کاری را دور از دیده‌ی دیگران انجام می‌دهد. در هند نجاران (همان‌گونه که لویک می‌گوید) عادت داشتند، برای چکش، تبر و دیگر ابزارهای کار خود قربانی دهند. برهمن با قلمی که می‌نویسد، سرباز با سلاحی که در جنگ به آن نیاز دارد و بنای با ماله و کارگر با خیش خویش نیز چنین رفتار می‌کردند. تمامی طبیعت در تصور انسان‌های دینی مجموعه‌ای از رفتارهای موجوداتی آگاه و صاحب اراده، مجموعه‌ای عظیم از اراده‌هاست. بنابراین در باره‌ی هر آنچه که خارج از

وجود ماست، مجاز به این نتیجه‌گیری نیستیم که امری چنین یا چنان خواهد شد. تنها امر مطمئن و قابل نتیجه‌گیری خود ما هستیم، انسان قاعده و طبیعت بی قاعده است. این اصل همان اعتقاد و باور اساسی است که بر فرهنگ‌های کهن، خام و دین باور حکمفرمایی است. ما انسان‌های عصر حاضر دقیقاً احساسی متفاوت با مردم آن دوره داریم. هر چه انسان کنونی از جنبه‌ی درونی غنی‌تر و موضوعاتش گوناگون‌تر باشد، تأثیر او بر هماهنگی طبیعت بیشتر است. همه‌ی ما همراه با گوته طبیعت را ابزاری برای آرامش بخشیدن به روح نوگرا می‌دانیم، صدای تیک تاک بزرگ‌ترین ساعت را با اشتیاقی برای آرامش و سکوت می‌شنویم، گویی این هماهنگی را همچون شرابی می‌نوشیم و با این کار لذت مستی را در وجود خویش حس می‌کنیم. در گذشته‌ها وضع کاملاً عکس این بود. اگر به وضعیت‌های خام و ابتدایی اقوام فکر یا وحشیان عصر حاضر را از نزدیک مشاهده کنیم، می‌بینیم که قوانین و اصل و نسب در وجود آنان بسیار مؤثر است و فرد نیز ناخودآگاه با این قانون‌ها پیوند می‌خورد و همچون پاندول ساعت به نوسان درمی‌آید. طبیعت (غیرقابل درک، وحشتناک و پر رمز و راز) از نظر او بی‌شک قلمرو آزادی، اراده و قدرت و همچنین مرحله‌ای فرابشری از هستی و همچون خدا به نظر می‌رسد. اما هر فرد این دوره‌ها و حالات را به گونه‌ای حس می‌کند که به اراده‌های طبیعت هستی، نیک‌بختی خود و خانواده، حکومت و موفقیت تمامی اعمال خود را وابسته می‌داند و باور دارد که برخی از پدیده‌های طبیعی باید در زمان مقرر صورت پذیرد و برخی دیگر نباید در موعد مقرر انجام گیرد. چگونه می‌توان بر این ناشناخته‌های هراس‌انگیز تأثیر نهاد و قلمرو آزادی آن‌ها را محدود کرد؟ این پرسش انسان امروز است. او تحقیق می‌کند که آیا هیچ ابزاری برای نظم بخشیدن به این قدرت‌ها از طریق قانون و علیت، همچون قاعده‌مندی انسان وجود دارد یا خیر؟ اندیشه‌ی

انسانِ معجزه باور و سحرپذیر به آن جا می‌رسد که قانونی را بر طبیعت حاکم کند، خلاصه آن که آیین دینی حاصل همین اندیشه است. مشکلی که انسان‌ها در راه خود ایجاد می‌کنند، درست شبیه این مشکل است: چگونه ممکن است که این قوم ضعیف بر آن قوم قوی قوانینی را حاکم سازد و حالات و رفتار آنان را (در رفتار با قوم ضعیفتر) هدایت کند؟ در ابتدا آن بی‌خطرترین گونه‌ی اجبار به یاد می‌آید، آن اجباری که زمانی به کار می‌آید که فرد علاقه‌ی کسی را جلب کرده باشد. با التماس و دعا، با تابعیت، با سرسپردگی در تقدیم منظم هدایا، با تکریم مطابیه‌گونه نیز ممکن است که بر قدرت‌های طبیعت نیز قدرتی را اعمال کرد، البته به شرط آن که نظر طبیعت را به خود جلب کرده باشیم، عشق اسیر می‌کند و خود نیز اسیر می‌شود. بعد می‌توان قراردادهایی را منعقد کرد که بر آن اساس هر دو طرف رفتاری خاص را نشان دهند، چیزهایی را گروگذاشت و سوگندهایی را یاد کرد. اماً نکته‌ی مهم‌تر آن نوع اجبار همراه با زورگویی و سحر و جادو است. همان‌گونه که انسان می‌کوشد با کمک جادوگران به دشمن قوی‌تر صدمه برساند و هراس از خود را در دل خصم پدید آورد و همان‌گونه که جادوی عشق در دوردست‌ها تأثیر می‌گذارد، انسان ضعیف نیز اعتقاد دارد که می‌تواند بر ارواح قوی طبیعت چیره شود. وسیله‌ی اصلی این جادوگری آن است که با قدرت چیزی را که متعلق به آن دیگری است، همچون مو، ناخن، کمی از غذای سر میز، حتی تصویر و نام او را به دست آورد. با چنین اشیایی می‌توان به جادوگری پرداخت، زیرا شرط بنیادین جادوگری آن است که هر بخشی از جسم متعلق به روح است و با کمک آن می‌توان روح فرد را به بند کشید، به آن آزار رساند و نابودش کرد. از این رو بخشی از جسم فرد وسیله‌ای مناسب برای دستیابی به روح فرد است. همان‌گونه که آدم انسان دیگری را وادار به انجام کاری می‌کند، می‌تواند بر روح طبیعت نیز غلبه کند، زیرا این روح دارای بُعد جسمی هم

هست که می‌توان با آن به اسارت‌ش گرفت. درخت و در قیاس با آن، بذری که درخت از آن پدید می‌آید، از این جمله است. این همتشینی پر رمز و راز ظاهراً اثبات می‌کند که در هر دو شکل، یک روح تجسم یافته که گاهی کوچک و گاه بزرگ است. سنگی که ناگهان فرومی‌افتد، جسمی است که روحی بر آن تأثیر می‌گذارد. اگر در بوته‌زاری متروک سنگی باشد، به نظر می‌رسد که اندیشیدن دریاره‌ی آن که انسانی آن سنگ را به آن جا آورده است، کاری ناممکن باشد، یعنی سنگ خود دارای روح است. هر آنچه را که جسم دارد، می‌توان جادو کرد، حتی ارواح طبیعت را نیز می‌توان سحر و جادو کرد. اگر خدایی دقیقاً به تصویری مرتبط باشد، می‌توان با اعمال مستقیم قدرت (با خودداری از قربانی کردن، شلاق، به غل و زنجیر کشیدن و کارهای مشابه) به مخالفت با آن پرداخت. تعدادی از مردم چین برای آن که خدای خویش را به دلیل عدم وجود برکت تنبیه کنند، او را در قالب تصویری می‌کشند و او را که آنان را فراموش کرده است، به رسماً می‌بندند و بعد از میان کثافات و لجن خیابان‌ها می‌کشند و می‌گویند: «ای روح سگ، ما از تو در معبدی باشکوه نگهداری می‌کنیم و ترا طلا می‌گیریم و غذای خوب به تو می‌دهیم و قربانی برایت می‌دهیم و تو از ما سپاسگزار نیستی.» مشابه این اقدامات قهرآمیز را با تصاویر قدیسین در هنگام شیوع طاعون یا خشکسالی در همین سده‌های حاضر در سرزمین‌های کاتولیک کرده‌اند. با تمامی این روابط سحرآمیز با طبیعت آیین‌های بی‌شماری پدید آمده است و سرانجام آن زمان که هرج و مرج زیادی بر پا می‌شود، می‌کوشند تا به این آیین‌ها نظم و انضباطی بیخشند، به طوری که جریان کلی طبیعت یا همان گردش فصول را چون نظامی مشخص قلمداد می‌کنند. مفهوم آیین دینی آن است که طبیعت را به نفع انسان تغییر دهنده و مسحور کنند، یعنی آن قانونمندی را بر آن حاکم سازند که از ابتدا نداشته است. در حالی که در عصر حاضر در پی درک

قانونمندی طبیعت هستند تا خویشتن را با آن سازگار سازند. خلاصه، آیین دینی مبتنی بر تصورات جادوگری بین انسانها و جادوگر همان شکل قدیمی تر کشیش است. اما کشیش تصورات ناب و متفاوتی نیز دارد. او هستی نیکخواهانه، سپاسگزاری، تعالی بخشی، قراردادهای بین دو خصم، کمک به بیچارگان و ادعای حمایت از مایملک خویش را پیش شرط رابطه‌ی بین انسانها می‌داند. انسان حتی در مراحل بسیار پست فرهنگی نیز در برابر طبیعت چون برده‌ای بی قدرت و الزاماً خادمی بی‌اراده نیست. در مرحله‌ی یونانی دین، به خصوص در ارتباط با خدایان المپ حتی همزیستی بین دو طبقه‌ی اجتماعی، یعنی طبقه‌ی برتر و قدرتمندتر و طبقه‌ای با برتری کم‌تر نیز در نظر گرفته شده است، اما هر دو این طبقات بر اساس اصل و نسب خود به گونه‌ای به هم تعلق دارند و از یک نوع هستند و باید از یکدیگر شرم داشته باشند و این نکته اصل و اساس دین یونانی است.

۱۱۲. مشاهده‌ی مراسم قربانی در روم و یونان باستان

برخی از احساس‌های ما از بین می‌رود، به همین ترتیب هم آن احساسی که ناشی از آمیختگی تمسخر و ابتدال با احساس دینی است، چنین می‌شود، برای مثال احساس امکان چنین آمیختگی از بین می‌رود و ماتنها از جنبه‌ی تاریخی است که می‌دانیم این گونه احساس در جشن‌های دمتر یا دیونیزوسی و جشن‌های عید پاک مسیحیان و دیگر مراسم پر رمز و راز وجود داشته است. اما هنوز شکوه نمایش‌های طنزآمیز و مشابهی آن را می‌شناسیم و از مسخرگی‌های آن تأثیر می‌پذیریم. شاید روزگاری این گونه نمایش‌ها را نیز درک نکنیم.

۱۱۳. مسیحیت در مقام دوره‌ی باستان

اگر صبح یکشنبه‌ای غرش ناقوس‌های کهن را بشنویم، از خود می‌پرسیم آیا ممکن است این بانگ ناقوس باشد! آن یهودی به صلیب کشیده شده نیز دوهزار سال پیش که می‌گفت پسر خداست، همین حس را داشت که البته دلیلی هم برای اثبات این ادعای فرزندی وجود ندارد. بی‌شک در دوره‌ی ما مسیحیت همان دوره‌ی باستانی است که از عصر کهن و بسیار دور هنوز باقی مانده است و حال پذیرش آن ادعا (در دوره‌ای که هر ادعا‌یی را با سختگیری می‌آزمایند) شاید کهن‌ترین میراث این دوره باشد. خدایی که از زنی میرا صاحب فرزند شود و حکیمی که بخواهد دیگر کاری نکنند و کسی را به مجازات نرسانند و در انتظار نشانه‌های نابودی جهان در آینده باشند، عدالتی که بی‌گناهان را جایگزین قربانی می‌داند، کسی که به حواریونش از خون خود می‌دهد تا بنوشنند، دعا برای تحقق معجزه، گناهی که به خداوند آن را نسبت می‌دهند و خدا آن را کیفر می‌دهد، گریز از آن جهانی که مرگ دروازه‌ی آن است، صلیب چون نماد در زمانی که اصلاً صلیب در آن معنی و مفهومی ندارد، آه، تمامی این‌ها چقدر نفرت‌انگیز است، گویی همگی سر از گور گذشته‌ها برآورده‌اند! آیا باید باور داشت که کسی به این مسایل هنوز ایمان دارد؟

۱۱۴. عناصر غیریونانی در مسیحیت

یونانیان خدایان هومر را اریاب خویشتن و خود را همچون یهودیان خادم خدایان نمی‌دانستند. آنان خدایان را تصویری از موفق‌ترین نمونه‌های طبقه‌ی اجتماعی خود، یعنی در قالبی آرمانی می‌پنداشتند و هیچ تضادی در وجود آنان نبود. با هم احساس خویشاوندی داشتند و علاقه‌ی متقابل و نوعی از اتحاد بین آنان حس می‌شد. انسان نسبت به خویشتن احساس خوبی داشت و اگر چنین خدایانی نیز وجود داشتند،

رابطه‌ی انسان با خدایان همچون رابطه‌ی اعضاء پایین‌تر طبقه‌ی اشراف با اعضاء بالاتر همین طبقه بود. در حالی که مردم روم باستان دینی کشاورزی داشتند که همیشه با ترس دائمی از قدرتمندان، ارواح شرور و دمدمی مزاج همراه بود. هر زمان که به خدایان المپ توجه نمی‌شد، زندگی یونانیان تاریک‌تر و هراس‌انگیز‌تر بود. اما مسیحیت انسان را کاملاً خرد و تکه و تکه کرد، بعد در گل و لای فروبرد و در آن سرگشتنگی کامل یکباره عظمت خدایی مهربان را پرتوافکن ساخت، به طوری که انسان غافلگیر شده و مدهوش از این همه رحمت غریبو شادی سر داد و لحظه‌ای باور کرد که تمامی آسمان بر دوش این خداست. همین افراط در احساسات و انحطاط عمیق دل و سر لازم در آن، بر تمامی نظریات روان‌شناختی مسیحیت نیز تأثیر نهاد و این چنین مسیحیت در پی نابودی، تخریب، مدهوش و مسحور ساختن انسان است و تنها در پی یک امر نیست و آن یک نیز ارایه‌ی معیار است. به همین دلیل مسیحیت در نهایت وجود خویش، وحشیانه، ناخوشاپایند و غیرقانونی است.

۱۱۵. امتیاز تدین

مردمانی صریح و پر کار هم هستند که دین را همچون گوشه‌ای از بشریت متعالی می‌دانند و از تدین بسیار خوششان می‌آید و می‌گویند که تدین به آنان زیبایی می‌بخشد. تمامی انسان‌هایی که کار با سلاح را بلد هستند (البته زیان و قلم را هم سلاح قلمداد می‌کنیم) بسیار چاپلوس می‌شوند. برای چنین کسانی مسیحیت بسیار مفید است، زیرا شرط چاپلوسی تظاهر به فضیلت مسیحی است و با آن زیبایی شکرگرفی می‌یابد. انسان‌هایی که زندگی روزمره در نظر آنان بسیار پوچ و کسالت بار است، خیلی زود دین باور می‌شوند، البته این مهم قابل درک و بخشنودنی است، تنها آنان حق ندارند که دین باوری را از کسانی بخواهند که زندگی روزمره

به نظر آنان پوچ و کسالت‌بار نیست.

۱۱۶. مسیحی روزمره

اگر مسیحیت در قوانین خود پیرامون خدای انتقامجو، گناهکاری همگان، برکت به برخی از انسانها و خطر لعنت ابدی حق می‌داشت، احمقانه و بی معنی بود که انسان کشیش، مبلغ دینی یا عزلت نشین نشود و با ترس و لرز و تنها برای بخشش گناهان خویش نکوشد و بی معنی بود که پاداش ابدی را در ازای راحتی آنی خود این چنین از یاد برد. مشروط بر آن که اصلاً ایمانی وجود داشته باشد، مسیحی موجودی ترحم برانگیز و انسانی است که دست راست خود را از دست چپ بازنمی‌شناشد و دقیقاً به دلیل همین ناتوانایی در آینده‌نگری، حق اوست، همان‌گونه که مسیحیت و عده می‌دهد، سخت تنبیه شود.

۱۱۷. درباره‌ی هوشمندی مسیحیت

یکی از نیرنگ‌های مسیحیت آن است که چنان ناشایستگی، گناه و تحقیر آدمیان را در آموزه‌هایش مطرح می‌کند که تحقیر همنوعان دیگر ممکن نیست. مسیحی می‌گوید: «او نیز هر گناهی که می‌خواهد، می‌کند و با من تفاوت زیادی ندارد. من هم در هر مرتبه‌ای که باشم، نالایق و تحقیر برانگیز هستم.» اما این احساس دیگر آن گزندگی فراوان خود را از دست داده است، زیرا مسیحی دیگر به تحقیر برانگیزی فردی خود اعتقاد ندارد و در جایگاه انسان خود را شرور می‌داند و با این عبارت به خود آرامش می‌بخشد که ما همه از یک نوع هستیم.

۱۱۸. تبدیل افراد

زمانی که دینی حاکم شود، تمامی کسانی که در ابتدا حواریون آن

بوده‌اند، به مبارزه با آن برمی‌خیزند.

۱۱۹. سنوشت مسیحیت

مسیحیت پدید آمد تا از سنگینی بار دل بکاهد، اما اکنون باید خود بر دل سنگینی کند تا در نهایت بتواند از آن سنگینی بکاهد و در پی آن نابود شود.

۱۲۰. اثبات علاقه

عقیده‌ی دلنشیں را حقیقی می‌پندارند و این امر نشانگر علاقه‌ای (یا آن گونه که آباء کلیسا می‌گویند اثبات قدرتی) است که تمامی ادیان به آن افتخار می‌کنند، در حالی که باید از آن شرمگین شوند. اگر ایمان خوشبختی را فراهم نکند، کسی به آن باور نخواهد آورد و بسی بی‌ارزش خواهد شد!

۱۲۱. بازی خطرناک

هر کس که اکنون دوباره احساس دینی را در وجود خود جای دهد، چاره‌ای جز این کار ندارد که فضای کافی برای رشد آن را نیز فراهم کند. این چنین اندک هستی او تغییر می‌کند و وجودش آنچه را که به عنصر دینی وابسته و مربوط است، ترجیح می‌دهد؛ تمامی توانایی او در قضاوت و احساس، تیره و تار می‌شود و سایه‌ی دین بر همه‌ی امور سنگینی می‌کند. احساس نمی‌تواند ساکن و خاموش بماند. بنابراین باید مراقب خویش بود.

۱۲۲. شاگردان نابینا

مادامی که کسی به خوبی از قدرت و ضعف آموزه‌ها، هنر و دینش آگاه

باشد، قدرتش بسیار اندک است. اما آن شاگرد و مریدی که نمی‌تواند ضعف آموزه‌ها، دین و دیگر مسایل را دریابد و چشمانش به جمال استاد خیره می‌شود و حرمت او را نگه می‌دارد، معمولاً بیش از استاد قدرت دارد. از آغاز تا امروز هیچ‌گاه بدون شاگردان نایینا انسان و آثار بزرگی پدید نیامده است. کمک به شناخت راه پیروزی تنها به این معنی است: چنان شناخت را با حماقت یکی بدانند که تعادل دومی باعث پیروزی اولی شود.

۱۲۳. فروپاشی کلیساها

در جهان برای دین کافی نیست که تنها سایر ادیان را نابود کند.

۱۲۴. بی‌گناهی انسان

اگر دریابیم «چگونه گناه به جهان راه یافت» یعنی از طریق اشتباهات خرد بود که همه‌ی انسان‌ها دچار آن شدند و هر انسانی خود را تباہتر و بدتر از آنی می‌داند که واقعاً هست، سبکبارتر می‌شویم و انسان و جهان چنان بی خطر به نظر می‌رسند که یکی از آن دو اساساً خوب می‌شود. انسان در دامن طبیعت پیوسته کودکی فی نفسه است. این کودک شاید زمانی کابوسی وحشتناک و سخت بیند، ولی آن هنگام که چشم می‌گشاید، پیوسته بهشت را پیرامون خود می‌بیند.

۱۲۵. بی‌دینی هنرمندان

هومر در بین خدایان خود چنان آشنا به تمامی امور است و در مقام شاعر از آنان چنان لذت می‌برد که به احتمال قریب به یقین در هر حال فردی غیر دینی بوده است. او با هر آنچه که باورهای مردم برایش فراهم آورده (که بیشتر باورهای خرافی سست، خام و تا حدودی هم

هر اس انگیز بوده) چنان آزادانه همچون پیکر تراش با گل رفتار کرده، یعنی همان از بندرستگی آشیل و آریستوفان را داشته است که در عصر جدید نشانی از آن را در بین هنرمندان بزرگ دوره‌ی نوزایی همچون شکسپیر و گوته می‌بینیم و همین نکته سبب برتری آنان شده است.

۱۲۶. هنر و نیروی تفسیر نادرست

تمامی رویاهای، هراس‌ها، سستی‌ها، شور و شوق‌های قدیس‌گونه حالات مشخص بیماری است که بر پایه‌ی خطاهای دینی و روان‌شناختی کاملاً متفاوت و نه به عنوان بیماری دانسته می‌شوند. از این رو شاید ندای درون سقراط‌گوش دردی باشد که او بر پایه‌ی شیوه‌ی تفکر اخلاقی حاکم بر خود به گونه‌ای دیگر تفسیر کرده است. توهمندان و سخنان توهم‌برانگیز پیامبران و کشیشان نیز به همین ترتیب است و پیوسته میزان آگاهی، خیال، تلاش و اخلاقیات در دل و مغز مفسران بوده که چنین سرنوشتی را رقم زده است. از جمله تأثیرات انسان‌هایی که نابغه و قدیس نامیده می‌شوند، آن است که مفسران را برای خیر بشریت وادار به درک نادرست امور می‌کنند.

۱۲۷. ستایش دیوانگی

چون دریافته‌اند که تحریک، اغلب باعث روشن شدن مغز می‌شود و اندیشه‌هایی شادی‌بخش را پدید می‌آورد، فکر کردند که با بیشترین تحریکات می‌توان به شادی‌بخش‌ترین اندیشه‌ها و الهامات رسید و این چنین به ستایش دیوانگان و مبلغان دینی پرداختند. اساس این ستایش نتیجه‌گیری نادرست است.

۱۲۸. وعده‌های علم

هدف علم نوگرا آن است که تا حد امکان از آلام بکاهد و عمر بشر را فزونی بخشد، یعنی گونه‌ای از سعادت ابدی را فراهم کند که بی شک در مقایسه با وعده‌های ادیان کاملاً متفاوت است.

۱۲۹. سخاوتمندی ممنوع

در جهان آن قدر عشق و نیکی نیست که بتوان آن را به موجودی مغرور هدیه کرد.

۱۳۰. تداوم حیات آیین‌های دینی در وجود انسان‌ها

کلیسای کاتولیک و پیش‌تر از آن آیین‌های روم و یونان باستان تمامی ابزارهایی را در اختیار دارند که با آن‌ها می‌توان در انسان خلق و خوبی نامعمول را پدید آورد و رابطه‌ی او با قضاوت بدون احساس و خردورزی محض را گستاخی این همان کلیسایی است که صدای‌های بَم آن را به لرزه در می‌آورد، فریادهای گنگ، منظم و پنهان گروهی از کشیشان که ناخودآگاه هیجان خویش را به مردم منتقل و آنان را هراسان به نیوشیدن وادار می‌کنند، گویی که معجزه‌ای در حال اتفاق است، حال و هوای معماری که در مقام خانه‌ی خدا سر به آسمان می‌ساید و در تمامی فضاهای تاریک آن هر حرکتی هراس‌انگیز است. اگر این امور در چنین شرایطی رخ ندهد، چه کسی ادعا می‌کند که انسان‌ها باز هم به آن‌ها باور خواهند داشت؟ اما پیامد تمامی این امور با این همه هنوز از بین نرفته است، جهان درونی خلق و خوهای برتر، آگاه، بسیار پشیمان و امیدوار به نیک‌بختی به دلیل همین فرهنگ با فرد متولد می‌شود و آنچه از آن در روح وجود دارد، در آن زمان که بذرش کاشته می‌شده، رشد کرده و به بالندگی رسیده و در وجود او پدید آمده است.

۱۳۱. پیامدهای ناگوار دین

اگر کسی فکر کند که از دین دوری گزیده است، باز هم این حال تا آن مرتبه نخواهد بود که فرد از برخورد با احساس‌های دینی و حال و هوای خاص آن مثلاً در موسیقی احساس شادی نکند و هرگاه فلسفه‌ای درستی امیدهای متفاوتیکی و آرامش روحی عمیق حاصل از آن را بیان دارد و برای مثال «تمامی آموزه‌های مسیحی را در نگاه نقاشی مریم اثر رافائل» بداند، همین فرد به چنین عبارت‌ها و توصیف‌هایی با صمیمیتی خاص پاسخ خواهد داد و از این‌رو برای فیلسوف اثبات مسایل در این حال آسان‌تر می‌شود و او با آنچه که می‌خواهد عطا کند، یعنی سخنی برخاسته از دل که بر دل نیز می‌نشیند، مواجه خواهد شد. فقط جان‌های آزاده‌ی کم‌تر محظوظ هستند که از اندیشه‌های خشک دینی انججار دارند، به خوبی سحر و جادوی احساس‌های دینی را می‌شناسند و غلبه‌ی این احساس‌ها بر آن اندیشه‌های خشک آنان را می‌آزارد. در فلسفه‌ی علمی باید دقت شود که بر پایه‌ی آن نیاز (دگرگون شده و فانی) مرتكب خطا نشوند. حتی منطق دانان نیز از «آگاهی‌های» حقیقت در اخلاق و هنر (برای مثال آگاهی از «یکسانی ماهیت همه‌ی امور») سخن می‌گویند که البته باید آنان را از این کار بر حذر داشت. بین حقیقت‌های مورد نظر و دقیق و آن امور «پیش‌دانسته» و رطه‌ای عمیق و غیرقابل گذر پدید می‌آید که دسته‌ی نخست حاصل هوشمندی و دسته‌ی دوم پیامد نیاز ماست. گرسنگی دلیل آن نیست که غذایی برای خوردن وجود دارد، اما فرد گرسنه در آرزوی طعام است. «آگاهی» به معنای وجود امری نیست، بلکه به معنای احتمال وجود آن بر پایه‌ی امید یا هراس است و این چنین آگاهی گامی سترگ در راه دستیابی به اطمینان نیست. برخی ناخودآگاه باور دارند که در هر فلسفه بخش‌هایی را که رنگی دینی دارند، بهتر از سایر قسمت‌ها می‌توان اثبات کرد، اما در اصل عکس این گفته صادق است، تنها این امید درونی وجود

دارد که آنچه سعادت را به همراه می‌آورد، حقیقی می‌پندارند. این آرزو باعث می‌شود که مرتکب خطاشویم و دلایل بد را به عنوان خوب پذیریم.

۱۳۲. درباره‌ی نیاز به رستگاری در مسیحیت

بی‌شک با ژرفاندیشی می‌توان از جریان روحی هر مسیحی که به آن نیاز به رستگاری می‌گویند، به توجیهی رسید که در آن از اسطوره‌شناسی خبری نیست، منظورم آن توضیح و تشریح صرف روان‌شناختی است. مسلماً تا کنون توضیحات روان‌شناختی حالات جریان‌های دینی صحیح نبوده است تا آن حد که در این حوزه نیز الهیاتی بی‌فایده پدید آمده است که آن را آزاد قلمداد می‌کنند، زیرا در آن از همان ابتدا و به همان‌گونه که از جان کلام بنیان‌گذار و پدیدآورنده‌ی آن شلایر مآخر می‌توان دریافت، هدفش حفظ مسیحیت و تداوم حیات الهیات مسیحی بوده و در تحلیل روان‌شناختی «واقعیت‌های» دینی نیز در پی منطق و استدلالی جدید و به خصوص بررسی دوباره‌ی همین مسایل بوده است. بی‌آن که پیشینیان در این راه ما را به اشتباه اندازند، بی‌پروا به تفسیر این پدیده می‌پردازیم. انسان از برخی اعمالی آگاه است که معمولاً آن رفتارها را ژرف می‌خوانند. حتی در وجود خود نیز گرایش به سوی این چنین رفتارهایی را می‌بینیم که همچون تمامی وجود خود فرد امری غیرقابل تغییر به نظر می‌رسد. عجیب است که این انسان با چه علاقه‌ای می‌کوشد به آن شیوه‌ی دیگر رفتار که بر اساس نظر عامه والاترین و متعالی‌ترین است، عمل کند و خویشتن را در این حال آگاه از آن رفتار خوبی می‌داند که بر آن اساس باید شیوه‌ی تفکر همراه با از خودگذشتگی را دنبال کند؛ اما متأسفانه این آرزو برآورده نمی‌شود و عدم رضایت از ناکافی بودن این احساس بر تمامی دیگر نارضایتی‌هایی افزوده می‌شود که پیامد

سرنوشت فرد یا اصولاً حاصل رفتارهای بد او است. در نهایت نارضایتی ژرفی پدید می‌آید که به طبیبی برای رفع آن احساس و احساس‌های مشابه نیازمند می‌شود. این حالت اگر انسان خود را با دیگر انسان‌ها مقایسه نمی‌کرد، چندان تلخ و ناگوار نبود، زیرا در این صورت دیگر دلیلی وجود نداشت از این نکته ناراحت باشد که او نیز بار سنگین نارضایتی و ناکاملی بشریت را بر دوش خویش حمل می‌کند. اما این انسان خود را با موجودی مقایسه می‌کند که تنها قادر به انجام چنین کاری، یعنی ایثار است و در آگاهی مدام از شیوه‌ی تفکری به حیات خود ادامه می‌دهد که بر پایه‌ی وجود خدادست. با نگرش انسان به این آیینه‌ی پرنور، فرد وجود خویش را غرق در ظلمت و زشت و کریه می‌بیند. بعد زمانی از تفکر به این موجود می‌هراشد که عدالت جزابخش خدا را در نظر می‌آورد و در تمامی تجربیات بزرگ و کوچک خویش فکر می‌کند که خشم و غضب خدا وجود دارد و حتی ضربات شلاق آن جزاهای و جلادی‌ها را بر پیکر خویش حس می‌کند. کیست که در این ورطه‌ی پرخطر و این مشاهده‌ی عذاب‌های ابدی که فراتر از تمامی دیگر هراس‌های ذهنی بشر است، به او یاری رساند؟

۱۳۳

پیش از آن که به بحث درباره‌ی دیگر پیامدهای این حالت بپردازیم، قصد داریم به این نکته اعتراف کنیم که انسان در این حال نه به دلیل «گناه» و «تقصیر»، بلکه به دلیل یک سری از خطاهای خرد به این مصیبت گرفتار شده است و اگر وجود او تا این حد تیره و تار و نفرت‌انگیز به نظر می‌رسد، به دلیل خطای آیینه است و آن آیینه همان حاصل کار ناقص تخيّل و عدم تکامل توانایی قضاوت بشری است. نخست آن که موجودی که قادر به رفتار از خودگذشتگی باشد، حتی از وجود همانیز افسانه‌ای تر

است و نمی‌توان آن را در نظر آورد، زیرا تمامی مفهوم «رفتار همراه با از خودگذشتگی»، اگر دقیق به بررسی آن بپردازیم، اصلاً پایه و اساسی ندارد. هرگز هیچ انسانی کاری نکرده است که تنها برای دیگران مفید و خود انگیزه‌ای شخصی برای انجام آن نداشته باشد. اصلاً چگونه ممکن است کسی کاری را انجام دهد، بی آن که ضرورت درونی (که دلیلش بی‌شک همان نیاز شخصی است) در او وجود داشته باشد؟ چگونه ممکن است که فرد بدون توجه به فردیت خویش رفتاری کند؟ بنابراین آن خدایی که بنا بر فرض مرسوم لبریز از عشق است، قادر به انجام هیچ فدایکاری و از خودگذشتگی نخواهد بود. این نکته ما را به یاد یکی از اندیشه‌های لیشتینبرگ می‌اندازد که مسلمًاً برگرفته از موضوعاتی پست‌تر است: «غیرممکن است، آن گونه که می‌گویند، بتوان احساس دیگران را داشت. ما فقط احساس خود را داریم. این اصل دشوار به نظر می‌رسد، اما اگر درست به درک آن نایل شویم، اصلاً چنین نیست. هر کس پدر یا مادر، همسر یا فرزند خود را دوست ندارد، بلکه آن احساس پسندیده‌ای را دوست دارد که آنان در او ایجاد می‌کنند» یا همان‌گونه که لاروشفولکو می‌گوید: «اگر فکر می‌کنیم که معشوق خود را به خاطر عشق دوست می‌داریم، کاملاً اشتباه می‌کنیم.» به همین دلیل رفتارهای حاصل از عشق را بیش از سایر رفتارها می‌ستایند و دلیل این ستایش ماهیت خود این رفتار نیست، بلکه فایده‌ی آن است و در این زمینه می‌توان به بررسی‌های پیشین اثر حاضر با عنوان «درباره‌ی سرمنشاء احساس‌های اخلاقی» نیز توجه کرد. اما اگر انسانی آرزو کند همچون خداوند لبریز از عشق برای دیگران باشد و برای خود کاری نکند، همین بخش دوم آرزوی او امری ناممکن است، زیرا او باید برای آن که بتواند برای دیگران کاری کند، ابتدا برای خویش کاری کرده باشد. بنابراین پیش شرط این کار آن است که فرد دیگری به اندازه‌ی کافی خودخواه باشد تا بتواند آن قربانی و آن زندگی را

پیوسته بپذیرد و این چنین انسان‌هایی که عشق می‌ورزند و خود را فدا می‌کنند، علاقه به تداوم حیات افراد فاقد عشق و از خود گذشتگی دارند و به این ترتیب نیز متعالی‌ترین اخلاقیات برای ادامه‌ی حیات از جنبه‌ی ظاهری، نیازمند به عدم وجود اخلاقیات است (که از این طریق خود باعث نابودی خویش می‌شود). افزون بر این تصور وجود خدا فرد را دچار تشویش می‌کند و تا زمانی او را تحقیر می‌کند که به آن باور داشته باشد، اما درباره‌ی چگونگی پیدایش آن بر اساس وضعیت موجود علم مطالعه‌ی تطبیقی اقوام هیچ تردیدی وجود ندارد و بانگرشن به این پیدایش، ایمان هم از بین می‌رود. آن مسیحی که خویشتن را با خدا مقایسه می‌کند، همچون دُن کیشوت است که شجاعت خود را اندک می‌داند، زیرا اعمال شگفت‌انگیز پهلوانان حماسه‌های شهسواران را در ذهن خود دارد، یعنی همان معیارهایی را که در هر دو حال نقش تعیین‌کننده دارند و هر دو به قلمرو افسانه‌ها متعلق هستند. اما اگر تصور خدا وجود نداشته باشد، حس «گناه» به عنوان اقدامی خلاف قوانین الهی و ننگی برای مخلوق دست خداوند نیز وجود نخواهد داشت. بر این اساس احتمالاً فقط آن حالت هراسی باقی می‌ماند که همان ترس از مجازات‌های عدالت دنیوی یا تحقیر انسان است. هراس از عذاب وجدان که برندۀ‌ترین تیغ در احساس گناه است، برای همیشه از بین می‌رود، به شرط آن که بدانیم که با رفتار خود هرچند خلاف رسوم و قوانین و مقررات انسانی عمل کرده‌ایم، اما «تقدس ابدی روح» و رابطه‌ی آن با خداوند را به خطر نینداخته‌ایم. اگر انسان در نهایت موفق شود که به اندیشه‌ی فلسفی از ضرورت تمامی رفتارها و عدم پذیرش مسئولیت بر سد و در رگ و پی او این اندیشه رسوخ کند، آن اندک پسمندۀ‌های عذاب وجدان نیز از بین خواهد رفت.

۱۳۴

حال اگر همانگونه که گفتیم، مسیحی به دلیل برخی خطاهای خویشتن را تحقیر کند، یعنی به دلیل شرح نادرست و غیرعلمی رفتار و احساسات به این حال دچار گردد، بی شک با شکفتی فراوان درخواهد یافت که آن حالت تحقیر، عذاب و جدان و بی علاقگی پایدار نیست و لحظاتی پیش می آید که تمامی این حالات در روح وجود ندارد و فرد احساس آزادی و شجاعت می کند. در حقیقت علاقه به خویشتن، احساس خوشایند قدرت فردی که همگام با تضعیف الزامی تمامی تحریکات ژرف پدید می آید، باعث می شود تا انسان دوباره خویشتن را دوست بدارد و آن را حس کند، اماً دقیقاً همین دوست داشتن، همین ارزش نهادن بر خویشتن ناباورانه به نظر می رسد و در آن حال فرد آن را تابش پر تور حمت الهی می داند و خود را مستحق آن قلمداد می کند. اگر فرد در گذشته تمامی وقایع را هشدار، تهدید، جزا و یا هرگونه نشانه ای از غضب الهی می دانست، اکون نیز رحمت الهی را در تجربیات خود سهیم می داند و این واقعه برای او لبریز از عشق است و همچون اشاره ای مفید به وجود سومین امر و آن هم خلق و خوی کاملاً شادمانه است که به عنوان دلیلی برای اثبات رحمت الهی مطرح می شود. همانگونه که فرد در گذشته رفتار ناشی از ترس و ضعف خود را نادرست تفسیر می کرد، حال نیز با تجربیاتش چنین می کند و خلق و خوی تسلی یافته ای خویش را به عنوان تأثیر قدرتی خارج از وجود خویش و آن عشقی را که در اصل با آن خویشتن را دوست می دارد، عشق الهی می پندارد. هر آنچه که او رحمت و نمونه ای از رستگاری می نامد، در حقیقت رحمت و رستگاری خودش است.

۱۳۵

بنابراین شرط الزامی مسیحیت روان‌شناسی نادرست، نوعی

خيالپردازی در تفسیر انگیزه‌ها و تجربیات است و اين چنین فرد نیاز به رستگاری را حس می‌کند و با نگرش صحیح به این گمراهی خرد و خیال به مسیحیت خویش خاتمه می‌بخشد.

۱۳۶. درباره‌ی زهد و تقدس مسیحی

هر چند اندیشمندان بارها کوشیده‌اند تا در پدیده‌های نادر اخلاقی که از سر عادت به آن زهد و تقدس می‌گویند، امری شگفت‌آسا را متصور شوند که ظاهراً توجیه عقلانی آن نوعی کفر و تقدس‌زدایی است، اما نظرات مخالف کفرگویی آنان نیز فراوان است. رانه‌ی قدرتمند طبیعت پیوسته سبب شده است که در برابر آن پدیده‌ها فرد اعتراض کند و علم تا آن حد که تقلید طبیعت است، خود را مجاز می‌داند، دست کم در برابر موضوعات غیرقابل توضیح و یا غیرقابل بررسی به همان شیوه به اعتراض پردازد. مسلماً علم تا امروز موفق نشده و آن پدیده‌ها هنوز هم غیرقابل توصیف است و ستایش‌گران موضوع‌های اخلاقی از این امر بسیار احساس خوشحالی می‌کنند، زیرا اگر بخواهیم به‌طورکلی در این باره سخن بگوییم، امری که توصیف نشده است، باید غیرقابل توصیف و آن امر غیرقابل توصیف غیرطبیعی و ماوراء‌طبیعی و شگفت‌انگیز باشد و این همان ضرورتی است که در کنه تمامی ادیان و پیروان متافیزیک (حتی هنرمندان هم اگر اهل اندیشیدن باشند) مشاهده می‌شود، در حالی که انسان اهل علم این ضرورت را «اصلی پلید» می‌داند. نخستین احتمال موجود که با مشاهده‌ی تقدس و زهد، فرد به آن دچار می‌شود، این است که طبیعت آن امر پیچیده‌تر است، زیرا در همه جا یعنی در عالم فیزیکی و همچنین اخلاقی، فرد می‌کوشد که با نیک‌بختی امور شگفت‌انگیز را پیچیده و در عین حال مشروط به عوامل فراوانی بداند. بنابراین باید جسارت آن را داشته باشیم که تمامی تحریک‌های روح قدیسان و زاهدان

را محدود کنیم و در نهایت آنان را دارای احساسی مشابه خود بدانیم.

۱۳۷. تسلی

می‌توان به خویشتن نیز تسلی بخشد. برخی از اشکال زهد نیز از جمله‌ی متعالی‌ترین انواع این رفتار است. بعضی انسان‌ها چنان نیازمند اعمال قدرت و حاکمیت خود هستند که به دلیل کمبود موضوع‌های دیگر یا عدم موققیت در سایر امور، در نهایت بخشی از وجود خویش و در عین حال مراحلی از زندگی خود را برتامامی زندگی مسلط می‌کنند. این چنین بعضی از دانشمندان عقایدی را ابراز می‌کنند که به‌وضوح در جهت افزایش یا بهبودی شهرت آنان نیست. برخی در ظاهر می‌خواهند دیگران به آنان توجه نکنند، در حالی که با حفظ سکوت هم می‌توانستند از احترام دیگران برخوردار شوند. دیگران نیز با آراء گذشتگان به مخالفت می‌پردازند و از آن که آنان را به این دلیل افرادی غیرمنطقی بخوانند، شرم نمی‌کنند. بر عکس آنان در این راه می‌کوشند و همچون سوارانی دلیر رفتار می‌کنند که اسباب خود را به‌خصوص آن هنگام دوست دارند که سرکش و عرق‌کرده و شرمگین باشند. این چنین انسان در راه‌های پر مخاطره به سوی مرتفع‌ترین رشته کوه‌ها می‌رود تا ترس و زانوان لرزان خویش را به سخره گیرد. فیلسوف نیز این چنین به اندیشه‌های خود در باب زهد، تواضع و تقدس اعتراف می‌کند و در پرتو این رفتارها زشت‌ترین تصویر از خویشتن را ارایه می‌دهد. این شکست خویشتن، این تمسخر سرشت خود و این تحقیر خویشتن که دین از آن بهره‌های فراوان برده، در واقع مرتبه‌ای بلند از خودپسندی است. تمامی اخلاقیات و موعظه‌ها نیز به این حوزه تعلق دارد. انسان شهوتی حقیقی در این زمینه دارد که با ادعاهای گزارف بر خویشتن ستم کند و این حس ستمکار درون خویش را در ذهن خود به مرتبه‌ای خدایی برساند. در تمامی اخلاقیات

Zahedanه انسان بخشی از خویش را خدا می‌پندارد، به عبادت آن می‌پردازد و در این راه لازم است، سایر امور را شیطانی بداند.

۱۳۸

همگان می‌دانند که بشر در تمامی زمان‌ها حالت ثابتی از جنبه‌ی اخلاقی نداشته است و ندارد. اگر اخلاق‌گرایی او را بر اساس توانایی اش در از خودگذشتگی و فداکاری (که پیوسته از سر عادت مقدس دانسته می‌شود) قضاوت کنیم، از جنبه‌ی عملی او اخلاقی تر از سایر انسان است. رانه‌های متعالی موضوعاتی را برایش مطرح می‌سازد که همچون گذشته با صراحة و خونسردی خود شاید هیچ‌گاه نمی‌توانسته است باور کند که به آن کارها تواناست. اما چگونه چنین امری ممکن است؟ احتمالاً دلیل این امر هم‌جواری امور بزرگ و بسیار تحریک‌آمیز است. اگر انسان دچار هیجانی غیرطبیعی شود، ممکن است بیش‌تر تصمیم به انتقام‌گیری و حشتناکی بگیرد تا آن‌که از نیاز به انتقام در خود جلوگیری کند. او تحت تأثیر هیجانات شدید در هر حال خواستار بزرگی، قدرت و عظمت است و اگر از سر تصادف دریابد که از خودگذشتگی او به همان اندازه یا بیش از فداکاری دیگران مفید است، آن را برمی‌گزیند. در واقع تنها هدف او تخلیه‌ی هیجان خویشتن است و برای سبکباری از این هیجان نیزه‌های دشمنان را خواهد گرفت و بر سینه‌ی خود خواهد کوفت. این که در از خودگذشتگی و نه در انتقام عظمت نهفته است، به احتمال قوی حاصل عادت‌های دیرینه‌ی بشر است و خدایی که خویشتن را فدا می‌کند، قوی‌ترین و موثرترین نماد این عظمت است. این فداکاری خود چون برتری بر سخت‌ترین دشمن و تسلط ناگهانی بر تأثیرات او به نظر می‌رسد. از این رو فداکاری برترین کار اخلاقی است. در حقیقت در فداکاری تبادل تصورها با دیگران در حالی صورت می‌پذیرد که روح به ارتفاعی بالا و

بیشترین حالت مَدّ می‌رسد و آن را حفظ می‌کند. انسان‌های هشیار و رها از آن هیجان‌ها گرایش به اخلاق در آن لحظات را در نمی‌یابند، اماً شگفتی تمامی کسانی را که آن احوال را تجربه می‌کنند، صحیح می‌پنداشند و آن هنگام که تأثیر و درک اعمال آنان ناممکن باشد، افتخار به این موضوع را مایه‌ی تسلی می‌دانند. بنابراین در اصل آن رفتارهای ناشی از فداکاری تا زمانی که با توجه به دیگران نباشد، کاری اخلاقی نیست. فداکاری بیشتر به روحیه‌های بسیار هیجان‌زده فرصتی می‌دهد تا با این فداکاری سبکبار شوند.

۱۳۹

زاهد نیز از برخی جنبه‌ها در پی آسان‌تر ساختن زندگی خود است و معمولاً این کار را با تابعیت محض از اراده‌ی فردی دیگر یا قوانین و مراسم انجام می‌دهد. برای مثال برهمنان برای هیچ امری تصمیم نمی‌گیرند و در هر لحظه کار خویش را بر اساس قانون مقدس خود به انجام می‌رسانند. این تابعیت ابزاری قدرتمند برای تسلط بر خویشن است. از این رو فرد پیوسته سرگرم و بدون کسالت است و اراده‌ی شخصی و هیجان‌ها تحریکش نمی‌کند. پس از انجام هر عملی احساس مسئولیت و رنج حاصل از پشیمانی وجود ندارد. فرد برای همیشه از اراده‌ی شخصی خود چشم می‌پوشد و این کار آسان‌تر از ترک‌گاه و بی‌گاه اعمال است و همچنین مخالفت با امیال نیز ساده‌تر از حفظ تعادل در آن‌هاست. اگر جایگاه انسان در حکومت را به یاد آوریم، در می‌یابیم که تابعیت محض راحت‌تر از تابعیت مشروط است. بنابراین قدیس با تسليم کامل فردیت خویش زندگی خود را آسان می‌کند و هر گاه این پدیده را متعالی‌ترین اندیشه‌های اخلاقی بدانیم، دچار اشتباه خواهیم شد. در هر صورت بکارگیری فردیت بدون لغزش و عدم وضوح کاری دشوارتر از

رها کردن آن به شیوه‌ای که گفتیم است. افزون بر این نیاز به عقل و اندیشه‌ی بیشتری نیز دارد.

۱۴۰

پس از آن که در بسیاری از رفتارهایی که توصیف آن‌ها دشوار است، نوعی بیان آن علاقه به هیجان را یافتم، می‌خواهم در تحقیر خویشتن که از مشخصه‌های قدس است و همچنین خودآزاری (گرسنگی و ضربات شلاق، جدا کردن اندام‌ها از مفاصل، تفسیر نادرست دیوانگی) ابزاری را بیابم که آن سرنشت‌ها با آن‌ها به مبارزه با خستگی اراده‌ی زندگی (اعصاب خود) برمی‌خیزند: آنان از ابزارهای تحریک‌آمیز و خشونت استفاده می‌کنند تا خود را در آن لحظات ناراحتی و کسالت مطرح سازند و در عین حال به این حالت‌ها در بی تفاوتی روحی شدید و آن تابعیت از اراده‌ی آزاد که پیش‌تر شرح دادیم، بسیار دچار می‌شوند.

۱۴۱

ابزار عادی که زاهد و قدیس به کار می‌بندد تا زندگی خویش را قابل تحمل و سرگرم‌کننده سازد، نبرد و جنگ و تغییر وضعیت بین شکست و پیروزی است. به همین دلیل او نیازمند خصم است و این خصم را در درون خویش می‌یابد. به وضوح او از گرایش خود به خودپسندی و جاهطلبی و قدرت و بعد دیگر گرایش‌های حسی استفاده می‌کند تا زندگی خویش را همچون نبردی دائمی و صحنه‌ی کارزار بین ارواح پاک و پلید و موفقیت یا شکست هر یک نشان دهد. بدیهی است که تخیل حسی با قانونمندی رابطه‌ی جنسی شکلی متعادل می‌یابد و حتی از بین می‌رود، بر عکس با ریاضت یا بی نظمی این روابط مهارگسیخته و غیرقابل هدایت می‌گردد. تخیل بسیاری از قدیسان مسیحی بسی شرورانه بوده است. بر

اساس همین نظریه که این امیال شیطان‌های واقعی هستند که در درون آن‌ها به مبارزه می‌پردازند، آنان خویشتن را مسئول می‌دانستند. آگاهی ما از این احساس‌ها مرهون صداقت آنان در اعتراف‌های خود است. همچنین به سود آنان بوده است همان‌گونه که گفتیم، این نبرد تا حدودی سرگرم‌کننده هم باشد. برای آن که این نبرد به کفایت مهم به نظر آید و شرکت در آن و شگفتی از آن در غیرقدیسان نیز پدید آید، باید شهوت پیوسته نشانی از ارتداد و ننگ آمیز قلمداد شود و حتی خطر لعنت ابدی را نیز چنان با این مسایل مرتبط بدانند که به احتمال قریب به یقین در تمامی دوره‌ها مسیحیان با وجودانی ناراحت به تولید مثل پرداخته‌اند. البته بی‌شک از این لحاظ ضرر فراوانی نیز به بشریت تحمیل شده است. در اینجا حقیقت را وارونه جلوه داده‌اند که البته چندان کار درستی در باب حقیقت نیست. در مسیحیت می‌گویند: هر انسانی با گناه پذیرفته و متولد می‌شود. در مسیحیت خاص کالدرن نیز این اندیشه بار دیگر مطرح می‌گردد، به طوری که او در شعر زیر تناقض کاملاً معکوسی را با شجاعت مطرح می‌کند:

بزرگ‌ترین گناه انسان آن است

که متولد شده است.

در تمامی ادیان بدینانه تولید مثل را عملی زشت تلقی کرده‌اند، اماً به هیچ وجه این اصل را تمامی انسان‌ها قبول ندارند، حتی نظر همه‌ی بدینان در این زمینه یکسان نیست. امپدوکلس برای مثال از شرم، شیطان و گناه در مسایل عاشقانه هیچ اطلاعی ندارد و در تمامی بیماری‌ها تنها یک امید و راه بهبودی را می‌شناسد که آن هم آفرودیت است. آفرودیت از نظر او نه تنها تضمینی برای جلوگیری از جنگ و جدال دائمی است، بلکه سبب می‌گردد تا ابلیس با چهره‌ای مهربان‌تر عصای پادشاهی را در دست گیرد. همان‌گونه که گفتیم، بدینان مسیحی علاقه دارند که عقیده‌ای

دیگر نیز مطرح باشد. آنان برای تنها یی و یکنواختی زندگی خود به خصمی زنده نیاز دارند، خصمی که در همه جا او را به رسمیت بشناسند و مبارزه با آن و غلبه بر آن برای غیرقدیسان پیوسته تا حدودی قابل درک و متفاصلیکی باشد. آن زمان که این خصم سرانجام به دلیل شیوه‌ی زندگی و سلامت از دست رفته‌ی آنان، بالاخره رخت بر می‌بندد، آنان بی‌درنگ در می‌یابند که وجودشان آکنده از ابلیس‌هایی دیگر است. بالا و پایین رفتن کفه‌های ترازوی تکبر و فروتنی درست مثل تبدیل بین امیال و آرامش روحی ذهن جستجوگر آنان را به خود مشغول می‌کرد. در آن زمان از روانشناسی استفاده می‌شد تا نه تنها نسبت به تمامی امور انسانی تردید ورزند، بلکه آن را کفر بدانند و به تنبیه آن پردازند و در نهایت مصلوبش کنند. با این کار می‌خواستند تا حد امکان خوبی و بدی را بیابند و در جستجوی ترس برای بھبودی روح نسبت به خویشتن ناامید بودند. تمامی امور طبیعی را که برای انسان ناپسند و گناه شمرده می‌شود (برای مثال همان‌گونه که در مورد تحریکات جنسی هنوز هم معمول است) کفر می‌دانند و این امور ذهن آنان را تیره و تار می‌کند، نگاهی هراسان را در صورت آنان پدید می‌آورد و انسان را به مبارزه با خویشتن فرامی‌خواند و او را نامطمئن و غیرقابل اعتماد می‌سازد. حتی رویاهای انسان نیز رنگی از وجودان به خود می‌گیرد. اما این رنج از امور طبیعی در واقعیت امری کاملاً بی‌دلیل و حاصل نظریه‌پردازی صرف است. به سادگی می‌توان دریافت که انسان‌ها اگر امری اجتناب‌ناپذیر و طبیعی را نادرست بخوانند و بعدها نیز درباره‌ی آن چنین احساسی داشته باشند، دستخوش وضعیتی وخیم‌تر خواهند شد. این امر از فریب‌های دین و آن فیلسوفان متفاصلیک است که انسان را موجودی پلید و گناهکار قلمداد می‌کنند و شک او نسبت به طبیعت را بر می‌انگیزند و احساسی ناخوشایند را در او پدید می‌آورند، زیرا این چنین هر فردی احساس ناخوشنودی می‌کند، زیرا نمی‌تواند آن حالت طبیعی را در وجود خویش حس کند. اندک اندک این انسان

خویشتن را در زندگی طولانی خود چنان تحت فشار این گناهان می‌بیند که به قدرت‌های متفاوتیکی برای رفع این مشکل خود را نیازمند حس می‌کند و به این ترتیب آن نیاز به رستگاری که پیش‌تر از آن سخن گفتیم، مطرح می‌شود که اصلاً با آن احساس گناه غیرواقعی مطابقت ندارد، بلکه امری کاملاً برساخته و ذهنی است. اگر به پیدایش اسناد مسیحیت توجه کنیم، در همه‌ی آن‌ها می‌بینیم که دستورها بسیار افراطی است. دلیلش آن است که انسان نتواند از عهده‌ی انجام آن‌ها برآید و هدف این دستورها آن نیست که انسان بیش‌تر پایبند به اخلاق شود، بلکه تا حد ممکن احساس گناه بیش‌تری کند. اگر چنین احساسی برای انسان خواهایند نبود، پس چرا چنین تصوراتی را پدید آورده‌اند و این همه از آن‌ها پیروی کرده‌اند؟ همان‌گونه که در دوره‌ی روم و یونان باستان به نیروی فراوان روحی و نوآوری برای ایجاد شادکامی در زندگی از طریق مراسم جشن نیاز بود، در دوره‌ی مسیحیت نیز نیروی فراوان ذهنی صرف آن شد که انسان در تمامی راه‌های زندگی خود احساس گناه کند و از این رو زنده و شادکام باشد. این تحریک، زندگی و شادکامی به هر بهایی باید فراهم می‌شد. و آیا این‌ها همان کلیدوازه‌های دوره‌ی سنتی و نخبگی و تمدن بشری نیست؟ چرخه‌ی تمامی احساس‌های طبیعی صدها بار طی شده و روح از آن خسته شده بود، از این رو قدیس و زاهد نوع جدیدی از تحریک برای تداوم زندگی را پی افکندند. آنان در برابر دیدگان همگان به تقلید گذشتگان نپرداختند، بلکه نمایشی هراس‌انگیز و در عین حال پرشور را پدید آورده‌اند که در مرز بین عالم طبیعی و ماوراء‌طبیعی بود و هر کس فکر می‌کرد در آن مرز گاهی پرتوهایی آسمانی و گاهی زیانه‌های آتش هراس‌انگیز از ژرفناها را می‌بیند. چشم قدیس با توجه به اهمیت هراس‌انگیز عمر کوتاه زمینی متوجه به نزدیکی تصمیم نهایی درباره‌ی زندگی جاوید جدید بود و این چشم برافروخته در جسمی نیمه ویران ژرف‌ترین زاویه‌های وجود انسان دوره‌ی کهن را به لرزه درآورد. نگاه

شرم آگین و چشم بستن بر تحریک‌های این چنینی، تسلیم و سیراب شدن تا آن حد که روح به تب و لرز دچار شود، همان علاوه‌ای بود که در دوره‌ی روم و یونان باستان اختراع شد، البته پس از آن که آتش نبردهای بین حیوان و انسان خاموشی گزیده بود.

۱۴۲

جان‌کلام چنین است: آن حالت روحی که قدیس یا رهروان این راه از آن شادکام می‌گردند، از عناصری تشکیل می‌شود که همگی به‌خوبی می‌شناسیم، فقط تفاوت در آن است که این حالت روحی را تحت تأثیر عوامل دیگری جز تصورات دینی مشاهده می‌کنند و چنان به نکوهش انسان خو گرفته‌اند که در تغییر مفهوم دین و اهمیت هستی، مسحور و حتی گاهی مجبور به عبادت می‌شوند یا دست کم در دوره‌های ابتدایی چنین تصوراتی داشته‌اند. گاهی قدیس آن حالت نافرمانی را در مورد خویش نیز حس می‌کند. این حالت که بسیار به خواست قدرت نزدیک است، به تنها ترین افراد نیز حس قدرت می‌بخشد. گاهی آن احساس شدت یافته از حالت نیاز و هیجان فراتر می‌رود و بر آن نیاز برتری می‌یابد و چون اسبی سرکش و وحشی در می‌آید که تحت تأثیر فشار شدید آن روح مغدور است. خیلی زود این قدیس می‌کوشد تا تمامی این احساس‌های مزاحم، عذاب آور و تحریک‌آمیز و خوابی همچون ییداری و آرامشی دائمی در دامن رهایی حیوانی یا گیاهی از درد را خاتمه بخشد. گاهی نیز در پی نبرد بر می‌آید و این آتش را در درون خود بر می‌انگیزد، زیرا کسالت گاه چهره‌ی پر خمیازه‌ی خود را به او نشان می‌دهد. این چنین او با تحقیر خویشتن و خشونت، جنبه‌ی الهی خویش را تنبیه می‌کند و از هیجان موحش امیال خود، از درد گناه، حتی از تصور سرگشتنگی خویش لذت می‌برد. قدیس می‌داند که بر سر راه تأثیرات خویش، برای مثال آن گرایش شدید به کسب قدرت، چنان دامی را بگسترد که از پست‌ترین

حالات نیز بگذرد و روح تحریک شده‌ی خود را با این تقابل از تمامی بندها برهاند و در نهایت آن هنگام که به رویاها، گفتگو با مردگان یا موجودی الهی علاقمند باشد، در اصل گونه‌ای نادر از شهوت در وجود او موج می‌زند که مشتاقانه در پی آن است، اما شاید آن شهوتی باشد که دیگران تنها اسیر گوشه‌ای از آن هستند. نووالیس، یکی از شخصیت‌هایی است که در باب قداست با تجربه و غریزه پیش رفته است و با شادکامی ناشیگرانه‌ای تمامی این رمز و راز را چنین بیان می‌دارد: «بسیار شگفت‌انگیز است که انسان‌ها از مدت‌ها پیش متوجه تداعی شهوت، دین و خشونت و رابطه‌ی خویشاوندی درونی و گرایش مشترک آن‌ها نشده‌اند.»

۱۴۳

نه خود قدیس، بلکه آنچه از دیدگاه غیرقدیسان در موردش مطرح می‌شود، به او ارزشی تاریخی می‌بخشد. مردم در باب قدیسان مرتکب اشتباه می‌شوند، حالت‌های روحی او را نادرست تفسیر می‌کنند و تا آن جا که می‌توانند از او فاصله می‌گیرند. او را بی‌همانند، بیگانه و فرالانسانی تصور می‌کنند و این چنین قدیس به قدرتی خارق‌العاده دست می‌یابد که با آن می‌تواند بر خیال‌پردازی‌های تمامی اقوام و دوره‌ها چیره شود. او خود خویشتن را نمی‌شناسد و فقط گوشه‌هایی از خلق و خوها، گرایش‌ها، رفتارها و آن شیوه‌ی تفسیری را می‌شناسد که درست مثل تفسیر مبتنی بر الهام در انجیل، افراطی و ساختگی است. آن جنبه‌ی عجیب و غریب و بیمارگونه‌ی سرشت او همراه با فقر عقلانی، آگاهی نادرست، سلامتی بریادرفت و اعصاب خسته از دیدگاه خودش و تماشاگرانش پیوسته پنهان می‌ماند. این قدیس انسانی خوب و یا اندکی فرزانه نیست، اما چنان اهمیتی دارد که از معیارهای نیکی و فرزانگی انسانی پا فراتر می‌نهد. باور به او، به ایمان به خداوند و معجزه، به مفهوم دینی تمامی هستی و به آن

روز قیامتی که فرا خواهد رسید، یاری می‌رساند. در پرتوی شامگاهی خورشید در حال افول جهان که بر تمامی مسیحیت می‌تابد، هیأت سایه‌گون قدیس مبدل به غولی عظیم می‌شود و حتی به آن جا می‌رسد که در دوره‌ی ما که ایمان به خدا وجود ندارد، هنوز اندیشمندانی هستند که قدیسان را باور می‌کنند.

۱۴۴

بدیهی است که این توصیف از قدیس که بر اساس ویژگی‌های مشترک این افراد ارایه شده است، با برخی از توصیف‌های خوشایند دیگر تفاوت دارد. برخی از افراد استثنایی هم در این مجموعه هستند که به دلیل نرمخویی و انساندوستی بسیار یا انجام اعمالی خارق‌العاده با دیگران فرق دارند. این دیگران جذایت فراوانی هم دارند، زیرا در باب خویشتن دستخوش توهمند هستند. برای مثال بنیانگذار مشهور دین مسیحیت نیز چنین حالتی دارد، او خویشتن را پسر خدا و به همین دلیل بی‌گناه می‌داند، به طوری که با تخیل (که نمی‌توان به قضاوت سختگیرانه در مورد آن پرداخت، چون تمامی دوره‌ی باستان پر از پسран خدا بوده است) به همان هدفی می‌رسد که حسی از بی‌گناهی و عدم مسئولیت کامل در او پدید می‌آید که حال با علم نیز هر کسی قادر به رسیدن به آن است. در این جا از قدیسان هندی سخنی به میان نیاوردم، زیرا آنان در مرحله‌ی بین قدیسان مسیحی و فیلسفان یونانی هستند و بنابراین شکل خالص و نابی ندارند. از آگاهی و علم (مادامی که وجود داشته باشد) برای برتری بر دیگر انسان‌ها از طریق تربیت منطقی و آموزش فکری در نزد بوداییان حمایت می‌شود، درست به همان ترتیبی که این ویژگی‌ها در بین مسیحیان همچون نشانه‌های کفر مردود شمرده می‌شود.

بخش چهارم

گوشه‌ای از روح هنرمند و نویسنده

۱۴۵. عدم احتمال دگرگونی در فرد کامل

ما عادت داریم از تمامی افراد کامل هیچ گاه درباره‌ی دگرگونی آنان سوالی نکنیم، بلکه از وضعیت موجود آنان لذت ببریم، گویی آنان همچون موجودی جادویی یکباره سر از زمین برآورده‌اند. احتمالاً در این زمینه هنوز هم تحت تأثیر احساسی اسطوره‌ای و کهن هستیم. تقریباً عادت داریم (برای مثال در معبدی یونانی همچون پستوم) که باور کنیم در سحرگاهی خدایی از سر بازی از این سنگ‌های عظیم برای خود خانه‌ای ساخته و گویی روحی از سنگ برآورده است و می‌خواهد با ما سخن گوید. هنرمند می‌داند اثرش تنها زمانی تأثیری کامل دارد که باعث ایجاد باور به پیدایش فی‌البداهه و ناگهانی اثر در دیگران شود و این چنین به توهمندی دیگران یاری می‌رساند و آن عناصر ناآرامی همراه با شادمانی بر اساس بی‌نظمی کورکورانه و رویارا در آغاز خلقت به هنرمند می‌برد و از آن به عنوان محمولی استفاده می‌کند که در آن روح تماشاگر و شنونده چنان حالتی می‌یابد که فکر می‌کند، این اثر یکباره آفریده شده است. حکمت هنر با این توهمندی که بدیهی به نظر می‌آید، به مخالفت می‌پردازد و خرد را از خطای در تیجه‌گیری از سر عادت آگاه می‌سازد و باعث می‌شود که فرد از

دام هنرمند رهایی یابد.

۱۴۶. حس حقیقت‌جویی هنرمند

هنرمند از نظر شناخت حقیقت‌ها اخلاقیاتی ضعیفتر از اندیشمند دارد، زیرا به هیچ‌وجه در پی دستیابی به تفسیرهای درخشنان و ژرف زندگی نیست و در برابر روش‌ها و قواعد صریح و ساده به دفاع از خویش می‌پردازد. ظاهراً هنرمند در جدال برای دستیابی به مرتبه‌ی عالی و اهمیت وجودی انسان است، اما در حقیقت نمی‌خواهد تأثیرگذارترین شرایط برای هنر خویش، یعنی خیال‌پردازی، اسطوره، تردید، افراط، نمادها، ستایش افراد، ایمان به جنبه‌ی خارق‌العاده‌ی نوع را از دست دهد و از این رو تداوم شیوه‌ی آفرینش خویش را مهم‌تر از تسلیم در برابر شناخت علمی حقیقت به هر شکل می‌داند و این کار برای او بسیار ساده به نظر می‌رسد.

۱۴۷. هنر، روشی برای احضار مردگان

افزون بر این هنر وظیفه دارد به حفظ گذشته‌ها بپردازد و حتی به تصورات فراموش شده و بی‌رنگ اندکی رنگ ببخشد و حین انجام این وظیفه دوره‌های گوناگون را به هم مرتبط سازد و ارواح آنان را دوباره احضار کند. این کار همچون زندگی ظاهری در خارج از گورها یا بازگشت مردگان در رویا به نظر می‌رسد، اما دست کم در لحظه‌ی اکنون این احساس قدیمی دوباره پدید می‌آید و پس از شنیدن چنین نوایی فراموش شده دل به تپش می‌افتد. اگر هنرمند در نخستین صفوں روشن‌نگری و ایجاد حس مردانگی در بشریت قرار نگیرد، باید به دلیل فایده‌ی عمومی هنر از او چشم بپوشیم، زیرا در این صورت هنرمند در سراسر عمر خویش در قالب کودک یا جوانی باقی و به همان حالی می‌ماند که رانه‌های

هنری بر او تأثیر نهاده است. اما احساس‌های نخستین مراحل زندگی در آنان در واقع به دوره‌های گذشته بیش از سده‌های حاضر نزدیک است. این چنین ناخودآگاه هنرمند وظیفه دارد که بشریت را به دوران کودکی بازگرداند، زیرا افتخار و محدودیت او نهفته در همین نکته است.

۱۴۸. شاعر، تسهیل‌کننده‌ی زندگی

شاعران آن جا که می‌خواهند زندگی انسان‌ها را تسهیل کنند، یا چشم بر زمان حال فرو می‌بندند و یا با افشاردن پرتوی از گذشته، رنگی نو به زمان حال می‌بخشند. برای انجام چنین کاری باید از برخی جنبه‌ها به گذشته‌ها بازگردد، به طوری که می‌توان از آنان به عنوان پلی برای دستیابی به گذشته‌ها و تصورها و ادیان و فرهنگ‌های در حال انقراض یا منقرض بهره جست. در واقع شاعران پیوسته و از سر ضرورت مقلد هستند. بی‌شک می‌توان درباره‌ی برخی از ابزارهای ناکامی آنان در تسهیل زندگی نیز سخن گفت، منظور آن است که شاعران تنها برای لحظه‌ای خاص آرامش و بهبودی حال را پدید می‌آورند. حتی انسان‌ها را از ایجاد بهبودی واقعی در حال خویش به این صورت باز می‌دارند که هیجان افراد ارضاء نشده را که در پی انجام کاری هستند، از بین می‌برند و فقط به تسکین موقت آن‌ها می‌پردازند.

۱۴۹. پیکان آرام زیبایی

ناب‌ترین گونه‌ی زیبایی آنی است که آدمی را یکباره به وجود نمی‌آورد و تأثیری همچون طوفان و خلسه‌آور را برنمی‌انگیزد (چنین هنری به آسانی نفرت بر می‌انگیزد)، بلکه آن زیبایی مهم است که آرام در ذهن ما رسوخ کند و ما بی آن که بدانیم، آن را با خود می‌بریم و در رویا نیز دوباره آن را می‌بینیم، اما سرانجام این زیبایی بر دل ما چیره می‌شود، وجود ما را

تسخیر می‌کند و دل را لبریز از اشتیاق می‌سازد. حین تماشای زیبایی در پی چه هستیم؟ می‌خواهیم خود نیز به همان میزان زیبا شویم و در توهمند خویش فکر می‌کنیم که نیک‌بختی در این زیبایی نهفته است.

۱۵۰. جان‌بخشی هنر

هنر هر جا که ادیان کوتاهی کرده‌اند، سرفرازی می‌کند. بسیاری از احساس‌ها و حالت‌های عاطفی ناشی از دین را در اختیار می‌گیرد، در دل خویش پنهان می‌سازد و خود ژرف‌تر و نغزتر آن را مطرح می‌کند، به طوری که می‌تواند احساس تعالی و شوق را در افراد برانگیزد، در حالی که پیش‌تر به ایجاد چنین حسی قادر نبوده است. غنای طوفان‌برانگیز احساس دینی پیوسته پدید می‌آید و در پی چیرگی بر قلمروهای جدید است، اما روش‌نگری روزافزون باعث ایجاد تزلزل در جزماندیشی‌های دینی و بدینی نسبت به آن‌ها شده و از این رو احساس که در اثر روش‌نگری از قلمرو دین خارج شده است، به هنر پناه می‌برد. حتی گاهی نشانه‌هایی از آن را در حیات سیاسی و به صورت مستقیم در علم نیز می‌توان یافت. هر جا که در گرایش‌های انسانی بتوان رنگی متعالی و تیره را دید، باید حدس زد که در آن جا هراس، عطر‌کندر و سایه‌ی کلیسا هنوز هم پابرجاست.

۱۵۱. قافیه چگونه زیبایی می‌بخشد

قافیه و وزن پرده‌ای بر واقعیت می‌کشد، باعث ایجاد حس هنری در کلام و ناپاکی اندیشه می‌شود و با آن سایه‌ای که براندیشه می‌گستراند، گاه آن را پنهان می‌دارد و گاهی آن را مطرح می‌کند. همان‌گونه که سایه برای زیبایی ضروری است، این حالت «گنگی» نیز برای تفسیر ضرورت دارد. هنر به این طریق نگاه به زندگی را ممکن می‌سازد که پرده‌ای از اندیشه‌ی

نایاک را بر خویشتن می‌افکند.

۱۵۲. هنر ارواح زشت

اگر بخواهیم که فقط روحی منظم و متعادل از جنبه‌ی رسوم به هنر پردازد، محدودیت فراوانی برای هنر قابل شده‌ایم. همچون هنرهای تجسمی در موسیقی و ادبیات نیز هنر روح زشت کنار روح زیبا وجود دارد و تأثیرگذارترین آثار هنر همچون احضار ارواح، حرکت دادن سنگ‌ها و مسخ حیوان به انسان شاید دقیقاً موفق‌ترین هنرها باشد.

۱۵۳. هنر اندیشمند را می‌آزاد

به شدت نیاز متأفیزیکی و وداع طبیعت با آن از این طریق می‌توان پی برد که هنوز هم در جان آزاده، آن هنگام که با تمامی امور متأفیزیکی قطع رابطه کرده است، متعالی‌ترین تأثیرات هنر به آسانی سبب ایجاد همنوایی آن ساز خاموش و معیوب متأفیزیک می‌شود، برای مثال در آن لحظه که جان آزاده با سمفونی نهم بتهوون خویشتن را بالاتر از این کره‌ی خاکی و در یکی از ستارگان حس می‌کند، رویای نامیرایی را در دل می‌پرورد و تمامی ستارگان گویی برای او نور می‌افشانند و کره‌ی خاکی هر لحظه پست‌تر می‌شود. اگر او از این حالت و علت آن آگاه باشد، گرد غم بر دلش خواهد نشست و بر حال آنانی بسی زار فغان سرخواهد داد که در این حال معشوق گمگشته‌ی خویش، یعنی همان دین یا متأفیزیک را یافته‌اند. در چنین لحظاتی است که شخصیت هوشمند او محک‌زده می‌شود.

۱۵۴. بازی با زندگی

به سهولت و سهل‌انگاری‌های خیال‌پردازی هومر نیاز بود تا ارواح بیش از حد هیجان‌زده و عقل و ادراک فراوان یونانیان جانی تازه گیرد و

دوباره برای مدتی موانع را از سر راه خود بردارد. عقل آنان می‌گفت: زندگی تا چه حد سخت و خشن به نظر می‌رسد! آنان خویشتن را نمی‌فیریفتند، اما به عمد زندگی خود را با دروغ به بازی می‌گرفتند. سیمونیدس به هموطنانش نصیحت می‌کرد که زندگی را همچون بازی بدانند. جدیت برای آنان دردناک بود و از این نکته آگاه بودند (فلاکت بشری همان موضوعی است که خدایان این همه به شنیدن نوای آن علاقه دارند) و آنان می‌دانستند که تنها از طریق هنر این فلاکت مبدل به لذت می‌شود. در جزای این شیوه‌ی نگرش آنان از علاقه به افسانه‌سرایی چنان رنج می‌برند که زندگی روزمره بدون دروغ و فریب برای آنان دشوار بود و درست همچون قومی شاعر بودند که به دروغ علاقه داشتند و در عین حال احساس بی گناهی می‌کردند. اما اقوام مجاور احتمالاً این کار را ناامیدانه تلقی می‌کردند.

۱۵۵. باور به الهام

هنرمندان علاقه دارند که به القایات یا همان به اصطلاح الهام‌ها باور داشته باشند. گویی اندیشه‌ی اثر هنری، ادبیات، اندیشه‌ی بنیادین فلسفه همچون پرتوی رحمت از آسمان نازل می‌شود. در حقیقت قوه‌ی خیال هنرمند یا اندیشمند خوب پیوسته در حال تولید اندیشه‌های خوب، متوسط یا بد است، اما قدرت قضاوت او که به بالاترین تیزیینی رسیده و در این کار ورزیده شده است، به تحلیل، گزینش و ایجاد ارتباط بین اندیشه‌ها می‌پردازد. همان‌گونه که در یادداشت‌های بتهون می‌توان دید، او با شکوه‌ترین نغمه‌های خویش را اندک اندک گرد آورده و از مبانی گوناگون هنر آن‌ها را برگزیده است. هر کس که کمتر توان تمیز امور را داشته باشد و اختیار خویشتن را به خاطرات تقلید‌گونه بسپارد، ممکن است به بدیهه‌سرایی بپردازد. اما بدیهه‌سرایی هنرمندانه رابطه‌ای ژرف با

اندیشه‌های جدی و پر زحمت هنری دارد. تمامی بزرگان هنر کارگرانی بزرگ بوده‌اند که خستگی ناپذیر تنها به تخیل نمی‌پرداختند، بلکه به سنجش، انتخاب، تغییر شکل و تنظیم این تخیلات نیز می‌پرداختند.

۱۵۶. باز هم الهام

هر زمان که نیروی الهام برای مدتی انباشته شود و از جاری شدن آن جلوگیری کنند، سرانجام چنان ناگهان فوران خواهد کرد که گویی الهامی مستقیم و بدون کار فکری قبلی، یعنی معجزه‌ای رخ داده است. همان‌گونه که گفتیم این امر باعث آن اشتباه معروف می‌شود که همه‌ی هنرمندان به تداوم آن بیش از حد علاقه دارند. سرمایه تنها انباشته می‌شود و یکباره از آسمان به زمین فرونمی‌افتد. گونه‌های دیگری از این الهام ظاهری در مهربانی، فضیلت و رفتارهای زشت نیز وجود دارد.

۱۵۷. رنج‌های نبوغ و ارزش آن‌ها

هنرمند نابغه در پی ایجاد شادمانی است، اما آن‌گاه که بر مرتبه‌ای بلند می‌ایستد، به راحتی افرادی را نمی‌یابد که باید در پی کامجویی از این شادمانی باشند. پیوسته طعامی را عرضه می‌دارد، اما دیگران آن را نمی‌خواهند. این امر ممکن است شوری تمسخر برانگیز و تکان‌دهنده در او برانگیزد، زیرا در اصل او حق ندارد که انسان‌ها را وادار به کامجویی کند. نوای نی او طنین می‌افکند، اما هیچ کس نمی‌خواهد با این نوا به رقص درآید. آیا چنین وضعی اسفبار است؟ شاید هم چنین باشد. در نهایت هنرمند برای ایجاد حس تعادل به دلیل این قطع ارتباط از آفرینش هنری بیش از سایر انسان‌ها و در دیگر انواع فعالیت لذت می‌برد. رنج‌های او را مبالغه‌آمیز می‌دانند، زیرا طنین شکوه‌های او بسیار بلند و زیانش گویاتر از دیگران است و در عین حال رنج‌های او به واقع بسیار عظیم

است. نابغه‌ی آگاه همچون کپلر و اسپینوزا، معمولاً چندان آرزومند نیست و بر اساس رنج‌های عظیم و جدایی‌های خویش چندان جلب توجه نمی‌کند. این هنرمند می‌تواند با اطمینان جهان دیگر را در نظر آورد و از زمان حال ببرد، در حالی که هر هنرمندی که چنین کند، پیوسته دست به بازی مایوسانه‌ای زده است که حاصلش دلی رنجور برای اوست. در مواردی نادر (آن زمان که در وجود همان فرد، نوع در توانایی و شناخت با نوع اخلاقی تلفیق می‌شود) بر رنج‌هایی که بر شمردیم، آلام آن نوع بشری نیز افزوده می‌شود که خود را متفاوت از سایر ابناء بشر می‌داند و این همان احساسات فرا و ابرانسانی برخاسته از هستی رنجور از مردم، بشریت و تمامی فرهنگ است و از ارزش آن با آگاهی‌های بسیار دشوار و دور از دسترس می‌توان مطلع شد (همدردی به خودی خود ارزش کمی دارد). اما با کدام معيار و کدام ترازوی ظریف می‌توان به اصالت آن‌ها پی برد؟ آیا درست نیست که نسبت به هر کسی که از چنین احساسی سخن به میان می‌آورد، بدین و ظنین باشیم؟

۱۵۸. بدبختی عظمت

هر پدیده‌ی عظیمی به خصوص در هنر در پی انحطاط پدید می‌آید. الگوی انسان بزرگ، سرشت‌های خودپسند را به تقليد صرف یا زیاده‌روی در این حال وامی دارد. افزون بر این تمامی استعدادهای بزرگ این بدبختی را نیز در وجود خود دارند که نیروهای ضعیفتر و بذرهای آماده را زیر پای خود له می‌کنند و طبیعت پیرامون خود را به برهوتی مبدل می‌سازند. بهترین حالت در تکامل هنر آن است که نابغه‌های بسیاری در کنار یکدیگر قرار گیرند و هر یک دیگری را محدود سازد. در چنین نبردی معمولاً به سرشت‌های ضعیف و ظریفتر نیز هوا و نور خواهد رسید.

۱۵۹. خطر هنر برای هنرمند

هرگاه هنر بر فردی مستولی شود، آن فرد به نگرش دوره‌هایی بازمی‌گردد که هنر بیشترین شکوفایی را داشته است، یعنی حالتی ارتجاعی در او پدید می‌آید. هنرمند پیوسته در ستایش شور و اشتیاق ناگهانی به خدایان و ابلیسان ایمان می‌آورد، به طبیعت جان می‌بخشد، از علم متنفر می‌شود و حالت‌های عاطفی او همچون انسان‌های روم و یونان باستان دستخوش تغییر می‌گردد و این چنین خواستار دگرگونی تمامی مناسباتی می‌شود که مناسب هنر نیست، تازه تمامی این کارها را با شوق و پافشاری کودکان انجام می‌دهد. هنرمند فی نفسه موجودی عقب مانده است، زیرا حین بازی همچون کودکان و جوانان می‌ایستد. افزون بر این اندک اندک به دوره‌های گذشته بازمی‌گردد. به این ترتیب در نهایت تضادی بین او و انسان‌های همنوع معاصرش پدید می‌آید و سرنوشتی تیره و تاربرایش رقم می‌خورد و این درست همان سرنوشتی است که در حکایات دوره‌ی باستان نیز نقل می‌کنند. هومر و آشیلوس نیز در نهایت دچار مالیخولیا شدند و مردند.

۱۶۰. انسان‌های خلق شده

هرگاه بگوییم که نمایشنامه‌نویس (و اصولاً هنرمند) شخصیت‌هایی واقعی را خلق کرده است، این سخن جز فربی‌زیبا و گزافه‌گویی نخواهد بود و تنها از آن هنر در هستی و گسترش خویش به پیروزی ناخواسته و در عین حال بیهوده‌ای می‌رسد. در واقع ما خود نیز از انسان زنده و واقعی چیز زیادی نمی‌دانیم و اگر این یا آن خصوصیت را به او نسبت می‌دهیم، در واقع به کلیت بخشی سطحی دست زده‌ایم. همین دیدگاه ناقص ما درباره‌ی انسان از این جنبه مشابه دیدگاه هنرمند است. او نیز طرح‌های سطحی خویش را مبدل به انسان می‌کند (یا بر این اساس انسانی را «خلق

می‌کند») و این کار بسیار سطحی تر از شناخت ما نسبت به انسان است. در این شخصیت‌های آفریده‌ی هنرمندان تأثیرات فریبندی بسیاری وجود دارد و این شخصیت‌ها آفریدگانی طبیعی و زنده نیستند، بلکه مشابه تصویر نقاشی شده‌ی انسان‌ها و بسیار ضعیف هستند و طاقت مشاهده‌ی از نزدیک را ندارند. حتی آن زمان که می‌گویند، شخصیت انسان زنده و معمولی اغلب خود در تناقض با خویشتن و شخصیت آفریده‌ی نمایشنامه‌نویس همان تصویر کهنه است که طبیعت پدید آورده، مرتکب اشتباهی بزرگ می‌شوند. انسان واقعی کاملاً تحت تأثیر ضرورت (حتی در آن به اصطلاح تناقض‌های خود) است، اما این ضرورت را ما همیشه نمی‌شناسیم. این انسان آفریده شده یا همان حاصل خیال، می‌خواهد اهمیتی ضروری داشته باشد و این اهمیت تنها در برابر کسانی مطرح می‌شود که فکر می‌کنند، انسان واقعی تقلیدی ناپخته و غیرطبیعی است، به طوری که چند ویژگی قوی و تکراری با نوری فراوان و سایه و نیم‌سایه‌هایی پیرامون آن برای اثبات کامل ادعاهای آنان کافی است. یعنی این عده به آسانی آمادگی آن را دارند که این حاصل خیال را چون انسان واقعی و ضروری بدانند و با او رفتار کنند، زیرا آنان عادت دارند که خیال‌پردازی و طرح سایه‌ها را در انسان واقعی چون‌گوشه‌ای از کل وجود انسانی بدانند. این‌که نقاش یا مجسمه‌ساز بتواند به بیان «آرمان» انسان پردازد، صرفاً جز خیال‌پردازی و فریب حسی نیست. اگر چنین بگوییم، چشم انسانی تمامی وجود او را در اختیار خود می‌گیرد، زیرا تنها از جسم انسانی ظاهر سطحی، یعنی پوست آن را می‌بیند. اما درون آدمی نیز به این آرمان تعلق دارد. هنر تجسمی در پی آن است که ویژگی‌های این پوسته را نمایان سازد و هنر سخنوری کلام را برای این هدف به کار می‌بندد و شخصیت را به قالب آواها درمی‌آورد. هنر از ناگاهی انسان از درون خویش (از نظر شخصیت و جسم) سرچشمه می‌گیرد و از این‌رو هیچ

فایده‌ای برای فیزیکدان‌ها و فلاسفه ندارد.

۱۶۱. خودستایی در باور به هنرمند و فیلسوف

همگی عقیده داریم که اگر اثری هنری بر ما تأثیر گذارد و ما را تحت تأثیر قرار دهد، نشانگر خوبی آن اثر و هنرمند است. اما در این جا باید نخست خوبی در قضاوت و احساس‌های ما اثبات گردد که البته چندان هم موضوع مهمی نیست. چه کسی در قلمرو هنرهای تجسمی بیش از برنیشی ما را تحت تأثیر قرار داده است، کیست که تأثیری پرقدرت‌تر از دموستان سخنور داشته باشد که سبک آسیایی را مطرح ساخت و دو سده‌ی تمام بر اریکه‌ی قدرت تکیه زد؟ این حاکمیت در سده‌های متعددی دلیلی برای اثبات خوبی و اعتبار هر سبکی نیست. به همین دلیل باید به باورهای خوب خویش در باب هنرمندان بیش از حد اطمینان داشته باشیم. چنین شیوه‌ی نگرشی نه تنها عدم باور به حقیقت احساس‌های ماست، بلکه خطاناپذیری قضاوت ما را نیز در بر می‌گیرد، در حالی که قضاوت یا احساس و یا هردو آن‌ها ممکن است بسیار خشن یا ظریف، هیجان‌زده یا ناپاخته باشد. حتی وعده‌های خوشبختی و نیکبختی هر فلسفه، هر دین توانی در اثبات حقیقت خویش ندارند و حتی به اندازه‌ی آن خوشبختی که دیوانه‌ای آن را آرمانی عالی می‌داند، از آن کام می‌جوید و در راه عقلانیت آن می‌کوشد، نیز چنین کاری از فلسفه و دین برنمی‌آید.

۱۶۲. آین نبوغ برخاسته از خودپسندی

چون فکر می‌کنیم که انسان خوبی هستیم، اما به هیچ وجه انتظار آن را نداریم که طرحی همچون نقاشی رافائل یا نمایشنامه‌ای همچون نمایش‌های شکسپیر را پدید آوریم، در ذهن خویش تصور می‌کنیم و می‌پذیریم که قدرت چنین کاری بسیار شگفت‌انگیز و اتفاقی نادر است یا

آن زمان که احساس‌های مذهبی در وجود ما برانگیخته می‌شود، فکر می‌کنیم که این آثار رحمتی از آسمان است. از این رو خودپسندی ما باعث می‌شود تا از آین نبوغ سخن به میان آوریم، زیرا تنها زمانی که این آثار دور از دسترس مطرح می‌شوند، به عنوان معجزه حس خودپسندی ما را جریحه‌دار نمی‌سازند (حتی گوته، آن کس که نشانی از حسد در او نیست، شکسپیر را ستاره‌ای در اوج آسمان می‌نامد و شاید این شعر او یادآور همین نکته باشد: «آن ستارگانی که هیچ کس به آنان حسد نمی‌برد.»). اماً صرف نظر از آن نجواهای خودپسندی، کار نابغه چندان تفاوت اساسی با کار آن مختار دستگاه‌های مکانیکی، کار دانشمندان نجوم یا تاریخ و استادان سیاست ندارد. تمامی این کارها چندان با هم متفاوت نیست، به شرط آنکه آن انسان‌هایی را در نظر آوریم که اندیشه‌ی آنان در جهتی خاص فعال است و از هر امری چون ماده‌ی خام کار خود استفاده می‌کنند و با حسد به زندگی خویشتن و دیگرانی می‌نگرند که در همه جا سرمشق‌ها و مشوق‌هایی را می‌بینند که در ترکیب ابزارهای خویش خستگی‌پذیر نیستند. نابغه نیز کاری جز این نمی‌کند که نخست سنگی را مشخص می‌سازد و آن زمان در حین ساختن فرامی‌گیرد که پیوسته در جستجوی امور باشد و به کار خویش ادامه دهد. هر فعالیت انسانی آن قدر پیچیده است که می‌تواند شگفتی آفرین باشد. فقط فعالیت نابغه چنین نیست، اماً هیچ یک از این امور معجزه نیست. پس این باور که تنها در میان هنرمندان، سخنرانان و فیلسوفان می‌توان نبوغ را یافت، از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ (در عین حال می‌گویند که آنان عینکی معجزه‌گون بر چشم دارند که با آن می‌توانند «ماهیت» تمامی امور را بینند!). انسان‌ها صرفاً زمانی از نابغه سخن به میان می‌آورند که تأثیر خرد بسیار پسندیده باشد و آنان در خویشتن احساس حسد نسبت به او را نکنند. اطلاق صفت «الهی» بر کسی به معنای آن است که «در این زمینه نیازی به رقابت نیست.» بر این

اساس تمامی امور حاضر و کامل آنان را مات و مبهوت می‌کند و هرچه در حال دگرگونی باشد، کم ارزش تلقی می‌شود. حال هیچ کس نمی‌تواند این دگرگونی اثر هنرمند را دریابد و این امتیازی برای هنرمند است، زیرا هرجا که بتوان این دگرگونی را دید، اندکی از حرارت و تب وجود کاسته می‌گردد. هنر کامل توصیف هرگونه اندیشه به دگرگونی را از بیننده دور می‌کند و این کمال موجود همه‌ی امور را در ید قدرت خود می‌گیرد. به این دلیل هنرمندان توصیف‌گرا را بیش از دانشمندان نابغه می‌دانند. در حقیقت آن ستایش و آن بی‌ارزش تلقی کردن افراد تنها از آن بله‌وسی‌های کودکانه‌ی خرد است.

۱۶۳. جدیت در هر پیشه و کار

هرگز از استعداد و توانایی ذاتی سخن به میان نیاورید! البته مردان بزرگ و گوناگونی هم هستند که اندک استعدادی داشته‌اند، اما آنان به بزرگی دست یافتند و با ویژگی‌هایی (آن طور که می‌گویند) نابغه شدند که از کمبود آنها هیچ کس که از کار آنان آگاه باشد، با میل و رغبت سخن نمی‌گوید، منظورم آن جدیت در کار و پیشه است که ابتدا به آدمی می‌آموزد از بخش‌های گوناگون شکلی کامل بسازد تا جرأت کند به کلیتی بزرگ برسد. آنان وقت صرف این کار کرده‌اند، زیرا به درستی اجزاء و موضوع‌های فرعی بیش از کلیت آن توجه داشته‌اند. برای مثال به راحتی می‌توان دستورالعملی برای تبدیل شدن به داستان نویسی خوب را ارایه کرد، اما تحقق این ویژگی‌ها مشروط بر آن است که بتوانیم به فراسوی آنها نیز بنگریم، یعنی از آن مرحله‌ای که بگوییم: «استعداد کافی ندارم»، فراتر رویم. برای نگارش صد طرح یا بیش از آن برای داستان به بیش از دو صفحه نیاز نیست، اما این دو صفحه باید چنان واضح باشد که هر واژه‌ای ضروری به نظر آید. هر روز باید حکایاتی نوشت تا یاد گرفت که دقیق و

موثرترین قالب را برای آنها یافت. باید در گردآوری و شرح انواع و شخصیت‌های انسانی خستگی ناپذیر کوشید. به خصوص باید تا آن جا که ممکن است به روایت داستان پرداخت و روایات دیگران را با چشمان و گوش‌های دقیق برای ادارک تأثیر آن بر حضار گوش کرد. باید همچون نقاشی که به تصویرسازی طبیعت می‌پردازد یا همچون طراح لباس به سفر رفت. برای آنکه توصیف خوبی را انجام دهیم، باید از تمامی علوم هرآنچه را که ممکن است تأثیری هنرمندانه بر جا نهاد، گردآوری کرد. باید در باره‌ی انگیزه‌ی رفتارهای انسانی اندیشید و بر هیچ یک از آنها تاکیدی از سرپند نکرد و فقط به گردآوری این مشاهدات در روز و شب پرداخت. در این تمرین‌های گوناگون باید ده سالی صبر پیشه کرد، اما آنچه پس از این مدت در این کارگاه‌ها پدید آید، تازه باید به جامعه راه یابد. بیشتر افراد چه می‌کنند؟ آنان با بخش‌ها و اجزاء شروع نمی‌کنند، بلکه به کل می‌پردازند. شاید هم یک بار اثری خوب بنگارند و جلب توجه کنند و از آن به بعد به همان دلایلی که گفتیم، آثاری بدتر بنگارند. در عین حال، آن زمان که خرد و شخصیت برای تحقق طرح چنین زندگی هنرمندانه‌ای وجود نداشته باشد، تقدیر و ضرورت جایش را می‌گیرد و استاد آتی را اندک اندک با این شرایط کار آشنا می‌کند.

۱۶۴. خطر و فایده‌ی باور به نبوغ

باور به جان‌های بزرگ، برتر و پرثمر ضروری نیست، اما اغلب این خرافات دینی یا نیمه دینی همراه آن است که آن جان‌ها سرمنشایی فرابشری دارند و دارای قدرت‌های شگفت‌انگیزی هستند که با آن‌ها آگاهی‌های خود را از راه‌هایی کاملاً متفاوت با انسان‌های معمولی به دست می‌آورند. حتی می‌گویند که آنان بی هیچ تلاش و زحمتی برای علم آموزی و به برکت این تقدیر شگفت‌انگیز به نهایت و اهمیتی فراتر از

انسان و جهان رسیده‌اند و به این سان دیگران را نیز آگاه می‌سازند. مادامی که کسانی هنوز هم به معجزه در حوزه‌ی شناخت باور داشته باشند، شاید بتوان به آسانی گفت که این معجزه باوران سودی هم از این کار خواهند برد و این‌چنین تسلیم بی‌قید و شرط خویش به این جان‌های بزرگ را به عنوان سرمشق و الگوی جان خویش در زمان تکامل قرار می‌دهند. در مقابل حداقل این نکته نامشخص است که آیا خرافات درباره‌ی نابغه، امتیازها و قدرت‌های خاص او، اگر تمامی این برتری‌ها را خرافات بداند، نیز مفید فایده است. در هر حال آن زمان که این حس نفرت از خویشتن بر فرد غالب می‌شود، تفاوتی ندارد که این فرد سزار باشد یا نابغه‌ای دیگر که در این‌جا مطرح می‌شود، نشانه‌ای مخاطره‌آمیز وجود دارد. به خصوص این خطر زمانی حس می‌شود که عطر آن قربانی که برای خدا ارزانی می‌گردد، به مغز نابغه نیز نفوذ کند و او نیز از آن مست شود و خود را فرابشری بداند. پیامدهای بعدی چنین است: حس عدم مسئولیت، حقوق استثنایی، باور به رحمت او برای دیگران، خشم جنون‌آمیز در برابر هرگونه تلاش برای مقایسه او با دیگران یا حتی پست شمردن او و یا طرح کاستی‌های اثرش. او از انتقاد از خویشتن خودداری می‌ورزد و با این کار در ابتدا اندک اندک پرهای پروازش فرو می‌ریزد و آن خرافه ریشه‌های قدرتش را مدفون می‌کند و شاید حتی آن زمان که نیرویش تحلیل رفت، او را به رسوایی بکشاند. حتی برای جان‌های بزرگ نیز احتمالاً مفید فایده‌تر است که بدانند نیروهای آنان و ریشه‌ی این نیروها از کجاست و دریابند که چه ویژگی‌های محض بشری در آنان وجود دارد و کدام حالات نیک‌بختی در آنان پدید آمد است، یعنی آن نیروی بازدارنده، گرایش مصمم به اهداف، شجاعت فردی فراوان و سپس نیک‌بختی حاصل از تربیتی که بهترین معلمان، سرمشق‌ها و روش‌ها برای آنان فراهم آورده، کدام بوده است. بی‌شک اگر هدف آنان

این باشد که بیشترین تأثیر ممکن را بر جا نهند، عدم وضوح درباره‌ی خویش و آن افزودن حالت نیمه دیوانگی می‌تواند بسیار مؤثر باشد، زیرا در تمامی زمان‌ها و دوره‌ها از آن نیرویی در آن‌ها شگفت‌زده شده‌اند و حسد ورزیده‌اند که به برکت آن انسان‌ها را بی‌اراده می‌کنند و به این جنون می‌کشانند که رهبرانی متفاوتیکی راهنمای آنان بوده است. آری، باور به این‌که کسی دارای قدرت‌های فراتطبیعی است، همیشه انسان‌ها را مسحور خود ساخته است. از این رو همان گونه که افلاطون می‌گوید، دیوانگی بیشترین رحمت را برای انسان‌ها به همراه آورده است. در برخی موارد نادر این پاره‌ی دیوانگی ابزاری برای آن بوده است که فرد بتواند سرشت افراطی خود را حفظ کند. حتی در زندگی فردی نیز توهمندی حاصل از جنون اغلب نیاز به درمانی دارد که فی نفسه جز سم برای وجود انسان نیست. اما بالاخره مشخص می‌شود هر «نابغه‌ای» که خویشتن را الهی بداند، به میزانی سم در وجودش هست و این چنین «نابغه» پیر جلوه می‌کند، برای مثال می‌توان ناپلئون را در یاد آورد که وجودش مسلماً به دلیل باور به خویشتن و ستاره‌ی سعد خود، همچنین تحقیر پیوسته‌ی دیگر انسان‌ها او را مبدل به موجودی قدرتمند کرد که برتر از تمامی انسان‌های عصر جدید بود، تا این که همین باور مبدل به فاجعه‌ای جنون‌آمیز شد، تیزبینی و دقت نظر او از بین رفت و سرانجام نابود شد.

۱۶۵. نابغه و پوچی

دقیقاً ذهن‌های اصیل و خلاق در بین هنرمندان می‌توانند در صورت لزوم کل پوچی و پوسته‌ی ظاهری آن را مطرح سازند، در حالی که سرشناسی‌های وابسته، یعنی به اصطلاح استعدادها، لبریز از خاطرات در هر امری خیری را می‌بینند و حتی در حالت ضعف نیز رنج دیگران را فراهم می‌آورند. اگر آن ذهن‌های اصیل از خویشتن تهی شوند، خاطره به

آنان کمکی نمی‌کند و این چنین خود نیز تهی می‌شوند.

۱۶۶. تماشاگران

مردم دیگر برای آنکه دستخوش احساسات شوند و گریه سرد هند، به تماشای تراژدی نمی‌پردازند. اما هنرمندی که تراژدی جدید را می‌بیند، از اختراع‌ها و پدیده‌های فنی جالب، تقسیم امور، دگرگونی موضوع‌ها و اندیشه‌های قدیمی لذت می‌برد و جایگاهش نسبت به اثر جایگاهی زیبایی شناختی و آفرینشگرانه است. این هنرمند همان‌گونه که گفتیم، همانند همه تماشاگران فقط به موضوع توجه می‌کند. در این بین نمی‌توان از تمامی انسان‌ها سخن به میان آورد، انسان فقط به شکل تماشاگر و یا هنرمند نیست و نمی‌داند که چه می‌خواهد و به همین دلیل نیز شادکامی او نامشخص و ناواضح است.

۱۶۷. تربیت هنری تماشاگران

اگر موضوعی واحد با صد اجرای استادان مختلف مطرح نشود، تماشاگران نمی‌توانند از جذایت موضوع اثر فراتر روند، اما در نهایت همان اختلاف‌های ریز، نوآوری‌های ظریف در جزئیات و لذت از آن زمانی پدید می‌آید که موضوع را مدت‌های طولانی با اجراهای گوناگون ببینیم و در عین حال هیچ حسی از تازگی و درگیری را در آن نیاییم.

۱۶۸. لزوم همگامی هنرمند و یارانش

پیشرفت از مرحله‌ای در سبک به مرحله‌ای دیگر باید چنان آرام باشد که نه تنها هنرمند، بلکه بینندگان و شنوندگان نیز بتوانند دریابند که پیشرفتی اتفاق می‌افتد. در غیر این صورت شکافی بزرگ بین هنرمند که در آن قله‌ی دورافتاده آثارش را می‌آفریند و تماشاگران که دیگر

نمی‌توانند به آن قله برسند و سرانجام با ترس دوباره به ژرفناها فروخواهند افتاد، پدید خواهد آمد. زیرا اگر هنرمند تماشاگران خود را به آن بلندی‌ها نکشاند، آنان فروخواهند افتاد و در واقع این سقوط هر چه نبوغ بیش‌تر باشد، ژرف‌تر و مخاطره‌آمیزتر خواهد بود، درست مثل آن عقابی که از چنگال او لاک‌پشتی فرومی‌افتد که با خود آن را به میان ابرها برده است.

۱۶۹. سرمنشاء کمدی

اگر در نظر آوریم که انسان چند صد هزار سال حیوانی در نهایت هراس بوده و هر اتفاق ناگهانی و غیرمنتظره او را آماده‌ی نبرد و شاید هم مرگ می‌کرده است و حتی بعدها مناسبت‌های اجتماعی، اطمینان به آنچه در خاطر اوست، سبب اظهار نظر و فعالیت او شده است، پس نباید تعجب کنیم که در امور ناگهانی، غیرمنتظره، در سخن و عمل اگر بدون خطر و ضرری مطرح شود، انسان آرامش می‌یابد و از مرحله‌ی هراس نیز می‌گذرد و این موجود لرزان و خمیده از شدت ترس تغییر می‌کند، به شکوفایی می‌رسد و در نهایت می‌خندد. این گذر از ترس در لحظه‌ای خاص و ورود به شجاعتی نه چندان با دوام را کمدی می‌نامند. بر عکس در تراژدی انسان به سرعت از شجاعت فراوان و مداوم به ترس می‌رسد. اما از آن جا که در بین این موجودات میرا شجاعت بزرگ به ندرت سبب ترس می‌شود، عناصر کمدی بیش از تراژدی در جهان وجود دارد و انسان بیش از آن‌که تحت تأثیر شدید احساس قرارگیرد، می‌خندد.

۱۷۰. جاه طلبی هنرمند

هنرمندان یونانی، برای مثال تراژدی نویسان، آثار ادبی می‌آفریدند تا به پیروزی دست یابند. نمی‌توان هنر آنان را بدون این مبارزه در نظر آورد.

اریس، آن الههی خوب در آثار هزیود، یعنی همان الههی جاهطلبی، به نبوغ شاعر پر پرواز می‌داد. حال این جاهطلبی به خصوص نیاز به آن داشت که اثر نویسنده در برابر دیدگان خود او به برتری برسد و این مهم بدون توجه به سلیقه‌ی حاکم و نظرهای عموم درباره‌ی ویژگی‌های آثار برتر بود. از این رو آشیلوس و ائورپیدس در ابتدا برای مدت‌های طولانی ناموفق بودند تا آنکه سرانجام متقدانی پدید آمدند که آثار آنان را بر اساس معیارهایشان تکریم کردند. به این ترتیب آنان برای رسیدن به پیروزی بر رقیبان خویش بر اساس ارزشگذاری‌های خود می‌خواستند به واقع برتر باشند. سپس بنابر موافقت‌هایی که نسبت به آثار آنان ارایه می‌شد، تاییدی بر قضاوت خود می‌یافتدند. تلاش برای افتخار در این جا معنای «برتری یافتن و آرزوی انتشار یک اثر برای عموم» است. اگر آن افتخار نباشد، برای دستیابی به آن باز هم میل و علاقه نشان خواهند داد و به این گونه از جاهطلبی سخن به میان می‌آورند و اگر دستیابی به این مرتبه ناممکن باشد و کمبود آن را حس نکنند، از غرور سخن می‌گویند.

۱۷۱. ضرورت اثر هنری

آنانی که بسیار از ضرورت در اثر هنری سخن به میان می‌آورند، اگر هنرمند باشند، در پی کسب شکوه هنری و یا اگر تازه‌کار باشند، به دلیل ناآشنایی به گزافه‌گویی می‌پردازند. قالب‌های هر اثر هنری که اندیشه‌های آن را بیان می‌دارند، یعنی به نوعی یانگر اندیشه‌های آن هستند، پیوسته همچون تمامی مسایل زبانی، امری سطحی است. پیکر تراش می‌تواند ویژگی‌های کوچکی را بر اثر بیفزاید یا از آنها صرف نظر کند. هر هنرمندی قادر به انجام چنین کاری است، تفاوتی ندارد که هنرپیشه یا موسیقیدان و آهنگسازی در عرصه‌ی موسیقی باشد. همین ریزه‌کاری‌های کوچک امروز و نه فردا اسباب شادمانی او را فراهم

می‌آورد و دلیل وجود آن‌ها نیز خود هنرمند است و نه هنر او، زیرا هنرمند نیز نیازمند آن است که در آن سختی و مراحت‌های کار هنر که لازمه‌ی اصلی اندیشه است، گاهی برای آن‌که عصبانی و غرغرو نشود، تکه‌ای شیرینی یا اسباب بازی همراه داشته باشد.

۱۷۲. فراموشی استادان

نوازنده‌ی پیانو که اثر استادی را می‌نوازد، زمانی به بهترین وجه می‌تواند چنین کند که استاد را به فراموشی سپارد و در ذهن خود تجسم کند که داستان زندگی خویش را واگویه می‌کند یا در حال تجربه است. مسلماً اگر در زندگی او امری مهم وجود نداشته باشد، هر کس آرزوی پایان مهم‌بافی‌های او دریاره‌ی زندگی اش را می‌کند. بنابراین هنرمند باید بداند چگونه خیال‌پردازی شنونده را تحت تأثیر قرار دهد. این چنین دلیل ضعف‌ها و دیوانگی‌های «نوازنده‌گان چیره دست» نیز مشخص می‌شود.

۱۷۳. تصحیح آینده

اتفاق‌های بدی در زندگی هنرمندان بزرگ رخ می‌دهد که برای مثال نقاش را وامی دارد تا مهم‌ترین نقاشی خود را در قالب اندیشه‌ای سطحی معرفی کند یا برای مثال بتهوون را مجبور می‌کند در برخی از سونات‌های بزرگ (همچون ب - دور) تنها به استفاده‌ی اندک از پیانو در سمفونی فکر کند. در این‌جا هنرمند دوره‌های بعدی می‌کوشد زندگی بزرگان را تصحیح کند و برای مثال آن‌کس که استاد موسیقی است، آن سمفونی را که به ظاهر در آن پیانو جایگاهی ندارد، دوباره با پیانو مطرح سازد.

۱۷۴. کوچک‌نمایی

برخی از امور، اتفاق‌ها یا اشخاص را نمی‌توان در مقیاسی کوچک در

نظر آورد. برای مثال مجسمه‌ی لائوکن را نمی‌توان به قالب عروسک‌های کوچک چینی درآورد، زیرا عظمت برای آن ضروری است. اما به ندرت اتفاق می‌افتد که امری کوچک در طبیعت بتواند تاب بزرگی را بیاورد. به همین دلیل زندگینامه نویسان بیش‌تر در تبدیل بزرگمردان به افرادی کوچک توفیق دارند تا بر عکس.

۱۷۵. شهوت در هنر معاصر

هنرمندان آن هنگام که برای تأثیر مفهومی آثار هنری خود می‌کوشند، اغلب دچار اشتباه در محاسبه‌ها می‌شوند، زیرا تماشاگران یا شنوندگان دیگر دارای آن احساس کامل نیستند و کاملاً خلاف هدف هنرمند با اثر هنری او به «تقدس» احساس می‌رسند که بسیار مشابه حس کسالت است. شاید درک مفاهیم زمانی آغاز شود که این مفهوم‌ها از نظر هنرمند تمام شده باشد. بنابراین دو احساس یاد شده در یک نقطه با هم تلاقی خواهد کرد.

۱۷۶. شکسپیر اخلاق‌گرا

شکسپیر درباره‌ی هیجان بسیار اندیشیده و احتمالاً بر اساس شور و حال خود با بسیاری از احساس‌ها آشنایی داشته است (نمایشنامه نویسان معمولاً انسان‌های بدی هستند). اما او قادر نبود تا همچون مونتانیه در این‌باره سخن بگوید، بلکه مشاهده‌ی نمایش‌های دینی را از زبان شخصیت‌های این نمایش‌ها بیان می‌کرد. این کار خلاف طبیعت است، اما نمایشنامه‌های او را چنان اندیشمندانه می‌سازد که به نظر سایر نمایش‌ها پوچ است و شاید نیز از جار همگان را نسبت به آن‌ها برانگیزد. گزیده‌گویی‌های شیلر (که پیوسته اساس آن‌ها اندیشه‌هایی نادرست یا بی‌اهمیت بوده است) نمایشی هستند و تأثیری قوی بر جا می‌نهند، در

حالی که در گزیده‌گویی‌های شکسپیر پیوسته به سرمشق او مونتانیه احترام گذاشته می‌شود و در برگیرنده‌ی اندیشه‌هایی جدی در قالبی مشخص است، ولی به همین دلیل نیز از دیدگاه تماشاگران تئاتر بسیار دور و شکننده، یعنی بی تأثیر هستند.

۱۷۷. اجرای خوب

فقط ضروری نیست که خوب نواختن را بلد باشیم، بلکه باید بتوانیم اجرای خوب را هم درک کنیم. ویلن در دستان بزرگ‌ترین استاد نیز اگر در فضایی بسیار بزرگ نواخته شود، صدایی زیر و جیرجیرگونه خواهد داشت و این چنین ممکن است استاد را با فردی تازه‌کار اشتباه بگیریم.

۱۷۸. ناکامی به عنوان علت تأثیرگذاری

همان‌گونه که نقش کتیبه‌ها به این ترتیب بر خیال پردازان تأثیر می‌گذارد که گویی اکنون از دیوار جدا خواهند شد و ناگهان به دلیلی جلوی آن گرفته می‌شود، به همان صورت کتیبه‌گونه نیز توصیف ناکامل اندیشه یا فلسفه تأثیرگذارتر از ارایه‌ی تمامی آن است. این چنین وظیفه‌ی بیشتری به مشاهده‌گر سپرده می‌شود و او تشویق می‌گردد آنچه را که در چنین تاریک و روشنی پیش روی اوست، تکامل بخشد، به غایت آن اندیشه پی برد و موانعی را بر طرف کند که عبور کامل از آن‌ها تا آن زمان برایش دشوار بوده است.

۱۷۹. عدم اصالت

هر زمان که هنر جامه‌های کهنه بر تن کند، شناخت آن به مثابه‌ی هنر آسان‌تر است.

۱۸۰. جان جمعی

نویسنده‌ی خوب نه تنها جان خویش، بلکه جان دوستانش را نیز در اختیار دارد.

۱۸۱. اشتباه دوگانه

بدبختی نویسنده‌گان تیزهوش و روشن‌نگر آن است که آنان را سطحی می‌دانند و به همین دلیل نیز برای درک آثارشان کاری نمی‌کنند و نیک‌بختی نویسنده‌گان غیرروشن‌نگر نیز در آن است که خواننده برای درک آثارشان می‌کوشد و شادکامی حاصل از تلاش خویش را از آن نویسنده می‌پندارد.

۱۸۲. رابطه با علم

تمامی کسانی که با کشف یا اختراعی در علم به آن دلبسته می‌شوند، در اصل علاقه‌ای واقعی به آن ندارند.

۱۸۳. کلید

اندیشه‌ای که بر آن اساس انسانی مهم برای تمسخر و طنز درباره‌ی دیگران ارزش فراوانی قائل می‌شود، کلید گنجی پنهان است، ولی از دیدگاه آنان جز آهن قراضه‌ای کهنه و پوسیده نیست.

۱۸۴. غیرقابل ترجمه

بهترین و بدترین جنبه‌های کتاب نیست که باعث می‌شود نتوان آن را ترجمه کرد.

۱۸۵. تناقص‌های نویسنده

به اصطلاح تناقص‌های نویسنده که باعث ناراحتی خواننده می‌شود، اغلب در کتاب نیست، بلکه باید در سرِ خواننده به جستجوی آن‌ها پرداخت.

۱۸۶. طنز

طنزپرداز ترین نویسنده‌گان هم نمی‌توانند بهترین تبسم را پدید آورند.

۱۸۷. آنتی تز

آنتی تز همان دروازه‌ی تنگی است که خطاب سیار دوست دارد از آن جا سوی حقیقت بخزد.

۱۸۸. اندیشمندان به عنوان صاحبان سبک

بیشتر اندیشمندان بد می‌نویسنند، زیرا نه تنها از اندیشه‌های خود، بلکه از اندیشیدن در باب اندیشه‌های خود نیز سخن به میان می‌آورند.

۱۸۹. اندیشه در شعر

شاعر اغلب اندیشه‌هایش را بر گردونه‌ی وزن و قافیه می‌نشاند، زیرا این اندیشه‌ها پای راه رفتن ندارند.

۱۹۰. گناه در برابر روح خواننده

آن زمان که نویسنده استعدادش را به این دلیل کتمان می‌کند که می‌خواهد خویشتن را با خواننده برابر بداند، مرتکب چنان گناه بزرگی می‌شود که خواننده هرگز او را نخواهد بخشد، البته به شرط آن‌که این موضوع را دریابد. می‌توان در تمامی موارد درباره‌ی انسان بدگویی‌های

فراوانی کرد، اما همان گونه که می‌گویند، باید دوباره بلد بود که خودپسندی را در او پدید آورد.

۱۹۱. مرز صداقت

حتی صادق‌ترین نویسنده نیز وقتی می‌خواهد جمله‌ای پیچیده را تصحیح کند، واژه‌ای را از یاد می‌برد.

۱۹۲. بهترین نویسنده

بهترین نویسنده کسی است که از نویسنندگی شرم داشته باشد.

۱۹۳. قانونی سختگیرانه علیه نویسنده‌گان

باید نویسنده‌گان را مجرمانی دانست که تنها در مواردی نادر مستحق تبرئه یا تخفیف در مجازات هستند، زیرا تنها روش مبارزه با گسترش کتاب‌ها همین کار است.

۱۹۴. دلکان هنر نوگرا

دلکان درباری سده‌های میانه درست مثل نویسنده‌گان صفحه‌های ادبی روزنامه‌های ما هستند. این همان نوع ادبی انسانی است که نیمه‌خردمدانه، طنزآلود، مبالغه‌آمیز، احمقانه به اظهار نظر پردازند تا از شور و حال عاطفی اندیشه‌ها و گفتگوها بکاهند و از شنیدن طنین سخت و شادمانه‌ی ناقوس وقایع بزرگ با فریادی جلوگیری کنند. آن زمان‌ها این دلکان در خدمت حکمرانان و اشراف بودند و امروز نیز در خدمت احزاب هستند (همان‌گونه که در مفهوم حزب و تربیت حزبی بخش مهمی از آن حالت زیردست در آمدوشد اقوام با حکمرانان هنوز به حیات خود ادامه می‌دهد). اما تمامی ادبیان نوگرا بسیار شبیه نویسنده‌گان

این صفحه‌های ادبی و آنان نیز «دلقکان فرهنگ نوگرایی» هستند که اگر آنان را نابالغ بخوانیم، اندکی از شدت مجازاتشان کاسته می‌شود. نویسنده‌گی به عنوان شغل، گونه‌ای ابتدای از نوعی دیوانگی است.

۱۹۵. بر اساس یونانیان

در راه شناخت این مشکل وجود دارد که تمامی عبارت‌ها به دلیل گزافه‌گویی‌های سده‌های متتمادی از جنبه‌ی احساس، رقیق و درون‌تهی شده‌اند. در مرحله‌ی متعالی تر فرهنگ که تحت حاکمیت (البته نه زیر یوغ استبداد) شناخت قرار می‌گیرد، صراحة در احساس‌ها و تمرکز شدید بر تمامی عبارت‌ها امری ضروری و این همان مرحله‌ای است که یونانیان در عهد دموستن از آن گذر کردند. این ویژگی عجیب را در تمامی آثار نوگرا می‌توان یافت. حتی اگر این آثار را به سادگی نوشته باشند، واژگان حس و حالی عجیب و غریب دارند. تفکر سخت، فشردگی، برودت، سادگی تا سر حد ممکن، اصولاً استقلال در احساس و سکوت ممکن است تنها مفید فایده باشد. در واقع این شیوه‌ی سرد نگارش و احساس در تقابل با گذشته بسیار جالب است و خطری جدید را نیز در خود نهفته دارد، زیرا سرمای شدید همچون محركی برای دستیابی به گرمای بیش‌تر خوب است.

۱۹۶. راوی خوب و شرح دهنده‌ی بد

راویان خوب اغلب اطمینان و قدرت نتیجه‌گیری شگفت‌انگیزی دارند و این موضوع را از رفتار شخصیت‌های آنان در داستان می‌توان دریافت. اماً این امر درست خلاف زمانی است که به دلیل عدم ممارست به تحلیل تمسخرآمیز اندیشه‌ی روانشناختی خود می‌پردازند، به طوری که فرهنگ آنان در لحظه‌ای بسیار عالی و لحظه‌ای دیگر بسیار پست و حقیر به نظر

می‌رسد. بسیار پیش می‌آید که راویان قهرمان خود و رفتار آنان را به وضوح نادرست شرح می‌دهند و شکی نیست که این شرح‌ها نامحتمل به نظر می‌رسد. شاید بزرگ‌ترین نوازنده‌ی پیانو درباره‌ی شرایط فنی و آن مهارت خاص و فواید و مهارت‌پذیری انجشتان (تربیت مهارت در انجشتان) اصلاً فکر نکرده باشد و هرگاه بخواهد در باب چنین موضوع‌هایی سخن‌گوید، مرتکب اشتباهی فاحش شود.

۱۹۷. نوشه‌های آشنایان و خوانندگان آنان

نوشه‌های آشنایان (دوستان و دشمنان) را دوبار می‌خوانیم، زیرا پیوسته نجوای شناخت خود را می‌شنویم که می‌گوید: «این اثر او، نشانه‌ای از ماهیت درونی، تجربه و استعداد اوست.» و دوباره با نوعی دیگر از شناخت می‌کوشد تا دریابد که حاصل آن شناخت چیست، صرف نظر از نگارنده‌ی آن فی نفسه در خور چه حد از ستایش است و چگونه می‌تواند بر غنای دانش ما بیفزاید. هر دو این دو نوع مطالعه و اندیشه، همان‌گونه که بدیهی است، برای یکدیگر مزاحمت ایجاد می‌کند. حتی گفتگو با دوست زمانی ثمرات شناخت را به همراه خواهد آورد که هر دو در نهایت به موضوعی واحد فکر کنند و در عین حال از یاد ببرند که دوست هم هستند.

۱۹۸. قربانی آهنگ کلام

نویسنده‌گان خوب آهنگ برخی از بخش‌های اثر خود را فقط به این دلیل تغییر می‌دهند که در خوانندگان عادی این توانایی را نمی‌بینند که آهنگی را که هر بخش در نخستین نگارش داشته است، درک کنند. به همین دلیل با انتخاب آهنگ‌های آشناکار را برای خواننده آسان می‌کنند. این توجه به ناتوانی در درک آهنگ‌ها نزد خوانندگان حال حاضر کار را

برای برخی از ناراضیان دشوارتر کرده است، زیرا بسیاری خویشتن را قربانی آن کرده‌اند. آیا موسیقیدانان خوب نیز وضعیتی مشابه نداشته‌اند؟

۱۹۹. ناکاملی چون ابزاری هنرمندانه برای جلب توجه

ناکاملی اغلب تأثیرگذارتر از کامل بودن است، به خصوص آن زمان که در ستایش از کسی سخن گفته می‌شود و می‌گویند که برای رسیدن به هدف باید ناکاملی جذابی را چون عنصری غیرمنطقی پدید آورد تا در آینه‌ی خیال شنونده دریایی را منعکس کند و در عین حال تصویری مه‌آلود از ساحل آن سوی دریا، یعنی همان موضوع مورد ستایش را، فراهم آورد و آن را از دیدگان پنهان دارد. هرگاه بخواهیم از خدمات مشخص فردی سخن بگوییم و این سخن مشروح و گستردۀ باشد، همیشه این سوءظن پدید می‌آید که آن‌چه گفته‌ایم، تنها خدمات او بوده است. سخن کامل در باب ستایش هر فرد اهمیتی بیشتر از خود فرد می‌یابد و به نظر می‌رسد که سخنران خود فرد مورد نظر را نادیده انگاشته است. به همین دلیل هم ستایش کامل تنها نقشی تضعیف‌کننده دارد.

۲۰۰. دقت در نوشتن و یاددادن

هر کس که مطلبی نوشته باشد و هیجان نوشتن را در وجود خویش حس کند، از هر آنچه که او را به موضوع‌های مختلف می‌کشاند و تجربه می‌کند، تنها آن بخش را بر می‌گزیند که به صورت غیرمستقیم با نویسنده و مخاطبان فکر می‌کند و البته این شیوه‌ی نگرش را برای نفع خویش به کار نمی‌برد. هر که معلم باشد، اغلب قادر نیست از خویشتن خویش برای رفاه حال خود چیزی را پدید آورد و پیوسته در فکر رفاه شاگردان است و تنها آن زمان از آگاهی لذت می‌برد که بتواند آن را به

دیگران یاد دهد. در نهایت خویشتن را راه گذری برای آگاهی و اصولاً ابزاری می‌بیند و این چنین جدیت زندگی در وجود خود او از بین می‌رود.

۱.۲۰. ضرورت نویسنده‌گی بد

شک نیست که باید نویسنده‌گان بد هم باشند، زیرا آنان باب میل گروه‌های سنی نابالغ و ناپخته می‌نویسنند و این گروه‌ها نیز همچون افراد پخته نیازهایی دارند. اگر عمر بشر طولانی‌تر بود، تعداد افرادی که پخته می‌شدند، فزونی می‌گرفت یا دست کم به تعداد افراد ناپخته می‌رسید. اما بسیاری در اوایل جوانی می‌میرند، یعنی پیوسته عقل‌هایی ناکامل و با امیال بد وجود دارد. این عده افزون بر آن با شدت فراوان جوانی در پی ارضای نیازهای خود هستند و این چنین نویسنده‌گان بد را به اجبار پدید می‌آورند.

۲.۰۲. بیش از حد نزدیک و بیش از حد دور

خواننده و نویسنده حرف یکدیگر را نمی‌فهمند، چون نویسنده موضوعش را به خوبی می‌شناسد و به نظرش کسل کننده می‌آید و این چنین، مثال‌هایی می‌آورد که او از صدھا نمونه‌ی مشابهی آن نیز آگاه است، اما خواننده با موضوع بیگانه است و اگر برایش مثال نیاورند، فکر می‌کند استدلال خوبی صورت نپذیرفته است.

۲.۰۳. تدارک ناپیدا برای دستیابی به هنر

مهم‌تر از تمامی دروسی که در دیبرستان درس می‌دادند، تمرین‌های مربوط به سبک لاتین بود. این تمرین‌ها تمرینی برای دستیابی به هنر بود، در حالی که هدف تمامی دیگر سرگرمی‌ها دستیابی به آگاهی بود. برتر دانستن انشاء آلمانی نشانی از برابریت است، زیرا سبک زیان آلمانی بر اساس سرمشق‌ها و بر پایه‌ی فصاحت رسمی است. اما اگر بخواهیم با

انشاء آلمانی به تمرین در قلمروی اندیشه یاری رسانیم، بهتر است که از سبک در آن چشم پوشیم، یعنی بین تمرین اندیشه و توصیف اندیشه‌ها تفاوت قابل شویم. این مورد اخیر تنها توصیف‌های گوناگون یک موضوع واحد است و در آن نشانی از تخیل و نوآوری مستقل را نمی‌یابیم. توصیف یعنی موضعات از پیش تعیین شده تکالیف سبک لاتین بود که معلمان قدیمی هنوز بر ظرافت‌های آن که از مدت‌ها پیش از بین رفته است، تسلط داشتند. هر کس که روزی فراگیرد به زبانی از زبان‌های امروزی مطالب خوبی بنگارد، مديون و مرهون زحمت‌های حاصل از این تمرین است (حال باید از سر ضرورت به سراغ فرانسوی‌های پیر در مدرسه هم رفت). اما نکته‌ی دیگری هم هست، فرد به مفهومی از تعالی و دشواری قالب نیز پی می‌برد و باکار عملی برای دستیابی به هنر در تنها راه درست آن مهیا می‌شود.

۲۰۴. مجاورت تیره و روشن

نویسنده‌گانی که معمولاً اندیشه‌هایشان را نمی‌توانند به‌وضوح بیان کنند، علاقه‌ی زیادی به بهره‌گیری از اسامی بسیار مبالغه‌آمیز و انتخاب صفت‌های برتر دارند و از این طریق همچون مشعلی در راه‌های پر پیچ و خم جنگل، نوری را فراروی خود می‌افکنند.

۲۰۵. نقاشی نویسنده‌گان

زمانی می‌توانیم به بهترین وجه موضوعی مهم را توصیف کنیم که رنگ‌های نقاشی خود را از همان موضوع، درست مثل شیمی‌دان‌ها اخذ کنیم و همچون هنرپیشگان از آن‌ها بهره جوییم، طوری که طرح ما از محدوده‌ها و گذر رنگ‌ها مشخص شود. این چنین نقاشی چیزی از عنصر طبیعت را در خود دارد که خود به موضوع اهمیت می‌بخشد.

۲۰.۶. کتاب‌هایی برای آموزش رقص

نویسنده‌گانی هستند که به این طریق کاری را ناممکن جلوه می‌دهند و از امری اخلاقی و نبوغ‌آمیز چنان سخن می‌گویند که گویی هر دو آن‌ها حالتی از روحیه و علاقه است و حسی از آزادی شجاعانه پدید می‌آورد، درست همچون زمانی که انسان بر پنجه‌ی پا می‌ایستد و از شدت شعف خود به رقص درمی‌آید.

۲۰.۷. اندیشه‌های کامل نشده

همان‌گونه که نه فقط سینم میانسالی، بلکه جوانی و خردسالی نیز فی‌نفسه ارزشمند است و نباید آن‌ها را به عنوان مراحل گذر و پل دانست، اندیشه‌های کامل نشده نیز ارزش خود را دارد. به همین دلیل نباید شاعر خود را با تفسیرهای بغرنج عذاب دهد، بلکه باید از همین عدم اطمینان در آفاق دید خویش لذت برد، گویی که راه اندیشه‌های گوناگون برای او باز است. او در آستانه ایستاده است و همچون حین جستجو و یافتن گنج باید صبر پیشه کند، گویی که می‌خواهد گنج و خوشبختی را از ژرفای مفاهیم بیرون بکشد. شاعر گوشه‌ای از علایق اندیشمند را حین یافتن اندیشه‌ی اصلی در برابر خویش می‌یابد و چنان‌ما را مشتاق می‌کند که به سویش دست دراز می‌کنیم، اما این یک نیز از ذهن ما پر می‌کشد و همچون زیباترین بال پروانه‌ها به نظر می‌آید و با این همه در وجود ما لانه می‌کند.

۲۰.۸. تبدیل کتاب به انسان

هر نویسنده‌ای پیوسته شگفت‌زده می‌شود که بلافاصله پس از آن که کتابی از وجود او جدا شد، این اثر به ادامه‌ی حیات خویش می‌پردازد. نویسنده حس می‌کند که بخشنی از حشره‌ی وجود او جدا شده و به راه

خود رفته است. شاید اصلاً تمامی آن اثر را فراموش کند و حتی به مخالفت با نظراتی پردازد که در آن ارایه کرده است، شاید حتی حرف خود را نفهمد و آن تلاطم روحی که به هنگام اندیشه در باب آن کتاب داشته است، از خاطرش محو شود. در این بین او به جستجوی خوانندگانش می‌رود، آتش زندگی را بر می‌افروزد، شادکامی به همراه می‌آورد، هراس می‌آفریند و آثاری را پدید می‌آورد و خود به آن‌ها جان می‌بخشد. خلاصه این اثر همچون موجودی صاحب روح و جان زندگی می‌کند و با این حال انسان نیست. خوشبخت‌ترین مرد جهان آن نویسنده‌ای است که در سینین پیری می‌گوید که تمامی اندیشه‌ها و احساس‌های زنده، پرقدرت، متعالی و روشن‌نگرانه‌ی او در نوشه‌هایش به حیات خویش ادامه می‌دهند و خود آن خاکستر تیره‌ای است که آتشی در همه جا برافروخته و دامنه‌ی آن را به هر سو کشانده است. اگر به این اندیشه برسیم که هر رفتار بشری و نه فقط کتاب، به نوعی دلیلی برای رفتارها، تصمیم‌ها و اندیشه‌های است و هر آنچه رخ می‌دهد، ارتباطی تنگاتنگ با رخدادهای آینده دارد، به درک آن نامیرایی نایل می‌شویم که وجود دارد، یعنی همان نامیرایی پر جنبش. هر چه که روزی به حرکت درآمده باشد، مجموعه‌ی کلی وجود او را همچون حشره‌ای در کهربا اسیر خود می‌کند و به او جاودانگی می‌بخشد.

۲۰۹. شادکامی در پیری

اندیشمند و همچنین هنرمندی که از آثارش می‌گریزد تا خویشتن را بهتر بشناسد، آن زمان که می‌بیند کالبد و روحش را زمان اندک اندک در هم می‌شکند و ویران می‌کند، شادکامی همراه با بدجنسی را احساس می‌کند، گویی از گوشه‌ای دزدی را کنار صندوق پولش می‌بیند که مشغول کار است، در حالی که خود می‌داند صندوق خالی است و همه‌ی گنج‌ها را

پیش تر نجات بخشیده اند.

۲۱۰. ثمر رسانی آرام

بزرگ زادگان حوزه‌ی عقل خیلی فعال و پر شور نیستند، زیرا آفریدگان آنان منتشر می‌شود و همچون میوه‌ای رسیده در شبی پاییزی از درخت فرو می‌افتد، بی آنکه عجولانه در آتش عشق بسوزند، به یاری دیگران نیاز داشته باشند و یا تازه واردی جای آنان را بگیرد. این اراده‌ی کاستی ناپذیر آفرینش بسیار رذیلانه و پست است و پیوسته در آن نشانه‌ای از حسد و جاه طلبی را می‌توان یافت. اگر کسی به جایی برسد، دیگر نیاز به انجام کار دیگری نیست و با این همه باز هم می‌کوشند. بالاتر از انسان «مولد» نوعی دیگر از انسان نیز وجود دارد.

۲۱۱. آشیل و هومر

همیشه وضع به همین منوال بین آشیل و هومر است، یکی تجربه و احساس می‌کند و آن دیگری این تجربه و احساس‌ها را شرح می‌دهد. نویسنده‌ی واقعی تأثیرها و تجربه‌های دیگران را به جامه‌ی کلام در می‌آورد و از این رو هنرمند است که از آن اندک مطلب موجود می‌تواند بسیاری از امور را حدس بزند. به هیچ روی هترمندان انسان‌هایی با هیجان‌های بزرگ نیستند، اما اغلب وانمود می‌کنند که چنین هستند و دستخوش این حس ناگاهانه می‌شوند که اگر هیجان‌هایی را که شرح داده‌اند، حاصل زندگی خود نویسنده بدانند، بیش تر به آن باور می‌آورند. فقط باید فرصت داد تا حوادث سیر خود را طی کند، باید به خویشتن فرصت جولان و به خشم و طمع میدان داد. این چنین تمامی جهان یکباره فریاد سر می‌دهد: شگفتا، چه انسان پرهیجانی است! اما آنچه در ژرفای وجود رخ می‌دهد و فردیت را از بین می‌برد و آن هیجان بلعنه، نکته‌ای

نهمتۀ در خود دارد. آری، هر کسی که آن را تجربه کرده باشد، در نمایشنامه، موسیقی یا رمان به توصیفش نمی‌پردازد. هنرمندان اغلب افرادی بی‌مهر هستند تا آن حد که می‌توان آنان را هنرمند ندانست. اما این خود ماجرایی دیگر دارد.

۲۱۲. تردیدی کهن در باب تأثیر هنر

آیا باید همدردی و هراس واقعاً همان‌گونه که ارسسطو می‌خواهد، در تراژدی برانگیخته شود و تحت تأثیر آن شنونده و بیننده آرام‌تر و خونسرد‌تر به خانه‌ی خویش بازگردد؟ آیا داستان‌های ارواح کم‌تر هراس‌انگیز و خرافاتی نیستند؟ در برخی پدیده‌های فیزیکی، مثلاً در لذت حاصل از عشق، این حس پدید می‌آید که با ارضاء نیاز، اندکی از شدت رانه‌ها برای مدتی کاسته می‌شود. اما این هراس و همدردی از این دیدگاه نیاز اندام‌هایی خاص نیست که باید از شدت آن‌ها کاسته شود. در طی زمان حتی هر رانه‌ای با ممارست در ارضاء خود به رغم تضعیف، دوره‌ای شدت می‌گیرد. ممکن است همدردی و هراس گاهی با تراژدی از شدت‌کاسته و تخلیه شود، با این وجود این احساس‌ها تحت تأثیر تراژدی فزونی می‌گیرند و افلاطون آن زمان که می‌گوید، آدمی با تراژدی در کل ترسوت و احساساتی تر می‌شود، حق دارد. نویسنده‌ی تراژدی خود نیز دستخوش جهان‌نگری تیره و تار و پره‌راس و دارای روحی نرم‌خوا، تحریک‌پذیر و گریان می‌شود. حتی آن نظر افلاطون نیز درست است که می‌گوید، نویسنده‌ی تراژدی و تمامی مردم شهر که به خصوص از تراژدی لذت می‌برند، پیوسته بی‌مهاباتر می‌شوند. اما در این عصر ما به چه حقی می‌توان به پرسش افلاطون در باب تأثیر اخلاق هنر پاسخ داد؟ آیا ما خود هنری داریم؟ از کدام هنر تأثیر یا گونه‌ای از تأثیر را می‌پذیریم؟

۲۱۳. شادکامی از پوچی

چگونه ممکن است انسان از پوچی شادکام شود؟ تا زمانی که در جهان کسی بخندد، این مساله وجود دارد. واژگونی تجربه‌ها، تبدیل هدفمندی به بی هدفی، ضرورت به میل و اراده، همگی اگر ضرری نداشته باشند و از سر شجاعت در نظر آیند، لذت بخش هستند، زیرا ما را برای لحظه‌ای از جبر ضرورت‌ها، هدفمندی‌ها و تجربه‌هایی آزاد می‌کنند که معمولاً سختگیرانه بر ما حکم می‌رانند. آن زمان که انتظار ما (آنچه که معمولاً برای ما هراس‌آور و هیجان‌انگیز است) بی هیچ ضرورتی تخلیه می‌شود، ما دل به بازی می‌سپاریم و خنده بر لب‌ها نقش می‌بندد. این همان شادکامی بر دگان در جشن کیوان^۱ است.

۲۱۴. گرامیداشت واقعیت

انسان‌ها در غریزه‌ی آفروزیتی خویش الهای را تجسم کردند و تأثیر این غریزه را بر خویشتن با سپاس پذیرا شدند و به این ترتیب در گذر زمان آن تأثیر همراه بسیاری از تصورهای دیگر شد و این چنین محبوب دل‌ها گردید. از این رو برخی اقوام به برکت این هنر آرمانی ساختن، از بیماری‌ها قدرت‌های یاریگر بزرگی را برای فرهنگ پدید آورده‌اند، برای مثال یونانیانی که در سده‌های نخستین به همه‌گیری‌های عصبی گسترده (همچون صرع یا لغوه) مبتلا می‌شدند، الهی پرشکوه باکوس را ساختند. یونانیان در واقع دارای سلامتی تمام عیار بودند، اما رمز کارشان نهفته در این نکته بود که حتی بیماری‌ها را اگر قدرتمند بودند، در مقام خدا ستایش می‌کردند.

۱- جشن کیوان، آیینی در دوره‌ی یونان باستان بوده است که در زمان برگزاری آن بر دگان یک هفته آزاد و از حقوقی برابر با سایرین برخوردار بودند.

۲۱۵. موسیقی

موسیقی فی نفسه چنان برای درون ما مهم و برانگیزاننده نیست که آن را بیان مستقیم احساس بدانیم، بلکه رابطه‌ی بسیارکهن آن با شعر چنان نمادگونگی را در حرکت آهنگین و شدت و ضعف نواها نهفته است که تصور می‌کنیم، موسیقی بی واسطه با ژرفای وجود ما سخن می‌گوید و برخاسته از وجود ماست. موسیقی همراه نمایش زمانی ممکن است که در اختیار این هنر آواها بسیاری از ابزارهای نمادین را داشته باشد و با ترانه، اپرا و صدھا گونه‌ی دیگر به تصویرسازی آواها دست یابد. «موسیقی مطلق» فی نفسه در حالت ناپخته‌ی موسیقی که با قدرت خویش شادکامی را پدید می‌آورد، قالب یا نماد قالب‌هایی است که بدون شعر نیز می‌توان به آن‌ها پی برد، البته پس از آنکه در تکامل طولانی هر دو این هنرها با هم مرتبط شدند و در نهایت قالب موسیقی لبریز از مفاهیم و احساس‌ها شد. انسان‌هایی که در درک تکامل موسیقی پیشرفت نکرده‌اند، فقط قادر به درک آواها از جنبه‌ی ظاهری هستند، در حالی که افراد پیشرفت‌هه تمامی نمادها را نیز حس می‌کنند. فی نفسه هیچ موسیقی ژرف و پر اهمیت نیست، موسیقی از «اراده»، «از شیء فی نفسه» سخن نمی‌گوید. این دو تصور را فرد در عصری پدید آورد که تمامی زندگی ما را تحت تاثیر نمادهای موسیقی قرار داده است. خرد این اهمیت را در طنین آواها می‌داند، همان‌گونه که نسبت‌ها، خطوط و حجم‌ها در نزد معمارانی اهمیت می‌یابد که با قوانین مکانیکی کاملاً بیگانه هستند.

۲۱۶. ایماء و اشاره و زیان

ایماء و اشاره قدمتی بیش از زیان دارد. این کار به صورت غیرارادی انجام می‌پذیرد و هنوز هم به رغم آنکه زیان اشاره را چندان استفاده نمی‌کنند و بر عضلات خود تسلط دارند، چنان پر قدرت است که اگر

چهره‌ای حرکتی کند، ما نیز ناخودآگاه همان کار را تکرار می‌کنیم (برای مثال مشاهده‌ی فردی که وانمود به خمیازه می‌کند، در دیگران خمیازه‌ای طبیعی را پدید می‌آورد). آن اشاره‌ی تقلید شده در فرد تقلید کننده همان احساسی را پدید می‌آورد که چهره یا بدن فرد مورد تقلید در پی بیان آن بوده است. این چنین افراد در می‌یابند که حرکت‌های یکدیگر را درک می‌کنند. این چنین کودک نیز می‌آموزد که حرکت مادر را دریابد. معمولاً احساس‌های دردناک با اشاراتی بیان می‌شود که خود نیز دردآور است (برای مثال موکنندن، بر سینه کوفتن، کشیدگی عضلات صورت). بر عکس اشاره‌های مربوط به علاقه بسیار جذاب است و به همین دلیل نیز با آن‌ها به آسانی می‌توان مفاهیمی را منتقل کرد (خندیدن به عنوان بیان حالت غلغلک خود باز هم سبب ایجاد احساس‌های جالب دیگر می‌شود). همین که انسان قادر به درک اشاره‌ها شد، دوباره نمادهایی برای اشاره‌ها پدید آورد. منظور من آن است که انسان می‌توانست از طریق زبان نشانه‌های صوتی به دیگران منظور خود را بفهماند و در واقع به این گونه که ابتدا صوت و بعد اشاره (که در قالب نمادین به آن می‌نگرد) و بعدها فقط صوت را به کار بست. به نظر می‌رسد این امر در دوره‌های ابتدایی بارها رخ داده باشد و حال همین نکته نیز در برابر دیدگان و گوش‌های ما در تکامل موسیقی و به خصوص موسیقی نمایشی صورت می‌پذیرد. در حالی که ابتدا موسیقی بدون رقص و ایماء و اشاره (زبان اشاره)، تنها آوایی خالی بوده است، به دلیل عادت طولانی به هم‌جواری موسیقی و حرکت، گوش آموخته است تا بلا فاصله زیر و بم‌های موسیقی را تفسیر کند و سرانجام موفق به درک صحیح این نکته شود که در کجا اصلاً نیازی به حرکت نیست و آهنگساز نیز بدون وجود آن موسیقی را درک می‌کند. این چنین از موسیقی مطلق سخن به میان می‌آید، منظور آن موسیقی است که در آن بی‌هیچ اقدام دیگری تمامی آواها نمادین به نظر می‌رسد.

۲۱۷. بی‌مفهومی هنر متعالی

گوشاهی ما به دلیل تمرین فوق‌العاده‌ی خرد حین تکامل هنر موسیقی جدید، پیوسته هوشمندانه‌تر شده‌اند. به همین دلیل ما می‌توانیم اکنون صداهایی با شدت بسیار زیاد یا همان «سروصدا» را تحمل کنیم، زیرا تمرین کرده‌ایم تا بیش از گذشتگان خود به خرد نهفته در آن گوش فرا دهیم. در واقع تمامی حس‌های ما به این طریق که پیوسته در پی خرد، یعنی در پی پرسش «مفهوم» و نه «هستی» امور هستند، اندکی ضعیف شده‌اند. همان‌گونه که چنین ضعفی را برای مثال در حاکمیت بی‌قید و شرط آواها نیز می‌توان یافت. زیرا حال گوش‌هایی که اختلاف‌های ظریف، برای مثال نت‌های دودیز و ریمل را هنوز هم می‌فهمند، از افراد استثنایی هستند. از این نظر گوش‌های ما خشن‌تر شده و به این طریق آن جنبه‌ی زشت و در اصل مخالف جهان در موسیقی از بین رفته و حوزه‌ی قدرت آن به طور مشخص برای بیان خوبی، وحشت، رمز و راز به‌گونه‌ای شگفت‌انگیز گسترش یافته است. حال در موسیقی موضوع‌هایی مطرح می‌شود که در گذشته نمی‌شد و قادر به بیان آن‌ها نبودند. به همین ترتیب بعضی از نقاشان چشم را چنان هوشمند ساخته‌اند و از آنچه در گذشته شادکامی حاصل از رنگ‌ها و شکل‌ها نامیده می‌شد، فراتر رفته‌اند. حتی در این زمینه نیز بر آن جنبه‌ی نازیبایی جهان، درک هنری چیرگی یافته است. نتیجه‌ی تمامی این امور چیست؟ هر چه چشم و گوش اندیشمندتر شود، به همان نسبت به مرزی نزدیک می‌شوند که در آن این دو حس فراتر از احساس می‌روند. شادکامی در مغز پدید می‌آید و حتی اندام‌های حسی نیز ضعیف و کند می‌شوند و نمادها پیوسته جایگزین امور موجود می‌گردند و به این ترتیب بسیار مطمئن همچون سایر امور به وحشیگری می‌گراییم. حتی گاهی می‌گوییم که جهان زشت‌تر از گذشته است، اما این به معنای آن است که جهانی زیباتر از این نیز وجود داشته است. هر چه

عطر معنا پرآکنده و ضعیفتر شود، به همان نسبت افرادی که آن را حس می‌کنند، نیز ضعیفتر می‌گردند و سایران سرانجام در کنار زشتی می‌ایستند و می‌کوشند تا مستقیم از آن لذت ببرند که البته شکی نیست در این کار موفق نخواهند شد. به همین دلیل در آلمان جریان دوگانه‌ای در تکامل موسیقی وجود دارد. گروهی متشکل از دهها هزار نفر با ادعاهای متعالی و ظریف پیوسته در پی کشف مفهوم هستند و عده‌ی پرشماری هم وجود دارند که هر سال بیش از پیش نمی‌توانند این زشتی مفهومی را درک کنند و به همین دلیل به جستجوی امور زشت و نفرت‌انگیز می‌روند، یعنی یاد می‌گیرند که به مفاهیم پست در موسیقی با احساس خوشایندتری دل‌خوش دارند.

۲۱۸. سنگ بیش از گذشته سنگ شده است

در کل معماری را دیگر درک نمی‌کنیم، دست کم مدت هاست که آن را مثل موسیقی نمی‌فهمیم. ما از نمادهای خط و آشکال فراتر رفته‌ایم و به همان صورت که عادت به تأثیرات آوایی سخنوری در ما فراموش شده است، دیگر این شیوه‌ی آموزش را همچون شیر مادر از بدو تولد نمی‌نوشیم. در ساختمانی یونانی یا مسیحی در اصل تمامی اجزاء معنایی داشته و در واقع اشاره‌ای به نظم متعالی امور بوده است. این احساس عاطفی در باب اهمیت پایان‌نایذیر این موضوع خود چون حجابی سحرآمیز بر بنا تأثیر می‌گذارد. زیبایی صرفاً موضوعی بی اهمیت است و احساس بنیادین برتری و نزدیکی به خدا و سحر و جادو در آن بسیار کاستی یافته است. زیبایی تنها از شدت خشونت می‌کاهد، اما این خشونت در همه جا اصلی مطرح بوده است. اکنون از دید ما زیبایی بنا در چیست؟ همان زیبایی زنی زیبارو، اماً فاقد روح، یعنی همان حالت نقاب بر چهره را در نظر می‌آوریم.

۲۱۹. منشاء دینی موسیقی جدید

موسیقی پر روح در آیین مجدد کاتولیک پس از اجتماع کشیشان در کلیسا و با پالسترنیا^۱ به وجود آمد و این آهنگساز کمک کرد تا روح بیدار شده و دگرگون شده‌ی ژرف دوباره آوای خود را مطرح کند. بعدها باخ نیز در آیین پروتستان چنین کرد و موسیقی از ویژگی خشک و ابتدایی خود رهایی یافت. پیش شرط و مرحله‌ی ضروری مقدماتی هر دو این پدیده‌ها پرداختن به موسیقی به همان صورتی بود که در عصر نو زایی و دوره‌ی پیش از آن معمول بود، یعنی پرداختن از روی دانش به موسیقی و علاقه‌ی علمی به قطعه‌های هنری، هماهنگی و هدایت جریان‌های عاطفی. از دیگر سو اپرا نیز چنین وضعی داشت. در اپرا نیز تازه کاران نسبت به موسیقی خشک و عالمانه اعتراض می‌کردند و می‌خواستند دوباره روحی حماسی به آن ببخشند. بدون این تغییر حالت دینی و ژرف، بدون این آوای برآمده از جان، موسیقی صرفاً امری علمی و مانند اپرا باقی می‌ماند. روح جنبش ضداصلاحات همان روح موسیقی است (زیرا آن جنبه‌های مذهبی در موسیقی باخ نیز نوعی از حرکت‌های ضداصلاحات بود). موسیقی جنبشی خلاف نو زایی در حوزه‌ی هنر بود. نقاشی‌های کاراکی و کاراواجو نیز از این جمله است و سبک باروک را نیز می‌توان جزیی از آن دانست، بنابراین در هر حال بیش از معماری عصر نو زایی یا روم و یونانیان باستان می‌توان این نکته را دریافت. حال این پرسش مطرح می‌شود که اگر موسیقی جدید ما می‌توانست سنگ‌ها را تکان دهد، آیا آن‌ها را دوباره به قالب معماری باستان درمی‌آورد؟ من شک دارم، زیرا آنچه در این موسیقی مطرح می‌شود، تأثیر، علاقه به حالت‌های عاطفی متعالی، میل به زندگی به هر بهایی، تغییر سریع

۱- جوانی پرلوئیجی پالسترنیا (۱۵۹۶ - ۱۵۲۵)، آهنگساز ایتالیایی که در کلیسای سن پیر در رم موسیقی‌های کلیسا‌ای می‌ساخت.

احساس‌ها، تأثیر کتیبه‌گونه در سایه و روشن، هم‌جواری خلسه‌وار و حالتی ابتدایی است و تمامی این امور بر هنرهای تجسمی نیز حکم‌فرماست و قوانین سبکی جدیدی را پدید آورده است که البته در یونان باستان و عصر نوزایی خبری از آن‌ها نبود.

۲۲۰. جهان ماورای هنر

با رنجی از اعماق وجود اعتراف می‌کنیم که هنرمندان در تمامی دوران‌ها در بالاترین حد پیشرفت خود، دقیقاً همان تصوراتی را در توجیه آسمانی امور مطرح ساخته‌اند که اکنون از نظر ما اشتباه است. این هنرمندان به خطاهای دینی و فلسفی بشریت عظمت بخشیده‌اند و این کار را نمی‌توانستند بدون ایمان به حقیقت محض این امور انجام دهند. اگر ایمان به چنین حقیقتی را در نظر نگیریم، قوس و قزح نهایت شناخت و توهمندی انسانی رنگ می‌بازد. از این رو آن نوع هنری دیگر پدید نخواهد آمد که همچون تصاویر رافائل، نقاشی‌های میکل آنژ و کلیساها را سبک گوتیک نه تنها در کائنات، بلکه متأفیزیک را در موضوع‌های هنری پیش شرط درک آن‌ها می‌دانستند. این‌که چنین هنری، چنین باور هنرمندانه‌ای روزی وجود داشته است، خود مبدل به افسانه‌ای تکان‌دهنده خواهد شد.

۲۲۱. انقلاب در ادبیات

اجبار شدیدی که نمایشنامه‌نویسان فرانسوی در زمینه‌ی وحدت موضوع، زمان و مکان، سبک، قافیه و نحو، انتخاب عبارت‌ها و اندیشه‌ها مطرح ساختند، مرهون مکتب مهمی همچون کترپوان و ترکیب در موسیقی مدرن یا شخصیت‌هایی مثل گرگیانوس در سخنوری یونانی بود. به نظر می‌رسد چنین قواعدی دست و پا گیر باشد، با این همه ابزار

دیگری برای رهایی از طبیعت‌گرایی جز محدود کردن خویش به قوی‌ترین عوامل (شاید ارادی‌ترین امور) وجود ندارد. این چنین اندک اندک می‌آموزیم تا با ظرافت بر آن پل‌های باریکی گام نهیم که از فراز پرتگاه‌های هراس‌انگیز می‌گذرند و بیش‌ترین نرمی را در حرکت به عنوان حاصل کار خود به همراه می‌روند، درست به همان‌گونه که تاریخ موسیقی در برابر دیدگان تمامی زندگان به اثبات می‌رسد. در این مورد می‌بینیم چگونه گام به گام گره از بند‌ها گشوده می‌شود تا سرانجام به نظر می‌رسد از آن‌ها رهایی می‌یابیم. این نمود، متعالی‌ترین حاصل تکامل ضروری در هنر است. در ادبیات نوگرا این رهایی همراه با نیک‌بختی تدریجی از بند‌هایی که خود نهاده‌ایم، وجود نداشت. لسینگ قالب فرانسوی، یعنی تنها قالب هنری نوگرا را در آلمان به تمسخر کشید و شکسپیر را مطرح ساخت و این چنین تداوم آن مساله‌ی رهایی از بند‌ها فراموش شد و جهشی به سوی ناتورالیسم صورت گرفت، یعنی به همان مبانی هنر بازگشت. گوته کوشید خویشتن را به این صورت نجات بخشد که نیروهایش را مهار کند. اما حتی این پراستعداد‌ترین شاعر نیز آن زمان که سررشه‌ی تکامل از دست رفت، فقط به تجربه‌ی دائمی پرداخت. شیلر اطمینان خویش را مديون قالب کار خود بود و بی اختیار، هر چند با انکار الگوهای تراژدی فرانسوی، خویشتن را از لسینگ مستقل می‌پنداشت (و تلاش‌های نمایشی او را مردود می‌شمرد). در بین فرانسوی‌ها نیز پس از ولتر، دیگر فرد با استعدادی دیده نشد که تکامل تراژدی را از قواعد به نمود آزادی برساند. آنان بعدها بر اساس الگوی آلمانی به گونه‌ای از حالت طبیعی در هنر رسیدند و به تجربه در این زمینه پرداختند. فقط گاهی محمد [ص] ولتر را می‌خوانند تا خویشتن را به‌وضوح در برابر روحی قرار دهند که به دلیل سنت‌شکنی برای همیشه در فرهنگ اروپایی از بین رفته است. ولتر آخرین نمایشنامه‌نویس بزرگی بود که روح

آفرینشگر و طوفانی از جنبه‌ی نمایش را با معیارهای یونانی مهار کرد. او قادر به کاری بود که هیچ آلمانی دیگری موفق به انجام نشد، زیرا سرشناسی فرانسوی بسیار شباهت بیشتری از سرشناسی آلمانی به یونانی دارد. شیلر حتی آخرین نویسنده‌ی بزرگی بود که در پرداختن به سخن منثور حسی یونانی، وجود آن هنرمندانه، سادگی و ظرافت یونانی را داشت. آری او از نسل آخرین انسان‌هایی بود که توانستند متعالی‌ترین آزادی جان و همچنین اندیشه‌ی غیرانقلابی را در وجود خویش گردآورند، بی آن که به روی‌پردازی و جسارت پردازند. از آن زمان حسی از نوگرایی با ناآرامی، نفرت از محدودیت و مرز، در تمامی حوزه‌ها حاکم شده است. ابتدا تب انقلاب او را رها ساخت و دوباره آن زمان که هراس و خسونت را پیش روی خویش دید، بر خویشتن مهار زد، اما این مهارها فقط از جنبه‌ی منطق و غیر از معیارهای هنری بود. در واقع با آن آزادی مدتی از شعرهای تمامی اقوام و تمامی آن جنبه‌های پنهان و کهن، خودرو، زیبا و شگفت‌انگیز، عظیم و غیرعادی، از ترانه‌های مردمی تا «وحشیان بزرگ» شکسپیر لذت بردیم و طعم شادکامی رنگ‌های محلی و جامه‌های دوره‌های خاصی را چشیدیم که تمامی اقوام هنرمند از آن‌ها آگاه بودند. از «امتیازات وحشیانه‌ی» عصر خود بسیار بهره جستیم و همین امتیاز بود که گوته را بر شیلر برتری می‌داد و او موفق شد تا آن رهایی از قلب را در فاواست خود مطرح کند، اما چنین امری تا کی ممکن است؟ آن مُد پدیدآمده از شعرهای تمامی سبک‌های ملل باید به تدریج از سطح زمینی پاک شود که بر آن رشد پنهان و آرام ممکن باشد. تمامی شاعران باید مقلدانی در حال تجربه، رونویسانی شجاع باشند و نیروی آنان بس عظیم باشد. سرانجام مخاطبانی که در این مرزهای نیروی توصیف‌گر، در تسلط نظم بخش به تمامی ابزارهای هنری، قدرت هنری واقعی آن را فراموش کرده‌اند، باید قدرت را برای خود قدرت، رنگ را برای خود رنگ، اندیشه

را برای خود اندیشه، الهام را برای خود الهام بستایند. بر این اساس عناصر و شرایط اثر هنری، اگر به صورت مجزا مطرح نشود، امکان لذت را فراهم نمی‌کند و در نهایت نیز این ضروت را مطرح می‌سازد که هنرمند نیز باید به گونه‌ای مجزا آن‌ها را ارایه کند. آری، آن بندهای «نابخردانه‌ی» هنر فرانسوی را به دور ریختند، اما بی آن‌که خود دریابند، عادت کردند که تمامی بندها، محدودیت‌ها را نابخردانه بدانند و این چنین هنر در برابر تجزیه‌ی خویش به جنبش درآمد و شکلی سخت یافت (که البته این نکته بسیار آموزنده است). تمامی مراحل ابتدایی، کودکی، ناکاملی، جسارت‌ها و طغیان‌های هنر را باید نشانی از نابودی، پیدایش و دگرگونی آن دانست. یکی از بزرگانی که می‌توان به غریزه‌ی او اطمینان کرد و در نظریه‌اش کمبود هیچ چیز جز سی سال تجربه حس نمی‌شود، یعنی لرد بایرن، زمانی گفته است: «در مورد هدف اصلی ادبیات هرچه فکر می‌کنم، بیشتر به این نتیجه می‌رسم که تمامی ما راههایی اشتباه را می‌پیماییم و همگی غرق در اشتباه هستیم. همگی به پیروی از نظام درونی انقلابی می‌پردازیم. نسل ما و نسل بعدی نیز به همین نتیجه خواهد رسید.» این همان بایرونی است که می‌گوید: «شکسپیر به نظر من بدترین سرمشق است، هرچند فوق العاده‌ترین شاعر باشد.» آیا آن نگرشی که گوته در نیمه‌ی دوم زندگی خود به آن رسید، نیز این چنین نیست؟ منظورم آن نگرشی است که با آن چنین گام بزرگی بر فراز چندین نسل برداشت، به طوری که می‌توان در کل ادعا کرد که گوته اصلاً تأثیری بر جا ننهاده است و زمان او تازه فراخواهد رسید. دقیقاً دلیل این مساله آن بود که سرشنست او مدت‌های مديدة اسیر و در بند انقلاب ادبی بود، دقیقاً به این دلیل که او به اساسی‌ترین شکل هرآنچه را که غیرمستقیم با پایان سنت از یافته‌های جدید، نگرش‌ها، ابزارها یافته بود و در عین حال ویرانه‌های هنر را کاوش می‌کرد، به تمام و کمال بررسی کرده بود و از این جهت

دگرگونی و بازگشت او اهمیت بسیاری داشته است. این بازگشت مهم بود، زیرا او آن ژرف‌ترین نیاز به رسیدن به سنت‌های هنری و حفظ ویرانه‌ها و ستون‌های این معبد در خیال و دست کم سروden کمال‌گونه را می‌شناخت و یا آن زمان که نیروی بازو برای ساخت این بناها بسیار ضعیف بود و آن همه نیرو برای ویرانی ضروری به نظر می‌رسید، با آن‌ها آشنایی داشت. گوته این گونه هنر را خاطره‌ای از هنر حقیقی می‌دانست و سروده‌های او ابزاری برای یادآوری و درک دوره‌های هنری شده بود که مدت‌ها پیش از بین رفته بودند. شرایط او از جنبه‌های قدرت عصر جدید قابل احراز نبود، اما درد حاصل از آن با این شادکامی جبران می‌شد که این شرایط زمانی وجود داشتند و ما نیز می‌توانستیم در تحقیق آن‌ها بکوشیم. نه فقط مردم، بلکه نقاب‌های کم‌تر آرمان‌گرایانه در باب واقعیت، کلیت تمثیل‌گونه، ویژگی‌های زمان، رنگ‌های محلی به گونه‌ای تضعیف شده و اسطوره‌ای، احساس‌ها و مشکل‌های جامعه‌ی کنونی به ساده‌ترین قالب‌ها درآمد، ویژگی‌های تحریک‌آمیز، هیجان‌برانگیز و ویرانگر آن مشخص شد و در تمامی مفاهیم جز هنر بی اثر شد، هیچ موضوع و ویژگی جدیدی مطرح نشد، بلکه به همان حالت‌های مأنوس گذشته دوباره جان بخشیدند و دوباره آن‌ها را ساختند. آری، هنر همان‌گونه که گوته بعدها همچون یونانیان فهمید و فرانسوی‌ها نیز در آن زمینه به فعالیت پرداختند، جز این نیست.

۲۲۲. آنچه از هنر باقی می‌ماند

حقیقت دارد که در شرایط متأفیزیکی معین هنر ارزش پیش‌تری دارد، برای مثال آن زمان که باور دارند، شخصیت غیرقابل تغییر است و ماهیت جهان در تمامی شخصیت‌ها و رفتارها پیوسته بیان می‌شود. در این جا اثر هنرمند مبدل به تصویر امری جاویدان می‌گردد، در حالی که از نظر ما

هنرمند پیوسته تنها می‌تواند به اثرش در زمانی خاص اعتبار بخشد، زیرا انسان در کل دائمًا تغییر می‌یابد و حتی در قالب فردی خود نیز ثابت و پایدار نیست. همچنین شرایط متأفیزیکی دیگری نیز وجود دارد، مبنی بر آن‌که عالم عینی همان‌گونه که پیروان متأفیزیک فرض می‌کنند، تنها نمود است، به همین دلیل به نظر می‌رسد هنر با عالم واقعی شباهت فراوانی دارد، زیرا بین عالم نمود و عالم روایی هنرمند تشابه فراوانی وجود دارد و اختلاف باقی به مفهوم هنر ییش از طبیعت تعالی می‌بخشد، زیرا در هنر به توصیف اشکال مشابه، نمونه‌ها و الگوهای پرداخته می‌شود. اما آن شرایط نادرست است. حال پس از این شناخت، هنر چه جایگاهی دارد؟ به خصوص هنر در طی هزاران سال به ما آموخته است که با عشق و علاقه به اشکال متفاوت زندگی بنگریم و احساس‌های خود را چنان وسعت بخشیم که سر آخر فریاد زنیم: «زندگی هر چه که باشد، باز هم خوب است!» این آموزه‌ی هنر، یعنی علاقه به هستی و درک زندگی بشری در مقام جزیی از طبیعت، بدون تنش‌های شدید، در قالب موضوع تکامل قانونمند در درون ما رشد یافته و اکنون به شکل نیازی شدید به شناخت دوباره جلوه‌گر شده است. می‌توان هنر را فراموش کرد، اما در این صورت آن توانایی فراگرفته از هنر کاهش نخواهد یافت، همان‌گونه که اکنون دین را فراموش کرده‌اند، اما آن حالت تعالی روح حاصل از آن را به دست فراموشی نسپرده‌اند. همان‌گونه که هنر تجسمی و موسیقی معیار غنای احساس‌های کسب شده از دین است، پس از نابودی هنر نیز آن شدت و گوناگونی شادکامی زندگی باز هم نیازمند ارضاء خواهد بود. انسان علمی ادامه‌ی تکامل انسان هنرمند است.

۲۲۳. سرخی غروب هنر

همان‌گونه که در پیری به یاد جوانی می‌افتیم و با شادکامی از خاطرات

آن یاد می‌کنیم، به زودی بشریت نیز در رابطه‌ی خود با هنر به جایگاه خاطرات تکان‌دهنده از شادکامی‌های جوانی خواهد رسید. شاید هیچ‌گاه پیش از این هنر چنین ژرف و دل‌انگیز درک نشده باشد، همان‌گونه که اکنون تحت تأثیر سحر و جادوی مرگی به نظر می‌رسد که همان نقش را دارد. آن شهر یونانی مآب جنوب ایتالیا نیز در ذهن زنده می‌شود که در یک روز از سال باز هم جشن‌های یونانی را در آن جا برگزار می‌کردند و در عین حال ناراحت و گریان از آن بودند که پیوسته بربریت اقوام بیگانه بر رسوم آنان برتری یافته است. هیچ‌گاه از این اندیشه‌ی هلنی تا این حد لذت نبرده‌اند و در هیچ‌جا این شراب زرین خدایان را با چنین شهوتی سر نکشیده‌اند و همچون این هلنی‌های در حال انقراض از آن بهره نجسته‌اند. از این رو هنرمند را با قیمانده‌ای شکوهمند از گذشته می‌دانیم و به او چون غریبه‌ی شگفت‌انگیزی احترام می‌گذاریم که نیرو و زیبایی او برگرفته از نیک‌بختی گذشته‌های دور است و این همان احترامی است که کم‌تر همنوعان خود را لایق آن می‌دانیم. شاید بهترین جنبه‌ی وجود ما آن بخش به ارث رسیده از گذشته‌های دور است که دستیابی به آن برای ما از راهی مستقیم ناممکن به نظر می‌رسد. خورشید افول کرده است، اما آسمان زندگی ما می‌درخشد و هنوز هم از نور آن خورشید پرتو می‌گیرد و ما نمی‌دانیم که قادر به دیدار این خورشید هستیم یا خیر.

كتاب دوم

بخش پنجم

نشانه‌های فرهنگ والا و پست

۲۲۴. اصالت بخشی با دگرگونگی

از تاریخ می‌آموزیم که ریشه‌ی هر قوم زمانی به بهترین وجه پایدار می‌ماند که در آن بیش‌تر انسان‌ها حسی زنده و مشترک بر پایه‌ی برابری اصولی معمول و ناگفتنی، یعنی در نتیجه باوری مشترک داشته باشند. در این حال است که رسم خوب و پسندیده ثبات می‌یابد و فرد می‌آموزد که تحت تأثیر جمع قرارگیرد، شخصیت به استحکام و پیوند می‌رسد و سرانجام به آن خو می‌گیرد. خطر این جامعه‌ی متشکل از فردیت‌های قوی و همسان اندک اندک آن تحمیق موروثی و روزافزونی است که همچون سایه در پی ثبات خویشتن است. اما فردیت‌های آزاد، بسیار ناپیدا و در عین حال ضعیف از جنبه‌ی اخلاقی هم هستند که پیشرفت معنوی در چنین جامعه‌ای به آنان بستگی دارد. آنان انسان‌هایی پیوسته در پی آزمودن امور جدید و گوناگون هستند. تعداد بی شماری از این گونه افراد به دلیل ضعف‌های خود بی آن که تأثیری قابل مشاهده بر جا نهند، از بین می‌روند، اما در کل اگر به خصوص پیروانی داشته باشند، احساس راحتی می‌کنند و هر از چندگاهی بر پیکر عناصر با ثبات این جامعه زخمی می‌زند. دقیقاً از همین نقطه‌ی ضعیف و زخمی است که امری جدید را

همچون بیماری تزریق می‌کنند. اما قدرت این جامعه باید چنان قوی باشد که این امر جدید را در خون خویش پذیرا شود و آن را همانندسازی کند. هر جا که قرار باشد، پیشرفتی حاصل شود، باید حتماً سرشت‌هایی دگرگونه و ضعیف هم وجود داشته باشد. سرشت‌های قوی آن گونه را حفظ می‌کنند و سرشت‌های ضعیف به تکامل آن یاری می‌رسانند. همین نکته در مورد هر انسانی صادق است. به ندرت دگرگونی، مثله کردن، حتی زحمت یا لطمہ‌ی جسمی سودی ندارد. انسان بیمار برای مثال شاید در میان قومی جنگجو و ناآرام بیشتر بر آن شود که هستی خاص خود را حفظ و از این راه آرام‌تر و حکیمانه‌تر رفتار کند، یک چشم چشمی قوی‌تر خواهد داشت، کور به درون خویش ژرف‌تر خواهد نگریست و در هر حال با دقت بیشتری گوش فرا خواهد داد. از این‌رو به نظر من نبرد معروف بر سر هستی تنها نقطه نظری نیست که بر آن پایه پیشرفت یا تقویت انسان یا قومی را بتوان توجیه کرد. بیشتر باید این کار از دو جنبه صورت گیرد: یکی افزایش نیروی ثابت از طریق ارتباط جان‌ها در باورها و حس مشترک و از دیگر سو باور به امکان دستیابی به هدف‌های والاتراز این طریق که سرشت‌های دگرگون شده، در پی برخی از ضعف‌ها و زخم‌ها نیرویی ثابت می‌یابند. دقیقاً این سرشت ضعیف است که به عنوان سرشتی ظریف و لطیف‌تر تمامی پیشرفت‌ها را ممکن می‌سازد. قومی که تکه تکه و ضعیف می‌شود، در کل قوی و سالم است و قدرت دارد که عامل عفونت جدید را در وجود خویش پذیرد و در جهت نفع خویش آن را بخشی از وجود خود کند. در مورد هر انسان وظیفه‌ی تربیت آن است که او را چنان مستحکم و با اطمینان کند که کل وجودش هیچ‌گاه از مسیر منحرف نشود. اما بعد باید مربی در وجودش زخم‌هایی پدید آورد یا زخم‌هایی را سرنوشت بر پیکرش وارد کند و آن هنگام که درد و نیاز به وجود می‌آید، بخش‌های زخمی پیکره‌ی او امری جدید و ناب را خواهد

پذیرفت، تمامی سرشت او آن را خواهد پذیرفت و بعدها به هنگام ثمرسانی، این دگرگونی حس خواهد شد. ماکیاولی در مورد دولت می‌گوید: «شکل حکومت‌ها اهمیت کمی دارد، هر چند مردم نیمه‌فرهیخته شیوه‌ی تفکر دیگری دارند. هدف بزرگ دولتمدار باید تداومی باشد که با ارزشمندتر دانستن خویش از آزادی، بر تمامی امور برتری می‌یابد.» تنها در این تداوم همراه با اطمینان و عظیم، تکامل دائمی و آن پذیرش دگرگونی امکان‌پذیر است. شکی نیست که آن رفیق خطرناک، یعنی اقتدار، نیز به دفاع از خویشتن در برابر آن خواهد پرداخت.

۲۲۵. جان آزاده، مفهومی نسبی

کسی را آزاده جان می‌خوانند که اندیشه‌اش با آنچه از او بنابر اصل و نسب، محیط، جایگاه اجتماعی و شغل یا بنابر عقاید مرسوم در آن زمان انتظار می‌رود، متفاوت باشد. او استثناء است و جان‌های در بند قاعده هستند. این عده حتی جان آزاده را به این دلیل سرزنش می‌کنند که سرمنشاء اصول آزادانه‌ی او را یا میل شدید به مطرح شدن می‌دانند یا رفتار آزادانه، یعنی آن رفتاری که با اخلاقیاتِ دریند هرگز همخوان نمی‌شود. گاهی هم می‌گویند این یا آن اصول آزادانه ناشی از عجایب و غرایب ذهنی است. اما در اینجا تنها آن پلیدی سخن می‌گوید که خود به هر آنچه می‌گوید، باور ندارد، اما می‌خواهد با این کار به دیگران ضرر رساند، زیرا شاهد نیکی و تیزهوشی جان آزاده معمولاً بر چهره‌اش نقش بسته و چنان بازخواندنی است که جان‌های دریند به خوبی به درک آن نایل می‌شوند. اما هر دو نتیجه‌گیری دیگر در باب آزاده جانی صادقانه بیان شده است. در واقع حتی جان‌های آزاده‌ی بسیاری به گونه‌های یکسان یا متفاوت پدید می‌آیند. بنابراین برهان‌هایی که آزاده جانان با

آنها راه خویشتن را بازیافته‌اند، حقیقی‌تر و قابل اعتمادتر از جان‌های دربند و اسیر است. شناخت حقیقت تنها در صورت دستیابی به آن ممکن است و با آگاهی از رانه‌های آن جستجو و راهی که آن را یافته است، امکان‌پذیر نیست. اگر آزاده جانان برقع باشند، جان‌های دربند به ناحق هستند و تفاوتی نمی‌کند که آن‌گروه نخست از ضداخلاقیات به حقیقت رسیده باشند یا خیر و دسته‌ی دوم بر اساس اخلاقیات تا کنون اسیر اموری غیرحقیقی شده باشند. در واقع در کنه وجود جان آزاده مهم نیست که عقایدش درست باشد، بلکه او کاری بزرگ‌تر را انجام داده است، یعنی جدایی از رسوم معمول. اهمیتی ندارد که در این راه موفق یا ناموفق بوده است. اما معمولاً حقیقت یا دست کم جان حقیقت پژوه همراه اوست و در پی دلایل و باورهای دیگر است.

۲۲۶. منشاء ایمان

جان در بند جایگاه خویش را برابر پایه‌ی دلایل به دست نیاورده، بلکه بر پایه‌ی عادت چنین شده است. برای مثال بی آن‌که از ادیان دیگر آگاه باشد و به انتخاب از بین آنان پردازد، مسیحی شده است. انگلیسی شده است، البته نه به دلیل آن‌که انگلیس را برگزیده است، بلکه مسیحیت و انگلیسی بودن را در برابر خویش دیده و بی هیچ دلیلی درست همچون کسی آن را پذیرفته است که به دلیل تولد در تاکستان شرابخواره شود. بعدها، یعنی آن زمان که مسیحی و انگلیسی شد، شاید دلایلی برای اثبات عادت‌هایش نیز بیاید. حتی اگر این دلایل را نیز باطل بدانیم و بطلان آن را اثبات کنیم، اصل آن را باطل نکرده‌ایم. برای مثال اگر از جانی در بند بخواهیم تا دلایلش را علیه تعدد زوجات بیان کند، در می‌یابیم که اشتیاق مقدس‌گونه‌ی او برای مخالفت با تعدد زوجات بر اساس دلایل یا بنابر عادت است. همین عادت به اصول معنوی بدون استدلال را ایمان می‌نامند.

۲۲۷. نتیجه‌گیری با یا بدون دلیل بر اساس پیامدها

تمامی حکومت‌ها و نظام‌های اجتماعی، یعنی طبقه‌ها، ازدواج، تربیت و حقوق، قدرت و تداوم خویش را تنها در ایمان جان‌های دربند به آن‌ها، یعنی در غیاب دلایل و یا دست کم در پاسخ به پرسش‌هایی در باب این دلایل می‌یابند. جان‌های در بند نمی‌خواهند به این نکته اعتراف کنند و احتمالاً حس می‌کنند که این امر شرم‌آور است. در مسیحیت که اندیشه‌های روشنفکرانه‌اش بسیار عاری از گناه بود، از این شرم خبری نیست، ایمان را شرط می‌داند و غیر از آن را مردود می‌شمارد و نیاز به استدلال همراه با هیجان را رد می‌کند. این امر نشانگر موققیت ایمان است و در آن اشاره می‌شود که شما منافع ایمان را حس خواهید کرد و تقدیر آن است که با ایمان سعادتمند شوید. در واقع حکومت نیز چنین شیوه‌ای دارد و هر پدری پرسش را این چنین تربیت می‌کند و می‌گوید که ایمان نه تنها حقیقت است، بلکه باید منافع نیک آن را نیز حس کرد. اما به آن معناست که از منافع شخصی که در هر عقیده‌ای وجود دارد، باید پی به حقیقت آن برد و حقانیت هر آموزه‌ای در ایجاد اطمینان ذهنی و مستدل بودن آن است. این همان حالتی است که متهمی در برابر دادگاه بگوید: وکیل مدافع من تمامی حقیقت را بیان می‌دارد، زیرا تنها حاصل گفته‌های مدافع سبب تبرئه‌ی من می‌شود. چون جان‌های دربند دلایل خود را در منافع حاصل از این عقیده می‌دانند، در مورد جان آزاده نیز فکر می‌کنند که او با عقایدش در پی کسب منافع خویش است و تنها امری را حقیقت می‌داند که دقیقاً برایش مفید فایده باشد. اما از آنجا که او نفع خویش را در مخالفت با هموطنان و همتایان اجتماعی خود می‌داند، آنان می‌پذیرند که اصول او برایشان خطرناک است و می‌گویند یا حس می‌کنند: به احتمال قریب به یقین حق با او نیست، زیرا به ما لطمه وارد می‌کند.

۲۲۸. شخصیت قوی و خوب

اسارت در عقاید که از سر عادت مبدل به غریزه شده است، منجر به آن حالتی می‌شود که به آن قدرت شخصیت می‌گویند. هرگاه کسی بنابر انگیزه‌های اندک، اما همسانی رفتار کند، رفتارش نیرویی فراوان می‌یابد و اگر این رفتارها هماهنگ با اصول جان‌های اسیر و دریند باشد، آنها را به رسمیت می‌شناسند و افزون بر آن در شخصی که آن رفتارها را بروز می‌دهد، احساس راحتی و جدان را پدید می‌آورد. انگیزه‌های اندک، رفتار نیرومندانه و وجدان راحت مجموعه عوامل قدرت شخصیت است. صاحب این شخصیت از امکانات و جهت‌های بسیار در رفتار هیچ آگاهی ندارد و هوش او اسیر و دریند است، زیرا در تمامی موارد مشابه فقط دو راه را بیشتر پیش روی خود نمی‌بیند. حال باید از این دو راه یکی را بر اساس سرنشت خویش و بنا بر ضرورت انتخاب کند و چون پنجاه راه حل را پیش روی خود نمی‌بیند، خیلی زود و راحت این کار را به انجام می‌رساند. محیط تربیتی در پی به اسارت گرفتن تمامی انسان‌ها از این طریق است که تنها راه حل‌های اندکی را در برابر دیدگان فرد قرار می‌دهد. مریان با فرد چنان رفتار می‌کنند که گویی به رغم طرح مساله‌ای جدید، همان مسایل گذشته تکرار شده است. اگر فرد حس کند که امری ناشناخته و کاملاً جدید است، ابتداء می‌کوشد آن را مبدل به امری شناخته شده و قدیمی کند. یکی از خصلت‌های ستوده در کودکان را این نکته می‌دانند که بروز هر امری را قدیمی بدانند و در این حال که کودک به جانبداری از جان‌های اسیر و دریند می‌پردازد، در ابتداء حسی مشترک و هشیاری برانگیز را مطرح می‌سازد و بر پایه‌ی همین حس برای حکومت یا طبقه‌ی اجتماعی خود مفید فایده می‌شود.

۲۲۹. معیار جان‌های در بند

جان‌های در بند چهارگونه امور را نشانی از حقانیت خویش می‌دانند. نخست: تمامی اموری که تداوم دارد، بر حق است. دوم: تمامی اموری که برای ما ناراحت‌کننده نباشد، بر حق است. سوم: تمامی اموری که به حال ما نفع داشته باشد، بر حق است. چهارم: تمامی اموری که به خاطر آن‌ها چیزی را فداکرده باشیم، بر حق است. در خصوص همین چهارمین نکته برای مثال می‌توان به جنگی اشاره کرد که خلاف اراده‌ی مردم آغاز می‌شود، اما با اشتیاق فراوان به آن ادامه می‌دهند، زیرا برای آن قربانی داده‌اند. جان‌های آزاده که کار خویشتن را در برابر برگزیدگان جان‌های در بند انجام می‌دهند، باید اثبات کنند که همیشه جان‌های آزاده وجود داشته است، یعنی آزادگی جان تداوم داشته است و بعد آن که این آزادگان نمی‌خواهند برای دیگران ناراحتی ایجاد کنند و سر آخر آن که برای جان‌های اسیر و در بند در مجموع مفید فایده خواهند بود، اما چون نمی‌توانند جان‌های اسیر و در بند را در باب همین آخرین نکته قانع کنند، اثبات نخستین و دومین نکته برای آنان هیچ فایده‌ای نخواهد داشت.

۲۳۰. جان قدرتمند

جان آزاده در مقایسه با جانی که همه‌ی امور مطابق روش اوست و به هیچ استدلالی برای رفتارش نیاز ندارد، بسیار ضعیف، به خصوص از جنبه‌ی رفتاری است، زیرا انگیزه‌ها و دیدگاه‌های بسیار زیادی را می‌شناسد و به همین دلیل در حرکت خویش نامطمئن و ناشی است. چه وسیله‌ای وجود دارد که با آن بتوان اورا به نسبت قوی کرد، یعنی به قدرتی رساند که خویشتن را مطرح سازد و بی اثر از بین نزود؟ جان قدرتمند چگونه پدید می‌آید؟ این مساله همان مساله‌ی چگونگی پیدایش جان آفرینشگر است. آن نیرو، آن قدرت شکست‌ناپذیر، آن تداوم و پایداری

که فرد در برابر رسوم مطرح می‌کند و با آن به شناخت فردی از جهان می‌رسد، از کجاست؟

۲۳۱. پیدایش نابغه

آن تیزینی که فردی اسیر و دربند به یاری آن می‌کوشد ابزارهایی برای آزادی خویش بیابد و استفاده‌ی کاملاً خونسردانه و وقت‌گیر از هر امتیازی به ما می‌آموزد که طبیعت از چه دستاویزهایی بهره می‌جوید تا نابغه (خواهش می‌کنم که این واژه را بدون معناهای اسطوره‌ای و دینی آن در نظر آورید) پدید آید. طبیعت فرد را در زندانی به بند می‌کشد و امیال او را برای خلاصی او تحریک می‌کند. یا در تصویری دیگر می‌بینیم، فردی که در جنگل راه گم کرده است، با نیروی فراوان به جهتی راه می‌افتد و می‌کوشد از جنگل خارج شود، بین راه راهی تازه می‌یابد که هیچ کس آن را نمی‌شناسد و به این ترتیب نوابغی پدید می‌آیند که همگان اصالت آنان را می‌ستایند. پیش‌تر توضیح داده شد که معلولیت، نقص عضو، عدم وجود یکی از اندام‌ها باعث می‌شود اندامی دیگر به گونه‌ای غیرمعمول تکامل یابد، زیرا باید هم وظیفه‌ی خود و هم وظیفه‌ی اندامی دیگر را ایفا کند. بر همین اساس می‌توانیم سر منشاء برخی از استعدادها را بیابیم. با بهره‌گیری از همین اشاره‌های کلی درباره‌ی پیدایش نابغه می‌توان این استدلال را در موردی کاملاً خاص، یعنی پیدایش جان آزاده‌ی کامل، نیز به کار برد.

۲۳۲. حدسی در باب سرمنشاء آزاده جانی

همان‌گونه که هرگاه در مناطق استوایی خورشید شدیدتر از گذشته بر اقیانوس بتابد، یخچال‌های طبیعی بیش‌تر می‌شوند، آزاده جانی در پی دستیابی به تمامی امور شاهدی بر آن است که جایی گرمای احساس به

میزان زیادی افزایش یافته است.

۲۳۳. آوای تاریخ

معمولًا در تاریخ درباره چگونگی پیدایش نبوغ چنین راهنمایی‌هایی می‌کنند: بدرفتاری کنید و انسان‌ها را عذاب دهید (به این ترتیب هیجان‌هایی همچون حسد، نفرت و رقابت را پدید آورید) و تا نهایت این کار را ادامه دهید و هر فرد را علیه دیگری و ملت را علیه ملتی دیگر در سده‌های متتمادی بشورانید! بعد شاید آتشی افروخته شود و از همان اخگرهایی که به اطراف پراکنده می‌شود، نور نبوغ پدیدار گردد. همان اراده‌ای که باعث می‌شود اسب با ضربات مهمیز سوار حالتی سرکش یابد، باعث می‌شود که این حالت ناگهان آغاز گردد و به حوزه‌ای دیگر نیز سرایت کند. هر کس از چگونگی پیدایش نبوغ آگاه شود و در آن شیوه‌ای را که طبیعت معمولًا به آن رفتار می‌کند، بخواهد در عمل به کار گیرد، باید همچون طبیعت شرور و بی ملاحظه باشد. اما شاید ما این آوا را درست نشنیده باشیم.

۲۳۴. ارزش نیمه‌ی راه

شاید ایجاد نبوغ تنها در زمانی محدود از بشریت امکان‌پذیر بوده است. زیرا نباید از آینده‌ی بشریت در عین حال انتظار داشته باشیم که شرایط کاملاً معین می‌توانند باعث پیدایش وضعیت گذشته شوند. برای مثال اثرهای شگفت‌انگیز احساس دینی را نمی‌توان به وجود آورد. این احساس خود، زمانی داشته است و بسیاری از امور خوب، دیگر پدید نمی‌آیند، زیرا این احساس‌ها فقط از احساس دینی به وجود می‌آید. از این رو هرگز دیگر افق محدود دینی زندگی و فرهنگ وجود نخواهد داشت. شاید حتی نوع بشری قدیس تنها در شرایط اسارت عقل

امکان‌پذیر باشد و آنگونه که به نظر می‌رسد، حتی در آینده نیز چنین امری ناممکن خواهد بود. به این ترتیب شاید اوج عقلانیت فقط در یک دوره از بشریت وجود داشته است. این حس زمانی مطرح می‌شود (چون ما هنوز در این دوره زندگی می‌کنیم) که نیروی اراده‌ی خارق‌العاده که مدت‌ها انباسته شده است، از طریق وراثت منتقل گردد. اگر این حالت وحشی و انرژی آن مهار و تریت نشود، این دوره‌ی اوج نیز سپری خواهد شد. شاید بشریت در نیمه‌ی راه، در میانه‌های هستی خود، به هدف‌های واقعی خویش نزدیک‌تر از پایان این راه باشد. ممکن است نیروهایی که هنر تحت تأثیر آنها پدید می‌آید، از بین بروند. علاقه به دروغ، کارهای غیردقیق، نمادها، مستی و نشیگی ممکن است چندان جالب به نظر نرسد. حتی زندگی در حکومتی کامل ممکن است باعث شود دیگر انگیزه‌ای برای ادبیات وجود نداشته باشد و هر کس که در پی دنیای غیرواقعی ادبیات باشد، او را انسانی عقب مانده بخواهد. در هر حال این عده با اشتیاق فراوان به گذشته و به آن دوره‌هایی خواهند نگریست که حکومت ناقص و جامعه نیمه وحشی، همچون دوره‌ی ما بود.

۲۳۵. تناقض نبوغ و حکومت آرمانی

سوسیالیست‌ها شیفته‌ی آن هستند که برای بسیاری از مردم زندگی مرفه‌ای را فراهم کنند. آن زمان که به موطن این زندگی مرفه، یعنی حکومت کامل، به واقع دست یابند، این رفاه باعث تخریب زمینی خواهد شد که عقل و اصولاً فردیت قوی بر آن می‌روید. منظور من آن نیروی پرقدرت است. اگر به این حکومت برسند، بشریت بسیار گیج و مبهوت خواهد شد و دیگر امکان ایجاد نابغه را ندارد. بنابراین آیا نباید آرزو کرد که زندگی همین شکل قهرآمیز خود را حفظ کند و پیوسته قدرت‌ها و نیروهای وحشی و جدید ایجاد شود؟ حال این دل‌گرم و احساس در پی

زدودن آن شخصیت قهرآمیز و وحشی است و گرمترین دل که می‌توان فکرش را کرد، بر این اساس آرزومند هیجان خواهد بود، در حالی که هیجان آن از همان شخصیت وحشی و پر قدرت زندگی آتش، گرما و حتی هستی یافته است. گرمترین دل بنابراین می‌خواهد اساس و بنیان خویش را نابود کند، یعنی کاری غیرمنطقی را می‌خواهد که امری هوشمندانه نیست. بالاترین عقل و گرمترین دل در یک فرد جمع نمی‌شود و آن حکیمی که درباره‌ی زندگی قضاوت می‌کند، از خوبی فراتر می‌رود و این خوبی را تنها جزیی از محاسبه‌های کلی زندگی می‌داند. این حکیم باید از آن امیال بی‌بند و بار غیرهوشمندانه بیزار باشد، زیرا هدف او ادامه‌ی حیات نوع خود و پیدایش متعالی ترین نوع خرد است. دست کم او در پی استدلال برای «حکومت کامل» مادامی که افراد مات و مبهوت در آن وجود داشته باشد، نخواهد بود. مسیح بر عکس آن که ما مدعی هستیم، زمانی گرمترین دل بوده، از تحقیق انسان‌ها حمایت می‌کرده است و خود را طرفدار فقیران معنوی نشان می‌داد و از پیدایش بزرگ‌ترین شکل خرد جلوگیری می‌کرد و این کار منطقی بود. تصویر مقابل او، یعنی حکیم کامل (این یک را می‌توان پیش‌بینی کرد) به همین نحو مانع پیدایش مسیحی جدید خواهد شد. حکومت، جمعی هوشمند برای محافظت افراد در برابر یکدیگر است و اگر در اهمیت آن مبالغه شود، در نهایت فردیت تضعیف می‌شود و از بین می‌رود و هدف اصلی حکومت از اساس با شکست مواجه خواهد شد.

۲۳۶. قلمروهای فرهنگ

می‌توان به استعاره نیز گفت که دوره‌های فرهنگ همچون منطقه‌های آب و هوایی است، تنها با این تفاوت که همچون قلمروهای آب و هوایی در کنار هم قرار نمی‌گیرند. در مقایسه با قلمروی معتدل فرهنگ که باید به

آن بپردازیم، گذشته در کل باعث ایجاد احساس هوای استوایی می‌شود. تضادهای شدید، تبادل پر اختلاف شب و روز، آتش و شکوه رنگ‌ها، احترام به تمامی امور ناگهانی، پر رمز و راز، وحشتناک، بروز ناگهانی طوفان، رویش فراوان و دست و دل بازگل‌ها در طبیعت و بر عکس در فرهنگ ما، آسمان نه چندان روشن، هوای پاک و پیوسته ثابت، تیزبینی و حتی سردی در برخی اوقات تفاوت‌های اساسی این دو حوزه است. اگر ببینیم که هیجان‌های خشم با تصورهای متافیزیکی و با قدرتی فراوان نابود و خرد می‌شود، احساس می‌کنیم که گویی در برابر دیدگان ما در مناطق استوایی حیوانات وحشی را مارهای عظیم در هم می‌شکنند. در حال و هوای معنوی ما کمتر نشانی از این امور می‌بینیم، زیرا خیال ما حالتی معتدل یافته است. حتی در رویا نیز آنچه را که اقوام گذشته در بیداری می‌دیدند، به ما کمکی نمی‌کند. اما آیا نباید از این دگرگونی خوشحال باشیم و حتی بگوییم که هنرمند به دلیل نابودی فرهنگ استوایی بسیار ضربه خورده و این امر نزد هنرمندان زمانه‌ی ما بیش از حد صراحةً یافته است؟ از این رو هنرمندان حق دارند که بگویند «پیشرفته» وجود نداشته است، زیرا در واقع می‌توان در این نکته تردید کرد که آیا هنرها در سه هزار سال اخیر پیشرفت کرده‌اند یا خیر. همچنین فیلسفی متافیزیکی همچون شوپنهاور هیچ دلیلی برای آن ندارد که در نگرش به چهار هزار سال اخیر در زمینه فلسفه‌ی متافیزیک و دین، هیچ پیشرفته‌ی را مشاهده کرده باشد. اما از دیدگاه ما وجود مناطق معتدل فرهنگ خود گونه‌ای از پیشرفت است.

۲۳۷. نوزایی و اصلاحات

عصر نوزایی در ایتالیا در برگیرنده‌ی تمامی قدرت‌هایی است که همگان می‌گویند، حاصل هنر نوگراییست، منظورم آزادی‌اندیشه، تحریر

استبداد، پیروزی علم آموزی بر تکبر ناشی از اصل و نسب، شادمانی از علم و پیشینه‌ی علمی انسان، رهایی از بندهای فردیت، درخشش حقیقت و انزجار از نمود و تأثیر صرف است (که باعث ایجاد حرارت در شخصیت‌های هنری و تکامل آثار آنان شد و آنان نیز جز همین تکامل همراه با پاکی رسم و رسوم را از خویشتن نمی‌خواستند). آری، نوزایی نیروهای مثبتی داشت که در فرهنگ نوگرای کنونی دیگر به آن قدرت نرسیده‌اند. این دوره، عصر طلایی این سده، البته به رغم تمامی دشواری‌های آن بود. بر عکس اکنون اصلاح طلبان آلمان در قالب اعتراض مشتی جان‌های عقب مانده قیام می‌کنند. این عده هنوز از جهان‌بینی سده‌های میانه سیر نشده‌اند و نشانه‌های انحطاط آن، سطحی و ظاهری شدن حیات دینی را به جای شادکامی به همان‌گونه که شایسته است، با ترس احساس کرده‌اند. آنان با نیروی شمالی و سرسختانه انسان‌ها را به گذشته بر می‌گردانند و جنبش ضداصلاحات دینی، یعنی مسیحیت کاتولیک، را وادار به دفاع می‌کنند تا با خشونت از این حالت محاصره رهایی یابند و دو یا سه سده هشیاری کامل و تسلط علوم را به تأخیر اندازند تا شاید با این کار بتوانند وحدت جان روم و یونان باستان و نوگرا را برای همیشه ناممکن سازند. وظیفه‌ی بزرگ نوزایی را نتوانستند تا انتها به انجام رسانند، اعتراض مردم عقب مانده‌ی آلمان (یعنی آنانی که در سده‌های میانه به اندازه‌ی کافی خرد داشتند تا پیوسته برای بهره‌جستن از تقدس از کوه‌های آلپ بگذرند) مانع این کار شد. در این تصادف، ترکیبی خارق‌العاده در سیاست پدید آمد که در آن زمان باعث حفظ لوتر شد و به آن اعتراض قدرت بخشید، زیرا امپراتور از او حمایت کرد تا تمایلش به مخالفت با پاپ را چون ابزاری برای اعمال فشار به کارگیرد و همچنین پاپ در پس پرده از این فرصت بهره جست تا او را چون نیروی مخالف و تعادل بخش در برابر حکمرانان پرووتستان به کار بینند. بدون این همخوانی

هدف‌ها حتماً لوتر را مثل هُوس^۱ می‌سوزانند و سرخی صبحگاه روش‌نگری شاید اندکی پیش‌تر و با درخششی زیباتر از آنی که می‌بینیم، می‌درخشد.

۲۳۸. عدالت در برابر خدای دگرگون شونده

اگر تمامی تاریخ فرهنگ در برابر دیدگان ما همچون آشفتگی بین تصور بد، اصیل، حقیقی و نادرست گسترده شود و مشاهده‌ی ضربه‌های چنین امواجی ما را مبتلا به دریاگرفتگی کند، درمی‌باییم که چه تسلیی در تصور خدای دگرگون شونده نهفته است. این خدا پیوسته در دگرگونی‌ها و سرنوشت‌های بشریت خود را می‌نمایاند و وجود آن نشانگر مکانیسمی کورکورانه و برخورد بی‌هدف نیروها نیست. جنبه‌ی الهی به دگرگونی بخشیدن نگرشی متفاوتیکی است، درست مثل کسی که از برج فانوس در کنار دریای تاریخ به موضوع می‌نگرد و همین نگرش نسل‌های گوناگونی از عالمان تاریخ را تسلی بخشیده است. این نگرش هر قدر هم که نادرست باشد، نباید از آن عصبانی شد. تنها کسانی که همچون شوپنهاور تکامل را نفی می‌کنند، از فقر این امواج هیچ نمی‌دانند و به همین دلیل نیز چون از آن خدای دگرگون شونده و نیاز به فرض وجود او هیچ نمی‌دانند، هیچ حس نمی‌کنند و نمی‌توانند طنز این نکته را دریابند.

۲۳۹. ثمرهای پس از پایان هر فصل

هر آینده‌ی بهتری را هم که برای بشریت آرزو کنیم، به ضرورت از برخی جنبه‌ها آینده‌ای بدتر خواهد بود، زیرا اگر باور داشته باشیم که مرحله‌ی متعالی‌تر و جدید بشریت تمامی برتری‌های مراحل قبلی را با

۱- یوهانس هوس (۱۴۱۵ - ۱۳۷۰)، اصلاح طلب اهل چک که به دلیل گرایش‌های دینی او را محکوم ساختند و در آتش سوزانند.

خود خواهد داشت و برای مثال سبب آفرینش بهترین آثار هنری می‌شود، کاری جز خیال‌پردازی نکرده‌ایم. هر فصل برتری‌ها و جذابیت‌های خودش را دارد و این چنین جمع همه‌ی این برتری‌ها ناممکن است. آن‌چه که از دین و مسایل مرتبط با آن پدید آمده است، اگر از بین رفته باشد، دیگر پدید نخواهد آمد و در نهایت فقط ممکن است مرتجلان این تصور نادرست را در ذهن دیگران برانگیزند، درست مثل خاطره‌ی هنر باستان که گاهی مطرح می‌شود. این حالت که احساس عدم وجود و قطع ارتباط را بیان می‌کند، هیچ دلیلی برای اثبات آن نیرویی نیست که از آن هنری جدید پدید آید.

۲۴۰. قدرت فزاينده‌ی عالم

هرچه بر تعالی فرهنگ انسان افزوده شود، به همان نسبت نیز از جنبه‌ی طنز و تمسخر آمیز قلمروهای او کاسته می‌گردد. ولتر برای اختراع ازدواج و کلیسا از صمیم قلب سپاسگزار خداوند بود و این چنین به خوبی اسباب تفریح ما را فراهم کرد. اماً ولتر و دوره‌اش و پیش از او در سده‌ی شانزدهم در باب این موضوع‌ها نهایت تمسخر پدید آمده بود. این نکته همانی است که اکنون برخی هنوز هم به تمسخر در باب آن می‌پردازند و گاهی با تأخیر چنان وانمود می‌کنند که متابعی برای بازارگرمی است. حال مساله‌ی دلایل این امر مطرح می‌شود، زیرا اکنون عصر جدیت است. چه کسی در پی آن است که تفاوت‌های بین واقعیت و نمود پر مدعای، بین آنچه که انسان است و آنچه که ادعای تصور آن را دارد، در پرتوی طنز مشاهده کند. حس این تقابل اگر در پی دلایل آن باشیم، تأثیری کاملاً متفاوت دارد. هرچه کسی زندگی را اساسی‌تر درک کند، کمتر به تمسخر آن خواهد پرداخت و سرانجام شاید تنها در باب «اصالت فهم» خویش به تمسخر بپردازد.

۲۴۱. نبوغ فرهنگ

اگر کسی نبوغ فرهنگ را در ذهن خود مجسم کند، این نبوغ چه ویژگی‌هایی دارد؟ او از دروغ، قدرت، نفع شخصی بدون توجه به دیگران بسیار مطمئن چون ابزار کار خویش بهره می‌جوید و از این‌رو باید او را موجودی شرور و شیطانی دانست. اما اهداف آن که در گوشه و کنار مطرح می‌شود، بزرگ و خوب است. این موجود قنطورس^۱، نیمه حیوان و نیمه انسان است و بال فرشتگان را بر پشت خویش دارد.

۲۴۲. تربیت معجزه

علاقه به تربیت زمانی فزونی خواهد گرفت که ایمان به خدا و نگهداری او از آدمیان از بین برود، همچون علم پزشکی که زمانی به شکوفایی رسید که ایمان به معجزه را خاتمه بخشد. اما تاکنون تمامی جهان به تربیت معجزه اعتقاد داشته است و می‌بینیم که از بیشترین بی‌نظمی، پریشانی در اهداف، شرایط بد، روابطی پرثمر و انسان‌هایی پرقدرت پدید می‌آیند. چگونه ممکن است این امر در وضعیت عادی نیز امکان‌پذیر باشد؟ حال در باب این مسایل نیز بررسی و سنجشی دقیق‌تر انجام خواهد شد و معجزه‌های را در آن کشف نخواهند کرد. در شرایط یکسان پیوسته انسان‌های فراوانی از بین می‌روند و تنها فردیت نجات یافته معمولاً قوی‌تر است، زیرا در این شرایط دشوار به برکت نیروی ذاتی و کاستی ناپذیر همه چیز را تحمل می‌کند و آزموده می‌شود و این نیرو فزونی می‌گیرد. این چنین می‌توان معجزه را توجیه کرد. در تربیتی که به معجزه باور نداشته باشند، باید به نکته‌های زیر توجه شود: نخست چه میزان نیرو از طریق وراثت به فرد رسیده است؟ دوم، از چه طریقی می‌توان نیروهای جدید را مصرف کرد؟ سوم، فرد چگونه می‌تواند با آن

۱- در اساطیر یونان نژادی از جانوران که نیمی اسب و نیمی انسان بودند.

همه ادعاهای گوناگون فرهنگ خود را تطبیق دهد، بی آنکه این ادعاهای را مشوش سازد و فردیت او را متلاشی کند. خلاصه چگونه می‌تواند خود را از دیدگاه فرهنگ خصوصی و عمومی در نظر آورد و چگونه این امر در عین حال ممکن است که این فرد خودنوایی سردهد یا همنوا با دیگران شود؟

۲۴۳. آینده‌ی پزشک

در حال حاضر هیچ شغلی وجود ندارد که در آن بتوان پیشرفته همچون پزشکی را در نظر آورد. به خصوص پس از آنکه پزشکان معنوی، یعنی پرستاران روح، هنرجادوگری خود را دیگر نمی‌توانند در بین شور و اشتیاق عمومی اجرا کنند و افراد تحصیل کرده به آنان باور ندارند. اگر پزشکی بهترین روش‌های جدید را بشناسد و در آن‌ها کارآزموده باشد و بتواند از رابطه‌ی علت و معلول به تاییجی برسد که بر آن اساس از جمله‌ی تشخیص دهنگان مشهور شود، دیگر نیازی به متعالی‌ترین آموزش‌های معنوی برای پزشک نیست. پزشک باید افزودن بر این صراحتی مناسب با فردیت داشته باشد و دل فرد را از جسم او جدا کند و مردانگی آن را داشته باشد که با مشاهده‌ی آن کوچکی روح (خوره‌ی روحی تمامی بیماران) را از بین ببرد و نوعی مهارت سیاستمدارانه در ایجاد ارتباط بین کسانی که به شادکامی برای بهبودی نیاز دارند و کسانی که برای حفظ سلامت باید شاد باشند (و می‌توانند) و ظرافت مامور پلیس و وکیلی را داشته باشد تا رموز روحی افراد را دریابد و هیچ‌گاه آن‌ها را فاش نکند. خلاصه پزشک خوب اکنون نیازمند مهارت و امتیازهای تمامی دیگر مشاغل است. با چنین مهارت‌هایی پزشک قادر خواهد بود، برای تمامی جامعه با افزودن آثار خوب خویش، شادکامی و ثمر بخشی معنوی، حفاظت از انکار بد، عمدی و شرارت‌هایی (که سرچشمه‌ی منفعت آن‌ها

اغلب پایین تنه است) با ایجاد اشرافیتی روحی - جسمی (به عنوان بانی ازدواج و مانع آن)، با قطع خیرخواهانهی عذابهای روحی و ناراحتیهای وجودان فردی نیکوکار باشد. این چنین او مبدل به «طبیب انسان» می‌شود و نیازی به معجزه ندارد و دیگر لازم نیست بگوید که دیگران مصلوبیش کنند.

۲۴۴. در همسایگی دیوانگی

مجموع احساس‌ها، آگاهی‌ها، تجربه‌ها یا همان بار فرهنگ چنان عظیم شده که تحریک بیش از حد قوای عصبی و اندیشه خطری برای کلیه‌ی آحاد جامعه شده است، حتی طبقات فرهیخته‌ی کشورهای اروپایی نیز دچار بیماری‌های عصبی هستند و تقریباً یک نفر از اعضاء خانواده‌های بزرگ عقل خود را از دست داده است. حال گرچه همگان در پی دستیابی به سلامت هستند، اما در کل کاستن از آن فشارهای احساس و بار خردکننده‌ی فرهنگی امری الزامی است که حتی اگر مجبور باشیم تاوان سنگینی را برای آن بپردازیم، باز هم امید به نوزایی جدیدی را مطرح می‌کند. مسیحیت، فیلسفه‌ان، شاعران و موسیقیدانان سبب برانگیختن احساس‌های ژرفی در ما شده‌اند و برای آنکه این احساس‌ها تمامی وجود ما را فرانگیرد، باید عقل خویش را به علومی معطوف کنیم که در کل ما را خونسردتر و بدین‌تر کند و از آن آتش باور به آخرین حقیقت‌نمایی بکاهد. این آتش را مسیحیت چنین دامن زده است.

۲۴۵. ساخت ناقوس فرهنگ

فرهنگ همچون ناقوس پیچیده در ردایی با پارچه‌های خشن و پست پدید آمده است. عدم حقیقت، خشونت، گسترش نامحدود تمامی غراییز درونی بین همه‌ی اقوام ردای این ناقوس بوده است. آیا زمان آن

فرانرسیده است که از وزن آن بکاهیم؟ آیا آن مایع اکنون سرد شده است؟ آیا رانه‌های مفید، عادت‌های روحیه‌های اصیل چنان مطمئن و عمومی شده است که دیگر نیازی به متابفیزیک و خطاهای دین و هیچ احتیاجی به سختگیری و خشونت به عنوان ابزار ارتباطی بین انسان‌ها و اقوام نداشته باشیم؟ برای پاسخ به این پرسش دیگر اشاره‌های خدا نیز فایده‌ای ندارد و تنها نگرش ماست که باید تصمیم بگیرد. حکومت زمینی انسان‌ها در کل انسان را در اختیار خود گرفته است و آن «دانش کامل» او باید با تیزیمنی فراتر از سرنوشت فرهنگ را بنگرد.

۲۴۶. غول‌های یک چشم فرهنگ

هر کس آن دره‌های پر پیچ و خم را ببیند که در آن‌ها یخچال‌های طبیعی وجود دارد، به نظرش امکان ندارد که در همان مکان دره‌ای سبز و جنگلی با جویبارها پدید آید. تاریخ بشریت نیز چنین است. وحشیانه‌ترین قدرت‌های راه خود را می‌گشایند و در ابتدا همه چیز را در سر راه خود نابود می‌کنند، اما با این وجود به حرکت آنان نیاز است تا روزی رفتاری نرم‌خویانه‌تر در سرای آدمیان پدید آید. نیروهای هراس‌انگیزی (که به آن‌ها شر می‌گویند) معمارانی یک چشم هستند و جاده‌ی انسانیت را می‌سازند.

۲۴۷. چرخه‌ی بشریت

شاید تمامی بشریت مرحله‌ای از تکامل نوعی خاص از حیوان برای مدتی محدود باشد، به طوری که انسان از میمون پدید آمده باشد و دویاره نیز مبدل به میمون شود، در حالی که هیچ‌کس به این پایان شگفت‌انگیز و مضحک علاقه‌ای ندارد. همان‌گونه که انحطاط فرهنگ رومی و مهم‌ترین دلیل آن، یعنی گسترش مسیحیت باعث برتری منفور شدن انسان در

امپراتوری روم شد، ممکن است انحطاط فرهنگ عمومی زمین نیز زمانی باعث سیر قهقرایی بشر تا حد میمون‌وارگی شود. دقیقاً به این دلیل این دیدگاه را مطرح کردیم که شاید قادر باشیم در برابر چنین پایانی برای بشریت سر تعظیم فرودآوریم.

۲۴۸. سخنای تسلی بخش برای پیشرفت ناامیدانه

به نظر می‌رسد عصر ما دوره‌ی گذر است. شیوه‌های کهن نگرش به جهان و فرهنگ‌های کهن هنوز تا حدودی وجود دارد و شیوه‌های جدید هنوز مطمئن و مبتنی بر عادت نیستند و به همین دلیل بی‌نتیجه و نامصمم به نظر می‌آیند. این‌گونه به نظر می‌رسد که گویی تمامی امور سراسر هرج و مرج و نظم کهن از بین رفته است و این تازه‌وارد هنوز فایده‌ای ندارد و از قدرت آن کاسته می‌شود. اما سریازی که رژه را می‌آموزد، نیز چنین وضعی دارد و برای مدتی نامطمئن و درمانده‌تر از گذشته است، زیرا عضلاتش لختی بر اساس نظام گذشته و لختی دیگر بر اساس روش جدید حرکت می‌کند و هنوز هیچ‌یک از این دو شیوه نمی‌تواند ادعای پیروزی بر دیگری را داشته باشد. ما در حال افت و خیز هستیم، اما ضرورت دارد که به این دلیل نهارا سیم و موقیت‌های جدید خود را بستاییم. افزون بر این نمی‌توانیم به گذشته بازگردیم، زیرا کشته‌های خود را سوزانده‌ایم. تنها چاره‌ی کار شجاعت است، حال هرجه می‌خواهد، پیش آید. تنها باید در این راه ثابت قدم باشیم و از این امکان فعلی خود پیش‌تر رویم! شاید رفتار ما خود نوعی پیشرفت باشد. اما اگر چنین نبود، سخنان فریدریش کبیر تسلی بخش ما خواهد بود: «آه، ای سولتسر عزیز، شما این نسل نفرین شده را که ما به آن تعلق داریم، کاملاً نمی‌شناسید.»

۲۴۹. رنج فرهنگ گذشته

هر کس که مساله‌ی فرهنگ را دریافته باشد، درست از همان احساس‌هایی رنج می‌برد که فردی به ناحق به ثروت دست یافته باشد و یا همچون حاکمی است که به دلیل ظلم و جور پیشینیان خویش براین مسند تکیه زده است. از این رو اندوه‌گین به سر منشاء خود می‌نگرد و اغلب شرم‌زده و زود خشم است. مجموعه‌ی نیرو، میل به زندگی، شادکامی که او در پی تصاحب آن است، اغلب با خستگی فراوان همراه است، زیرا او نمی‌تواند سر منشاء خویش را فراموش کند و با دلی رنجور به آینده می‌نگرد و از پیش می‌داند که فرزندانش نیز چون خود او به رنج و عذاب دچار خواهند شد.

۲۵۰. رفتار

رفتارهای خوب چنان از بین رفته است که مشاهده‌ی آن‌ها تأثیری درباری و اشرافی را بر جا می‌نهد. اگر کسی به رفتارهای عمومی توجه کند، می‌بیند که در گذر سال‌ها این رفتارها بیشتر شکلی عوامانه یافته است. هیچ کس نیست که بتواند به ستایش و چاپلوسی به شیوه‌ای نغز پردازد. بر این اساس به این واقعیت تمسخرآمیز می‌رسیم که در مواردی که باید به ستایش کسی (برای مثال دولتمرد یا هنرمندی بزرگ) پردازیم، از زیان ژرف‌ترین احساس‌ها و صداقت حاکی از وفاداری شرافتمندانه نشانی نیست. شاید دلیلش پریشانی و کمبود معنویت و ظرافت باشد. این چنین برخوردهای عمومی انسان‌ها، پیوسته ناشیانه‌تر، اماً پراحساس‌تر و صادقانه‌تر به نظر می‌رسد، بی‌آن‌که چنین باشد. آیا قرار است رفتار پیوسته چنین سیری نزولی داشته باشد؟ به نظر من رفتار مودبانه پیوسته سیری نزولی دارد و ما به نازل‌ترین جایگاه آن نزدیک می‌شویم. هرگاه جامعه نسبت به مقاصد و اصول خود اطمینان بیش‌تری یابد، یعنی تأثیری

شکل دهنده داشته باشد (در حالی که اکنون رفتار فراگرفته‌ی حالت‌های گذشته پیوسته به گونه‌ای ضعیف‌تر از طریق موروثی منتقل می‌شود و کم‌تر به آموزش آن می‌پردازند)، این رفتار درآمد و شد، حرکت‌ها و حالت‌ها برخورده وجود خواهد داشت که بی‌شک ساده‌تر و طبیعی‌تر از آن مقاصد و اصول به نظر می‌رسند. تقسیم‌بندی بهتر زمان کار و ورزش‌های خوبی که در اوقات خوش فراغت انجام می‌دهیم، اندیشیدن بیش‌تر و قوی‌تر شده که به جسم هوشمندی و انعطاف می‌بخشد، همگی باعث چنین وضعی شده است. آیا در این‌جا می‌توانیم با اندکی طنز از عالمانی یاد کنیم که هر چند ادعا می‌کنند پیشگامان آن فرهنگ جدید هستند، اما در پی رفتاری بهتر نیز می‌باشند؟ به نظر می‌رسد، چنین نباشد، هر چند روح آنان اراده‌ی انجام چنین کاری را دارد، اما جسم آنان ضعیف است. پیشینه‌ی فرهنگ هنوز در عضلات آنان بسیار قدرتمند است، از این‌رو آنان هنوز به پختگی نرسیده‌اند و نیمی روحانیانی مادی هستند و نیمی مربیان وابسته به مردم و طبقه‌های اجتماعی برتر و افزون بر این نظم علمی که پر از روش‌های فاقد روح گذشته است و جان آنان را می‌گیرد، هنوز هم وجود دارد. بنابراین آنان از جنبه‌ی جسمی و سه چهارم روح خویش هنوز درباریان فرهنگی کهن و سالخورده هستند و از این‌رو خود نیز سالخورده محسوب می‌شوند. آن روح جدیدی که گاهی در این قفس تنگ مشاهده می‌شود، تنها سبب تردید و هراس آنان می‌گردد. در وجود آنان هم اشباح گذشته و هم آینده را می‌توان دید. اما چه جای شگفتی است، اگر آنان بهترین رفتار و پسندیده‌ترین کردار را ندارند؟

۲۵۱. آینده‌ی علم

علم به آنانی که در آن به جستجو می‌پردازند، لذتی فراوان و به آنانی که نتایج آن را می‌آموزند، لذتی کم را می‌بخشد. اما چون به تدریج تمامی

حقیقت‌های مهم علم حالتی روزمره و عمومی یافته است، این اندک لذت نیز پایان می‌پذیرد، درست همچون آن زمانی که ما دیگر حاصل یک ضربدر یک را فراگرفتیم، دیگر شادمانی برای ما نخواهد داشت. حال که علم شادکامی کمتری را بر می‌انگیزد و این شادی بیشتر در شک به متأفیزیک، دین و هنر تسلی بخش پدید می‌آید، سرچشمه‌ی بزرگ علاقه‌ای که انسان تمامی آن را مديون بشریت است، کاستی می‌گیرد. به همین دلیل آن فرهنگ والا باید به انسان مغزی دوگانه، یعنی مغزی با دو بخش کاملاً متفاوت دهد تا در یکی امور علمی و در دیگری امور غیرعلمی را احساس کنیم و این دو در کنار هم، بی‌هیچ تشویش قابل تفکیک و جداسازی باشند. این امر برای سلامتی ضروری است، در یکی سرچشمه‌ی قدرت و در دیگری جایگاهی برای نظم‌بخشی است. با توهمندی، یکسویگی، هیجان باید گرمایی درونی فراهم شود و با کمک علم در خدمت شناخت باید از پیامدهای ناگوار و خطرناک این گرمایی بیش از حد جلوگیری گردد. اگر این شرط برای فرهنگ والاکافی نباشد، می‌توان با اطمینان ادامه‌ی تکامل انسانی را پیش‌بینی کرد: علاقه به حقیقت پایان می‌پذیرد و از علاقه کم‌تر نشانی می‌بینیم، توهمندی، خطا و خیال‌پردازی گام به گام به مبارزه بر می‌خیزند، زیرا تمامی این‌ها با علایق مرتبط هستند و هر یک زمینه‌ای خاص خود دارد. ویرانی علوم و بازگشت به وحشیگری نخستین پیامد است و بشریت باید بار دیگر شروع به تینیدن آن تارکند، البته پس از آن که همچون پنهانه شبانه آن را ویران سازد. اما کیست که تضمین کند، او پیوسته چنین نیرویی را دارد.

۲۵۲. علاقه به شناخت

چرا شناخت، یعنی همان عنصر اصلی فعالیت پژوهشگر و فیلسوف با علاقه مرتبط است؟ نخست و به خصوص چون در این حال از نیروی

خودآگاه می‌شویم، یعنی به همان دلیلی که تمرین‌های ورزشی را انجام می‌دهیم، بی‌آن‌که تماشاگری وجود داشته باشد و یا بسیار به این کار علاقه داشته باشیم. دوم چون در جریان شناخت پا را از تصورهای کهن و پیروان آن‌ها فراتر می‌گذاریم و به پیروزی می‌رسیم یا دست کم فکر می‌کنیم به چنین جایگاهی دست یافته‌ایم. سوم با چنین شناخت جدید و کوچکی خود را برتر از دیگران و تنها کسی می‌دانیم که به درستی از نکته‌ای آگاه است. این سه دلیل در علاقه مهم‌ترین دلایل هستند، اما براساس سرشت رهرو راه شناخت دلایل بسیار دیگری نیز وجود دارد. یکی از فهرست‌های نه چندان کوتاه این موضوع را در آن‌جا می‌یابیم که هیچ‌کس در آن به جستجو نخواهد پرداخت، منظورم نوشته‌ی هشداردهنده‌ی خودم درباره‌ی شوپنهاور است: از فهرستی که ارایه می‌شود، هر خدمتگزار با تجربه‌ی شناخت راضی خواهد بود، تفاوتی نمی‌کند که این فهرست چند صفحه‌ای جنبه‌ی طنزآمیز و بی‌فایده داشته باشد، زیرا اگر حقیقت داشته باشد که برای پیدایش عالم «به تجمع انبوهی از دانه‌های بزرگ و کوچک انسانی نیاز است» و عالم تنها ارزشمند، ولی ناخالص است و «از بافتی پیچیده از رانه‌ها و تحریک‌ها پدید می‌آید»، همین نکته درباره‌ی پیدایش و ماهیت هنرمند، فیلسوف، نابغه‌های اخلاق (و هر اسم پر طمطرانی که در آن نوشته آمده) صادق است. تمامی امور انسانی از جنبه‌ی پیدایش شکلی طنزآمیز دارند و به همین دلیل است که تمامی جهان را طنز دربرگرفته است.

۲۵۳. وفاداری به عنوان اثبات قاطعیت

یکی از نشانه‌های کامل خوبی یک نظریه آن است که طراح ابتدایی آن چهل سال تمام به آن شک نورزد، اما من ادعا می‌کنم که هنوز هیچ فیلسوفی نبوده است که به فلسفه‌ای که حاصل جوانی اوست، در نهایت

به تحقیر (یا دست کم با شک) نگاه نکرده باشد. اما شاید خود فیلسوف هیچ‌گاه به دلیل جاه طلبی یا (همان‌گونه که در مورد سرشناس‌های اصیل بیش‌تر پیش می‌آید) به دلیل ملاحظه‌ی همراه با لطافت پیروانش از این دگرگونی سخن نگوید.

۲۵۴. افزایش علاقه‌مندان

در آموزش عالی همه چیز برای انسان جالب می‌شود. او می‌داند که جنبه‌ی آموزنده‌ی هر امری را چگونه به سرعت بیابد و نقطه‌ای را مشخص کند که با آن می‌تواند نقصی از اندیشه را برطرف کند و یا اندیشه‌ای را با آن تایید کند. در این حال پیوسته کسالت و همچنین حالت تحریک شدگی روح از بین می‌رود. در نهایت فرد همچون زیست‌شناسی به میان گیاهان و انسان‌ها می‌رود و خویشتن را پدیده‌ای می‌داند که تنها انگیزه‌ی او میل به شناخت است.

۲۵۵. خرافات در امور همزمان

می‌گویند برخی امور همزمان اتفاق می‌افتد. یکی از خویشاوندان ما در دور دست می‌میرد و در همان زمان، او را به خواب می‌بینیم. شگفتا! اما بسیاری از خویشان هم می‌میرند و ما آنان را به خواب نمی‌بینیم. این وضعیت درست شیوه حال آن کشته شکستگانی است که سوگند می‌خورند: بعدها هیچ کس در کلیسا لوح یادبود مردگان را نخواهد دید. انسانی می‌میرد، جغدی ناله سر می‌دهد، ساعتی از کار باز می‌ایستد و تمامی این‌ها در ساعتی از شب اتفاق می‌افتد. آیا در این‌جا ارتباطی وجود ندارد؟ چنین امور آشنازی در طبیعت همان‌گونه که فرض می‌کنند، بسیار برای انسان خواهایند است. شکل ساده‌تر همین نوع خرافه را نزد تاریخ و فرهنگ پژوهانی می‌بینیم که به خصوص عادت دارند هم‌جواری بیهوده‌ی

امور را که در آن زندگی هر فرد و اقوام مختلفی وجود دارد، به گونه‌ای ترس از آب تعبیر کنند.

۲۵۶. علم تنها تمرینی برای توانایی است و نه دانایی

ارزش این امر که مدتی به علمی سخت پردازیم، نتیجه‌ی آن نیست، زیرا این نتایج در مقایسه با اقیانوس امور با ارزش از جنبه‌ی آگاهی قطره‌ای سرگردان بیش نیست. اما با این کار نیرو و قدرت نتیجه‌گیری و پافشاری فزونی می‌گیرد. آموخته‌ایم که به هر هدفی باید با فعالیت هدفمند رسید. از این جهت بسیار خوب است که در تمامی جنبه‌هایی که بعدها به آن می‌پردازیم، انسانی علمی بوده باشیم.

۲۵۷. انگیزه‌ی نوپایی علم

پژوهش در باب حقیقت این جذابیت را دارد که در همه جا می‌توانیم باقدرت به مقابله با خطاهای کهن و کسالت‌بار پردازیم. اما این جذابیت هم پیوسته کاستی می‌یابد. حال هر چند ما در عصر نوپایی علم زندگی می‌کنیم و عادت کرده‌ایم که همچون دخترکی زیبا و به دنبال حقیقت راه افتیم، اما اگر این دخترک روزی مبدل به عجوزه‌ای تر شرو شود، چه خواهیم کرد؟ تقریباً در تمامی علوم شیوه‌ی نگرش یا در همین زمان یافته شده است و یا دوباره به بررسی آن پرداخته‌اند. اما آن زمان که تمامی امور مهم کشف شده باشد و حاصلی جز اندک ثمره‌ی پاییزی درخت علم برای پژوهشگر باقی نمانده باشد، دیگر انگیزه‌ای هم وجود ندارد (و با این احساس در برخی از رشته‌های تاریخ نیز در حال حاضر می‌توان آشنا شد).

۲۵۸. تندیس بشریت

نبوغ فرهنگ همان‌گونه که در مورد چلینی نیز در هنگام ساخت تندیس پرسیوس اتفاق افتاد، فرد را گمراه می‌کند. توده‌ی مایع به نظر کافی نمی‌رسد، اما باید کافی باشد و از این رو تندیس ساز ظرف و ظروف و هرچه را به دستش می‌رسید، به داخل قالب سازیز کرد. آن نابغه همچنین خطاهای ناراحتی‌ها، امیدها، توهمندی‌ها و موادی بی‌ارزش و ارزشمند را در قالب می‌ریزد، زیرا تندیس بشریت باید درست و کامل شود. چرا در گوش و کنار این تندیس از مواد کم‌تری استفاده نمی‌کند؟

۲۵۹. فرهنگ مردان

فرهنگ یونانی عصر کلاسیک، فرهنگ مردان است. پریکلس در خطابه‌ی رثایه می‌گوید که بهترین زنان آنانی هستند که در بین مردان کم‌ترین صحبت درباره‌ی آنان انجام شود. رابطه‌ی جنسی مردان با پسران به گونه‌ای که اکنون برای ما غیرقابل درک است، تنها شرط ضروری برای تربیت تمام مردان بود (تقریباً به همان صورت که مدت‌های مديدة تربیت متعالی زنان در نزد ما از طریق احساس ازدواج انجام می‌شد). تمامی آرمان‌گرایی سرشت یونانی نهفته در این رابطه بود و احتمالاً در هیچ زمان دیگری با جوانان همچون سده‌های پنجم و ششم رفتاری چنین دقیق و محبت‌آمیز برای دستیابی به بهترین حالت نداشته‌اند، درست همانند آن گفته‌ی زیبای هولدرلین: «زیرا فرد میرا با محبت به بهترین وجه جان خود را فدا می‌کند». هرچه این رابطه متعالی‌تر باشد، آمد و شد با زن پست‌تر است و تنها به تولید مثل و شهوت توجه می‌شود. هیچ رابطه‌ی معنوی و عشق واقعی وجود نداشت. اگر در نظر آوریم که آنان حتی از تماشای مسابقات و نمایش‌ها نیز محروم بودند، درمی‌یابیم که شرکت در آیین‌های دینی تنها سرگرمی آنان بوده است. اگر از زنان در تراژدی‌های الکترا و

آتیگون استفاده می‌شد، تنها در هنر بود که وجود آنان را تحمل می‌کردند و در زندگی اصلاً چنین نبود. درست مثل ما که اکنون موضوع‌های احساسی را در زندگی تحمل نمی‌کنیم، اماً از مشاهده‌ی آن‌ها در هنر خوشنام می‌آید. زنان تکلیفی جز آن نداشتند که فرزندی تا حد امکان با خصلت‌های پدر به دنیا آورند و با این کار جذابیت فراوان چنین فرهنگ والایی را حفظ کنند. فرهنگ یونانی را همین نکته برای مدت‌های طولانی جوان نگهداشت، زیرا در وجود مادران یونانی پیوسته آن نبوغ یونانی به دامن طبیعت بازمی‌گشت.

۲۶۰. پیش‌داوری به نفع بزرگان

انسان‌ها در مورد هر آنچه که بزرگ و مطرح باشد، مبالغه می‌کنند. این امر ناشی از این نگرش آگاهانه یا ناآگاهانه است که به نظر آنان اگر کسی نیرویش را صرف حوزه‌ی خاصی کند و در آن حوزه به رشد فراوانی برسد، کاری بسیار مفید انجام می‌دهد. بی‌شک برای انسان دستیابی به همسانی در نیروهایش مفیدتر و بهتر است، زیرا هر استعدادی در زمینه‌ای خاص همچون خفashی است که خون دیگر نیروها را می‌آشامد و حاصل مبالغه‌آمیز آن ممکن است حتی با استعدادترین انسان‌ها را به دیوانگی بکشاند. حتی در هنر نیز آنانی که سرشتی آتشین دارند، جلب توجه زیادی می‌کنند. اماً برای فرهنگ‌های بسیار محدود، اسارت در این بندها بسیار مفید است. انسان‌ها از سر عادت خویشتن را فدای خواست قدرت می‌کنند.

۲۶۱. مستبدان جان

هر جا که پرتوی اسطوره‌ای می‌تابد، حیات یونانیان مطرح می‌شود و سایر مکان‌ها تیره و تاریک است. حال این فیلسفه‌ان یونانی خویشتن را از

این اسطوره‌ها محروم می‌کنند. آیا به نظر نمی‌رسد که آنان از آفتاب به سایه می‌گریزند و می‌خواهند در ظلمت بنشینند؟ اما هیچ گیاهی خود را از سر راه نور کنار نمی‌کشد. در اصل آن فیلسوفان در پی خورشیدی روشن‌تر بودند و اسطوره برایشان به کفاوت پاک و نورانی نبود. آنان این نور را در شناخت و آن امری یافتند که هر یک نام «حقیقت» را بر آن نهادند. اما در آن زمان شناخت درخششی بیش‌تر داشت، هنوز جوان بود و از دشواری‌ها و خطرهای این کوره راه خبری نداشت. آن زمان هنوز امیدوار بود که تنها با یک جهش به مرکز تمامی هستی دست یابد و در آن جایگاه معماه جهان را حل کند. این فیلسوفان ایمانی استوار به خویشتن و «حقیقت» داشتند و تمامی هم‌جواران و پیشینیان خود را در این راه فدا کردند. هر یک از آنان مستبدی قدرتمند و ستیزه‌جو بود. شاید هیچ‌گاه باور به دستیابی به حقیقت تا این حد زیاد نبود، اما هیچ‌گاه سختی، شجاعت و استبداد و پلیدی به چنین باوری نیز به این پایه نمی‌رسید. آنان مستبدان، یعنی کسانی بودند که هر یونانی می‌خواست به آنان تبدیل شود و اگر می‌توانست، چنین می‌کرد. شاید تنها استثناء در این میان ژلون باشد. او در شعرهایش می‌گوید که چگونه استبداد فردی را از خویشتن دور کرده است. اما او این کار را به دلیل عشق به اثرش، به قانون‌گذاری خویش انجام داد، هرچند قانون‌گذاری باز هم شکلی متعالی‌تر از استبداد است. پارمنیدس، فیثاغورث و امپدکلس نیز قوانینی وضع کردند. آناکسیماندر نیز شهری را بینان نهاد. افلاطون تجسم آرزوی تبدیل شدن به قانون‌گذار فلسفی و بینان‌گذار دولت بود و به نظر نمی‌رسد که از عدم تحقق آرزویش بسیار رنج برده باشد و روحش در اواخر عمر یکسره لبریز از عصیانیت و خشم بود. هرچه از قدرت فلسفه‌ی یونانی کاسته شد، از درون به دلیل این حالت خشم و عادت به تحکیم بیش‌تر رنج می‌برد. تازه زمانی که فرقه‌های گوناگون برای حقیقت‌های خویش به نبرد پرداختند، ارواح

تمامی این آزادگان حقیقت دستخوش حسد و کینه توزی شد و همان میل به استبداد همچون سم در جسم آنان نیز پدیدار شد. این مستبدان پرشمار و کوچک می خواستند یکدیگر را خام خام بخورند. هیچ نشانی از آتش عشق و شادمانی از شناخت در آنان باقی نمانده بود. پیوسته این قاعده صادق است که مستبدان بیشتر کشته می شوند و جانشینان آنان نیز عمری کوتاه دارند. این قاعده در مورد مستبدان معنوی نیز صادق است. تاریخ آنان کوتاه و پر خشونت است و تأثیرشان ناگهان پایان می پذیرد. تقریباً در مورد تمامی یونانیان بزرگ می توان گفت که به نظر همگی از جمله آشیلوس، پیندار، دموستنس، توکیدودس، خیلی دیر آمده بودند. در فاصله‌ی زمانی یک نسل همه‌ی آنان کاملاً از بین رفتند. این همان جنبه‌ی طوفانی و پر رمز و راز تاریخ یونان است. حال بسیاری از انجیل‌های بعدی تعجب می‌کنند. اگر از دیدگاه تاریخی در این باره فکر کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که گویی در تمامی دوره‌ها تاریخ بر اساس قاعده‌ی زیر شکل گرفته است: «اندک تا آن حد که ممکن است و طولانی تا آن حد که امکان دارد.» آه، تاریخ یونان چه سریع به پایان رسید! هیچ‌گاه دیگر چنین با ولخرجی و بی حد و مرز زندگی نکرده‌اند. من نمی‌توانم باور کنم که تاریخ یونانیان آن سیر طبیعی را پیموده باشد که آن همه به آن افتخار می‌کنند. آنان بسیار پراستعدادتر از آن بودند که در آن زمان رفتاری گام به گام و آرام، درست مثل مسابقه‌ی لاک پشت با آشیل داشته باشند و این حال را تکامل طبیعی بنامند. یونانیان خیلی سریع پیشرفت کردند، اماً به همان سرعت نیز سیر نزولی داشتند. حرکت تمامی این ماشین چنان سریع شد که هر سنگی را که به چرخ‌های آن می‌خورد، متلاشی می‌کرد. یکی از سنگ‌ها برای مثال سقراط بود. در شبی که تا آن زمان همه‌ی کارها مرتب و منظم بود، تکامل سریع فلسفه متوقف شد. کاری بیهوده است که پرسیم آیا افلاطون از گزند جادوی سقراط در امان مانده و نوعی والتر از

انسان‌های فلسفی را یافته بود که از دیدگاه ما برای همیشه از بین رفته‌اند. باید به دوره‌های پیش از او و همچنین کارگاه‌های مجسمه سازی این نوع افراد مراجعه کرد. اما سده‌های پنجم و ششم به نظر می‌رسد که دستاوردهای دیگر و الاتری از آنچه تا آن زمان پدید آمده بود، به همراه آورد. اما این کار در حد همان گفته‌ها باقی ماند و هیچ ضرری بیش از ضرر فقدان آن نوع، آن والاترین امکان تا آن زمان نامکشوف زندگی فلسفی وجود نداشت. حتی در حالت‌های کهن‌تر نیز اغلب توصیفی نادرست از آنان ارایه شده است. به نظر من تمامی فیلسفان از طالس تا دمکریت را به سختی می‌توان شناخت. اما اگر موفق شویم، این شخصیت‌ها را دوباره پدید آوریم، این شخصیت‌ها در حالتی بین تصویرهای قوی‌ترین و پاک‌ترین افراد بشری هستند. این توانایی بی‌شك نادر است و حتی متأخران یونانی که با آگاهی به فلسفه‌ی گذشته پرداختند، نیز نادر هستند. برای مثال به نظر می‌رسد ارسطو آن زمان که در برابر دیگران قرار می‌گیرد، چشمانش کور شده است. گویی این فیلسفان برتر بیهوده زندگی کرده‌اند و فقط می‌خواسته‌اند دسته‌هایی از مردمان ستیزه‌جو و پرگوی مکتب سقراطی را گرد آورند. همان گونه که گفتیم، شکاف و شکستی در این تکامل وجود دارد. باید بدبختی بزرگی پیش آمده باشد و تنها تندیسی که بتوان از آن هدف و مفهوم آن تمرین‌های مجسمه‌سازی گذشته را دید، از بین رفته و با عدم موقیت همراه بوده است و آنچه پیش آمده، از رموز آن کارگاه‌ها بوده است. در واقع آنچه در مورد یونانیان رخ داد، به این صورت بود که هر اندیشمند بزرگی باور داشته است که حقیقت محسن را در اختیار خود دارد و این چنین مبدل به مستبدی شده است که تاریخ معنوی در نزد یونانیان چنان حالت قهرآمیز و پر مخاطره‌ای یافته که تاریخ سیاسی آنان بهترین گواه آن است. این شیوه‌ی رخدادها هیچ‌گاه پایان نپذیرفته است و بسیاری از امور مشابهی آن را حتی تا عصر

جدید نیز می‌توان دید، هر چند اندک اندک با دشواری می‌توان بر پایه‌ی آن و جدان خالص و ناشیانه‌ی فیلسفان یونانی به بررسی آن پرداخت. زیرا در کل امروزه آموزه‌های مخالف و بدینی بسیار پرقدرت‌تر شده است. دوره‌ی مستبدان جان گذشته است. در عوالم فرهنگ والابی شک پیوسته حاکمیتی وجود داشته، اما این حاکمیت از این زمان به بعد در اختیار جرگه‌ی سالاران جان بوده است. این گروه به رغم جدایی مکانی و سیاسی، جامعه‌ای مرتبط با هم را پدید می‌آورد که اعضای آن با یکدیگر آشنا هستند و خویشتن را به رسمیت می‌شناسند و تفاوتی نمی‌کند که عقیده‌ی عموم مردم و قضاوت روزنامه‌نویسان در خصوص فایده یا ضرر آنان چه باشد. برتری معنوی که پیش‌تر باعث جدایی و دشمنی می‌شد، حال باعث وصل می‌گردد، چگونه ممکن است افرادی که زندگی دیگرانی مشابه خود را در شرایطی همسان ندیده باشند، به حرکت خلاف جریان مرسوم بپردازنند و به کسانی یاری کنند که در نبرد با آن حالت مفید معنوی به مبارزه بپردازنند و از تأثیر توده‌ها در جهت پیدایش استبداد خویش بهره جویند؟ جرگه‌سالاران برای یکدیگر ضروری هستند و از دیدار یکدیگر بیش‌ترین شادمانی برایشان فراهم می‌شود و نشانه‌های خویش را در می‌یابند. اما با این وجود هریک از آنان آزاد است، او مبارزه می‌کند و جایگاه خویش را به دست می‌آورد و بعد با میل و علاقه‌ای بیش‌تر از آنکه خویشتن را تابع جمع سازد، از بین می‌رود.

۲۶۲. هومر

بزرگ‌ترین واقعیت در تشکیل جامعه‌ی یونانی آن است که هومر خیلی زود پیرو پان‌هلنیسم شد. تمامی آزادی معنوی و انسانی که یونانیان به آن دست یافتند، مربوط به همین واقعیت می‌شود. اما در عین حال این امر فاجعه‌ای برای جامعه‌ی یونانی بود، زیرا هومر با خودمحوری خویش

همه‌ی امور سطحی و جدی‌ترین غراییز برای استقلال را نابود کرد. گاهی نیز از ژرف‌ترین لایه‌های جامعه‌ی هلنی اعتراضی به هومر می‌شد، اماً او پیوسته پیروز بود. تمامی قدرت‌های معنوی افزون بر تأثیر رهایی بخش، تأثیری ظالمانه نیز دارند، اماً بی‌شک فرق می‌کند که هومر، انجیل و یا علم، انسان‌ها را به مستبد تبدیل کند.

۲۶۳. استعداد

در چنین بشریت بسیار پیشرفته‌ای که امروزه وجود دارد، هر کس از سرشت خویش به استعدادهای بسیاری پی‌می‌برد. هر کس در بدو تولد استعدادی دارد، اماً تنها اندک کسانی هستند که می‌توانند استقامت کنند، تداوم داشته باشند و نیروی آن را دارند که به فردی با استعداد مبدل گردند و آنی شوند که هستند، یعنی در کردار و رفتار خود این استعداد را نشان دهند.

۲۶۴. قائل شدن اهمیت بیش یا کم‌تر از حد برای امور معنوی

انسان‌های غیر علمی، اماً با استعداد برای هر نشانه‌ی معنویت بی‌توجه به آنکه در مسیر درست یا نادرست باشد، ارزش قائل می‌شوند. آنان می‌خواهند انسانی که با ایشان آمد و شد دارد، با امور معنوی سرگرمشان کند، تحریکشان کند، شوری در وجودشان برانگیزد و حسی از جدیت یا شوخی را در آنان ایجاد کند و در هر حال در برابر طلسیم نیرومند کسالت به آنان یاری رساند. بر عکس، سرشت‌های علمی می‌دانند که استعداد ارایه‌ی نظریات جدید را باید با اندیشه علمی به شدت مهار کرد. هر آنچه که بدرخشد، پرتوافشانی و تحریک کند، حقیقت نیست، بلکه اغلب حقیقت ناپیدا ثمره‌ای است که از درخت شناخت باید آن را چید. فرد باید همچون ارسسطو بین «کسالت» و «امور

معنوی» تفاوتی قائل نشود و شیطان درونش وی را به بیابان یا میان گیاهان استوایی می‌کشاند تا در همه جا تنها از واقعیت‌ها، امور ثابت و اصیل لذت ببرد. همین نکته سبب می‌شود که دانشمندانی نه چندان مهم به دیده‌ی شک و تحقیر به امور معنوی بنگرند و باز هم مردمان علاقه‌مند به معنویات نسبت به علم همچون تمامی هنرمندان ابراز ارزجار کنند.

۲۶۵. خرد در مدرسه

مدرسه وظیفه‌ای مهم‌تر از آموزش اندیشیدن سخت، قضاوت باملاحته و نتیجه‌گیری صحیح ندارد. به همین دلیل نیز باید از تمامی اموری که برای این کار مفید نیست، همچون دین صرف نظر کرد. بی‌شک می‌توان انتظار داشت که عدم وضوح، عادت‌ها و نیازهای بشری بعدها باز هم زه کمان اندیشه‌ی بسیار دقیق را خواهد کشید. اماً تا زمانی که تأثیر آن بر جا مانده باشد، باید (همان‌گونه که دست کم گوته می‌گوید) بر آنچه که مهم‌ترین ویژگی و وجه تمایز انسان است، یعنی «خرد و علم، بالاترین نیروی انسان» تاکید کرد. فون بائر^۱، طبیعت‌پژوه بزرگ، دلیل برتری اروپاییان در مقایسه با آسیایی‌ها را توانایی آموزش یافته‌ی آنان در بیان دلایل باورهای خویش می‌داند و می‌گوید که آسیایی‌ها در این زمینه کاملاً ناتوان هستند. اروپا در مکتب اندیشه‌ی دقیق و اتقادی پا نهاده است و آسیا هنوز تفاوت بین حقیقت و ادبیات را نمی‌داند و از این نکته آگاه نیست که اعتقادات او بر پایه‌ی مشاهدات خویش یا اندیشه منظم و یا خیال‌پردازی بوده است. خرد در مدرسه سبب رسیدن اروپا به این جایگاه شده است و اروپا در سده‌های میانه همچنان در آن راه بود که بخشی یا دنباله‌ای از آسیا شود، یعنی آن مفهوم علمی را که مرهون زحمات یونانیان بود، از دست دهد.

۱- کارل ارنست ریتر فون بائر (۱۷۹۲ - ۱۸۷۶) جانورشناس و بنیانگذار مبحث تکامل حیوانات.

۲۶۶. بی اهمیتی تأثیر درس‌های دبیرستانی

به ندرت ارزش دبیرستان را از جنبه‌ی موضوعاتی بررسی می‌کنند که واقعاً در آن‌جا فراگرفته می‌شود و به گونه‌ای فراموش ناشدنی بر شاگردان تأثیر می‌گذارد، بلکه آن را در آنچه که درس می‌دهند و شاگرد با بی میلی فرامی‌گیرد و خیلی زود از وجود خویش می‌راند، می‌جویند. هر تحصیل‌کرده‌ای عنوان می‌دارد که خواندن آثار کلاسیک به شیوه‌ی معمول، کاری هراس‌انگیز است. در برابر جوانانی که اصلاً برای چنین متنی به پختگی نرسیده‌اند، معلمانی که با دیدن هر واژه کلی مطلب کپک‌زده درباره‌ی نویسنده‌ای خوب می‌گویند، آن متن را می‌خوانند. اما این کار ارزشی دارد که اغلب به درستی آن را نمی‌فهمند، منظورم آن است که این معلمان به زیان انتزاعی فرهنگ متعالی سخن می‌گویند که سخت است و فهمیدن آن دشوار، اما در عین حال تمرینی ارزشمند برای مغز است، یعنی مفاهیم، اصطلاحات هنری، روش‌ها، اشاراتی در زیان آنان پیوسته مطرح می‌شود که جوانان در گفتگو با بستگان و در خیابان هرگز آن‌ها را نمی‌شنوند. اگر دانش‌آموzan فقط گوش فرادهند، مغز آنان برای شیوه‌ی مشاهده‌ی علمی ناخودآگاه آماده می‌شود. امکان ندارد که بتوان در مقام فرزند طبیعت تحت تأثیر این آموزش و امور انتزاعی قرارنگرفت.

۲۶۷. فراگیری زیان‌های بسیار

فراگیری زیان‌های بسیار حافظه را به جای واقعیت و اندیشه‌ها از واژگان می‌آکند، در حالی که حافظه ظرفی است که در هر انسانی قادر به نگهداری میزان مشخصی از مفاهیم است. بنابراین فراگیری زیان‌های بسیار، اگر باور به توانایی را پدید آورد و در آمد و شد با دیگران آنان را گمراه سازد، امری زیان‌آور است. همچنین از این جنبه نیز زیانبخش است که کسب آگاهی‌های اساسی و قصد برانگیختن احترام دیگر انسان‌ها به

شیوه‌ای صادقانه را مانع می‌شود. در نهایت این کار تبری است که احساس‌های ظریف زیانی در زیان مادری را ریشه‌کن می‌کند و به گونه‌ای جبران ناپذیر نابود می‌گردد. هر دو قومی که بزرگ‌ترین سبک‌شناسان را تربیت می‌کردند، یعنی یونانیان و فرانسوی‌ها زیان ییگانه را نمی‌آموختند. اما چون آمد و شد انسان‌ها باید پیوسته شکلی جهانی تر گیرد و برای مثال بازرگانی در لندن باید به هشت زیان بتواند منظور خود را به صورت کتبی و شفاهی بفهماند، بی‌شک فراگیری زیان‌های بسیار امری ناپسند، اما ضروری است. ولی در نهایت کار، بشریت مجبور خواهد شد، راهی برای آن بیابد و در آینده‌ای دور دست زیانی جدید پدید خواهد آمد که ابتدا برای تجارت و بعدها برای ارتباط معنوی از آن بهره خواهند جست. درست مثل آن‌که مطمئن هستیم روزی سفر باکشتی هوایی ممکن خواهد شد. به همین دلیل زیان‌شناسی یک سده‌ی تمام به پژوهش در قواعد زیانی پرداخته و امور الزامی، پر ارزش و مهم را در هر زیان به دیده‌ی تحقیر نگریسته است!

۲۶۸. درباره‌ی تاریخ جنگ فردیت

در زندگی هر انسانی و در فرهنگ‌های مختلف نبردی را می‌بینیم که پیوسته بین دو نسل، بین پدر و پسر وجود داشته است. نزدیکی خویشاوندی بر شدت این مبارزه می‌افزاید، زیرا هر طرف به گونه‌ای آشتی ناپذیر همان ویژگی درونی آشنای طرف مقابل را در وجود خود حس می‌کند و این چنین این مبارزه در وجود هر فرد تلخ‌ترین مبارزه است. در این بین هر مرحله‌ی جدید با بی‌عدالتی خشونت‌بار و بی‌ارزش دانستن ابزارها و اهداف دیگری گامی فراتر می‌نهد.

۲۶۹. ربع ساعتی پیش تر

گاهی کسی را می‌یابیم که نظرهایش فراتر از زمان خود است، اما این فاصله تنها آن قدر است که فرد می‌تواند نظرهای پست ده سال بعدی را از سر راه خویش کنار زند. او دارای عقاید عمومی، پیش از آنکه عمومیت یابد، است، یعنی عقیده‌ای دارد که سطحی خواهد شد و ربع ساعتی پیش‌تر به آغوش آن پناه می‌برد. اما شهرت او بیش‌تر از شهرت بزرگان واقعی و افراد برتر است.

۲۷۰. هنر خواندن

هر جهت قدرتمندی، امری تک بُعدی است و به خطی مستقیم شباخت دارد و همچون این خط انحصاری است، یعنی همانند بسیاری از جهت‌های دیگر با این خط تلاقی نمی‌کند و مثل افراد و سرشناس‌های ضعیف به این سو و آن سو نمی‌رود. بی‌شک این نکته را در مورد عالман زیان‌شناس که یک بعدی هستند، نیز می‌توان دید. بررسی و تصحیح متون، همراه شرح آنها با صدھا سال کار حرفه‌ای سبب شده است که روش‌های صحیح را بیابند. در تمامی سده‌های میانه امکان شرح دقیق زیان‌شناختی وجود نداشت، یعنی میل به درک ساده‌ی آنچه که نویسنده می‌گفت، مشاهده نمی‌شد (و همین نکته دلیل یافتن این روش‌ها بود و نباید آن را دست کم گرفت!). تمامی علوم با این کار به تداوم و استقامت در این موضوع دست یافتند که هنر خواندن صحیح، یعنی زیان‌شناسی، در رأس تمامی آنها قرارگرفته است.

۲۷۱. هنر نتیجه‌گیری

بزرگ‌ترین پیشرفتی که انسان داشته، یادگیری نتیجه‌گیری صحیح است. این امر آنچنان که شوپنهاور در عبارت زیر عنوان می‌دارد، امری

طبعی نیست: «نتیجه‌گیری برای همه و قضاوت تنها برای افرادی محدود ممکن است،» بلکه انسان بعدها آن را فراگرفته و هنوز هم بر آن مسلط نشده است. نتیجه‌گیری نادرست در زمان‌های گذشته معمول بوده است و اسطوره‌شناسی تمامی اقوام، سحر و جادو و خرافات آنان، آیین‌های دینی و حقوقی آنان یکی از بهترین مکان‌هایی است که می‌توان در آن‌ها به جستجوی بی‌انتها برای اثبات این قاعده پرداخت.

۲۷۲. نشانه‌ی گذر سال‌ها بر پیکره‌ی درخت فرهنگ فردی

قدرت و ضعف مولد بودن عقلی مدت‌هاست که دیگر چندان بستگی به استعداد موروثی ندارد، بلکه بیش‌تر میزان کشش مطرح می‌شود. بیش‌تر تحصیل‌کردن جوان از سی سالگی به این تابش زود هنگام زندگی خود می‌اندیشند و دیگر علاوه‌ای به تغییر عقلانی و نوآوری در خود ندارند. به همین دلیل نیز برای طرح فرهنگ در حال رشد دایمی نیاز به نسلی جدید است که البته چندان هم به پیشرفتی نمی‌رسد، زیرا برای پیشی‌گرفتن بر فرهنگ پدر باید پسر آن نیروی موروثی را که پدر در آن مرحله از زندگی، یعنی به هنگام بستن نطفه‌ی او داشته است، به طور کامل مصرف کند. این پسر با اندکی پیشرفت به راه خود ادامه می‌دهد (و چون این راه را برای دومین بار می‌پیماید، کار راحت‌تر و سریع‌تر انجام می‌شود و پسر برای یادگیری آنچه پدر می‌دانسته است، دیگر به نیروی زیادی احتیاج ندارد). مردان بزرگی همچون گوته کاری را انجام داده‌اند که چهار نسل هم به سختی توان انجام آن را دارند. به همین دلیل هم خیلی سریع پیشرفت می‌کنند و افراد دیگر یک سده برای پیشی‌گرفتن بر آنان به زمان نیاز دارند و شاید هم به طور کامل موفق به این کار نشوند، زیرا با این قطع و وصل‌ها آن حالت مصمم فرهنگ و دستیابی به تکامل تضعیف می‌شود. مراحل معمول فرهنگ را که طی تاریخ به آن‌ها دست یافته شده

است، انسان‌ها سریع‌تر طی می‌کنند. آنان به عنوان کودکانی با انگیزه‌های دینی پا به فرهنگ می‌گذارند و شاید در ده سالگی به بیشترین میزان حس سرزنشگی برسند، بعد به قالب‌های ضعیف‌تر (وحدت وجود) می‌رسند و در عین حال به علم نزدیک می‌شوند. از خدا و نامیرایی و امثال آن فراتر می‌روند، ولی اسیر جادوی فلسفه‌ی متفاہیزیک می‌شوند. این فلسفه نیز بعدها برای آنان غیرقابل باور می‌شود. اما هنر به نظر می‌رسد که پیوسته مطرح می‌شود، به گونه‌ای که مدتی متفاہیزیک در گرایش به هنر و حالت‌های عاطفی هنری باقی می‌ماند و به زندگی خود ادامه می‌دهد. اما مفهوم علمی پیوسته چیرگی می‌یابد و انسان را به علوم طبیعی و تاریخ و به خصوص به روش‌های سخت شناخت می‌کشاند، در حالی که هنر پیوسته مفهومی ملایم و بی ادعاتر می‌یابد. تمامی این امور معمولاً در سی ساله‌ی نخست زندگی هر انسانی اتفاق می‌افتد. این کار همان تسلیم مجدد به اندیشه‌ای است که شاید سی هزار سال بر بشریت تأثیر نهاده است.

۲۷۳. بازگشت به گذشته و نه عقب ماندگی

آن کسی که تکاملش را در زمان حال و از احساس دینی و هنر آغاز می‌کند و شاید مدت‌های مديدة به متفاہیزیک و هنر پردازد، به میزان زیادی از وضع موجود به گذشته بازگشته است و اگر بخواهد مسابقه‌ی خویش با انسان‌های نوگرا را آغاز کند، شرایط مناسبی ندارد، زیرا از جنبه‌ی زمانی و مکانی با آنان برابر نیست. اما با ماندن در آن حوزه‌هایی که آتش و نیرو بی هیچ بندی رها شده است و پیوسته قدرت به شکل رودی از گداخته‌های آتش‌فشاری از چشمه‌ای پایان ناپذیر جریان می‌یابد، همین که در زمان درست خویشتن را از آن حوزه‌ها نجات می‌بخشد، پیشرفت سریعی می‌کند، پاها یش پر پرواز در می‌آورد و سینه‌اش می‌آموزد

که آرام‌تر، عمیق‌تر و با استقامت بیشتری نفس بکشد. او تنها به این دلیل عقب رفته است که در زمان پرش، فضای کافی برای دورخیز را داشته باشد، به همین دلیل هم ممکن است این بازگشت با ترس و هراس همراه باشد.

۲۷۴. مقطعی از وجود ما به عنوان موضوعی هنری

یکی از نشانه‌های فرهنگ برتر آن مرحله‌ای از تکامل است که انسان‌های پست تقریباً بی هیچ اندیشه‌ای در زندگی خود از آن می‌گذرند و آن را از لوح روح خود پاک می‌کنند. آن‌گروه دیگر آگاهانه این مرحله را حفظ و تصویری بسیار شبیه به آن را خلق می‌کنند، زیرا این حال همان نوع متعالی‌تر هنر نقاشی است که تنها افراد محدودی قادر به درک آن هستند. برای این کار ضروری است که آن مرحله‌ها را از جنبه‌ی هنری از یکدیگر متمایز کنیم. پژوهش‌های تاریخی قدرت این گونه نقاشی را فراهم می‌آورد، زیرا پیوسته ما را وا می‌دارد که برای هر بخش از تاریخ (یک ملت یا زندگی انسان) افق کاملاً معینی از اندیشه‌ها، میزانی مشخص از احساس‌ها و پیشرفت و پسرفت هر یک از آن‌ها را در ذهن خود مجسم کنیم. به این دلیل ممکن است که این نظام‌های اندیشه و احساس خیلی زود همچون تصویر معبدی از چند ستون و دیوارهای باقیمانده‌ی آن بازسازی شود و این چنین مفهوم تاریخی حفظ گردد. نتیجه‌ی بعدی این امر آن است که ما همنوعان خود را همانند نظام‌هایی کاملاً معین و نمایندگان فرهنگ‌های گوناگون می‌دانیم، یعنی آنان را امری ضروری و غیرقابل تغییر می‌پنداریم و باز هم امیدواریم که در تکامل فردی خویش بتوانیم گوشه‌ای از وجود خویش را جدا کنیم و در قالبی مستقل در نظر آوریم.

۲۷۵. کلبیان و اپیکوریان

کلبی رابطه‌ی بین دردهای فزاینده و قوی انسان‌های دارای فرهنگ والا و انبوه نیازها را می‌شناسد. بنابراین می‌داند که بی‌شک این همه عقیده‌های انسانی از زیبایی، هراس، ترس و شادی و همچنین لذت یا عدم علاقه پدید آمده است. بر اساس همین شیوه‌ی نگرش در حالی به گذشته بازمی‌گردد که دست از عقاید می‌شوید و خود را از بسیاری شایست و نشایست‌های فرهنگ می‌رهاند. به این ترتیب احساس آزادی و قدرت می‌کند و اندک اندک اگر از سر عادت این شیوه‌ی زندگی برایش تحمل‌پذیر شود، کمتر از انسان‌های با فرهنگ حس عدم علاقه در وجودش رشد می‌کند و به این گونه به حیوان‌های خانگی نزدیک می‌شود. افزون براین کلبی تنها تحریکات ناشی از تقابل را درک می‌کند و با میل و علاقه می‌تواند به هر امری ناسزا بگوید، به گونه‌ای که با این کار بار دیگر از عالم احساس حیوانی فراتر می‌رود. اپیکوری نیز همان دیدگاه کلبی را دارد. بین او و آن یک معمولاً^۱ تنها تفاوت در تب و تاب است. از این رو اپیکوری از فرهنگ متعالی‌تر خود بهره می‌جوید تا خویشتن را از بند عقاید حاکم بر هاند و این چنین بر آن‌ها برتری یابد، در حالی که کلبی تنها در پی نفی آن‌هاست. او در راهروهایی با هوای ساکن، محفوظ و نیمه تاریک به راه خود می‌رود، در حالی که بالای سر او باد در برخورد با نوک درختان سر و صدا راه می‌اندازد و به او می‌فهماند که در آن عالم بیرونی چه جنبشی وجود دارد. کلبی بر عکس بر هنره به بیرون و میان باد می‌رود و این چنین توانایی عدم احساس خود را تقویت می‌کند.

۲۷۶. عالم اصغر و عالم اکبر فرهنگ

بهترین کشف‌ها در باره‌ی فرهنگ را انسان در درون خود می‌یابد، زیرا دو نیروی ناهمگون را پیوسته مسلط بر خود می‌بیند. اگر یکی از این دو در

پی عشق به هنر تجسمی یا موسیقی و رها از روح علمی باشد و به نظرش نابودی یکی از این دو نیرو با رهایی نیرویی دیگر و در نتیجه رفع این تضاد ناممکن باشد، تنها راه باقی برای فرد ساخت بنایی بلند از فرهنگ در وجود خویشتن است، به گونه‌ای که هر دو این نیروها، هر چند هر یک پایانی متفاوت داشته باشند، در درون وجود او به زندگی ادامه می‌دهند، در حالی که قدرت‌های آشتی بخش میانه با نیرویی بیشتر در صورت لزوم از این درگیری بکاهند و سرپناهی امن برای خود داشته باشند. چنین بنای فرهنگ در وجود هر فرد بیشترین شباهت را با ساختار فرهنگی دوره‌های مختلف دارد و از جنبه‌ی قیاسی بسیار آموزنده است. زیرا هرجا که معماری عظیم فرهنگ به شکوفایی رسیده است، وظیفه اش آن بوده که قدرت‌های متضاد را با هم آشتی دهد و مجموعه‌ای بسیار پرقدرت از نیروهای متضاد را با هم آشتی بخشد و آنها را قابل تحمل سازد، البته بی‌آن‌که به این دلیل این قدرت‌ها را تضعیف کند و آن‌ها را به بند کشد.

۲۷۷. نیک‌بختی و فرهنگ

مشاهده‌ی محیط کودکی در ما احساس عاطفی شدیدی را بر می‌انگیزد. خانه‌ی ویلایی، کلیسا با گورهای پیرامون آن، مرداب و جنگل را پیوسته غرق در رنج و عذاب دویاره می‌ینیم و با خود احساس همدردی می‌کنیم، زیرا از آن زمان تا کنون چه رنج‌ها که نکشیده‌ایم! و در آن جا همه چیز ساکن و ابدی بوده است. تنها ما تغییر و حرکت کرده‌ایم. حتی دویاره انسان‌هایی را می‌یابیم که زمان در وجود آنان نشانی جز همان نشانه‌های درخت بلوط بر جا نهاده است. منظورم کشاورزان، ماهیگیران و جنگل نشینان است که تغییری نکرده‌اند. مکان‌های عاطفی، همدردی با خویشتن در مشاهده‌ی فرهنگ پست نشانه‌های فرهنگ متعالی است. بر

این اساس به این نتیجه می‌رسیم که با این فرهنگ نیز در هر حال به نیک‌بختی بیش‌تر نمی‌رسیم. اما هر کس بخواهد از مزرعه‌ی زندگی، نیک‌بختی و خوشی دروکند، باید از سر راه فرهنگ متعالی کنار رود.

۲۷۸. تمثیل رقص

اکنون از نشانه‌های فرهنگ بزرگ آن است که فرد، دارای آن نیرو و قدرت انعطافی باشد که بتواند در راه شناخت پرقدرت و خالص شود و در دیگر زمان‌ها نیز بتواند از شعر، دین و متأفیزیک صدھا گام جلوتر باشد و قدرت و زیبایی آن‌ها را دریابد. چنین جایگاهی در میان دو ادعای گوناگون بسیار دشوار است، زیرا علم در پی حاکمیت مطلق روش خود است و از این اعمال حاکمیت هیچ‌گاه دست برنمی‌دارد، از این‌رو خطر نوسان و افت و خیز ضعیف بین این دو رانه‌ی گوناگون پیوسته حس می‌شود. در عین حال برای آن‌که حداقل با تمثیلی متوجه راه حلی برای این مشکل شویم، باید به یاد آوریم که رقص نیز کاری جز پیچ و تاب بین دو رانه‌ی متفاوت نیست. فرهنگ عالی نیز پیوسته در حال رقصی دلیرانه است، زیرا همان گونه که گفتیم، به نیرو و انعطاف زیادی نیاز دارد.

۲۷۹. در باب تسهیل زندگی

یکی از ابزارهای اصلی در تسهیل زندگی، آرمانی کردن تمامی پدیده‌های آن است، اما باید دقیقاً بدانیم که در نقاشی آرمانی کردن چه معنایی دارد. نقاش می‌خواهد که تماشاگر آثارش خیلی دقیق و موشکافانه به اثر ننگرد و به همین دلیل تماشاگر را به فاصله‌ای مشخص می‌برد تا او از آنجا به تمایز آثارش بپردازد. ضروری است که فاصله‌ای معین از تصویر برای تماشاگر در نظر گرفته شود، حتی باید معیار معینی از موشکافی نیز رعایت شود. در این زمینه نقاش نباید به هیچ

وجه از خویش تزلزل نشان دهد. بنابراین هر کس که در پی آرمانی ساختن زندگی خویشتن است، باید در پی مشاهده‌ی دقیق باشد و نگاهش همیشه فاصله‌ای خاص با موضوع مشاهده داشته باشد. برای مثال گوته از این ترفند هنری به خوبی آگاه بود.

۲۸۰. دشواری به جای تسهیل و برعکس

بسیاری از اموری که در مرحله‌ی خاصی برای انسان دشوار است، در مراحل والاتر زندگی سبب تسهیل آن می‌شود، زیرا انسان‌های والا با دشواری‌های زندگی آشنا شده‌اند. عکس این مورد هم صادق است، یعنی برای مثال دین چهره‌ای دوگانه دارد. آن کس که از پایین به آن می‌نگرد، می‌خواهد با آن از دشواری‌ها و سختی‌های زندگی خویش بکاهد و آن کس که از بالا به آن می‌نگرد، بندهایی را می‌بیند که برای ممانعت از صعود او به آسمان هاست.

۲۸۱. سوءتفاهم ضروری در باب فرهنگ والا

هر کس که سازش دو زه بیشتر نداشته و همچون دانشمندانی باشد که افزون بر رانه‌ی آگاهی، کشش به سوی دین را هم دارند، هیچ‌گاه موفق به درک کسانی نخواهد شد که سازشان چندین زه دارد. ماهیت فرهنگ والا که در عین حال دارای جلوه‌ها و زه‌های گوناگون است، سبب می‌شود که پیوسته در درک آن افراد دچار اشتباه شوند. برای مثال نمونه‌ای از این امر را زمانی می‌بینیم که هنر شکلی دینی می‌یابد. آری، مردمی که تنها مذهبی هستند، علم را تنها کندوکاو برای یافتن حس دینی می‌دانند، درست مثل کر و لالهایی که اگر حرکتی را نبینند، مفهوم موسیقی را درنمی‌یابند.

۲۸۲. مرثیه

از امتیازات دوره‌ی ما آن است که تفکر درباره‌ی زندگی انجام نمی‌پذیرد یا دست کم آن را کم ارزش می‌پندارند. اما باید اعتراف کرد که در عصر ما اخلاق گرایان کمی وجود دارند، آثار پاسکال، اپیکتوس، زنسا و پلوتارک را کم‌تر می‌خوانند و کار و جدیت (که گذشته پیوسته ملازمان رکاب الهی سلامتی بودند) بیش‌تر شباهت به نوعی بیماری دارند. چون فرصت و فراغتی برای اندیشیدن وجود ندارد، دیگر در اندیشه‌ی افکار انحرافی نیستند و فقط نفرت از آن‌ها کافی به نظر می‌رسد. در این سرعت فراوان زندگی جان و دیده دیگر به مشاهده و قضاؤت نصف و نیمه یا اشتباه خوگرفته و هر کس درست مشابه آن مسافری است که تنها از طریق راه‌آهن با مردم و سرزمین‌های دیگر آشنا شده دارد. شناخت مستقل و محتاطانه را گونه‌ای از دیوانگی می‌دانند. جان آزاده کارش به رسوایی کشیده است و به خصوص در این امر دانشمندانی مقصراً بوده‌اند که در هنر مشاهده‌ی امور دقت و کوشش مورچه‌وار را ندارند و می‌خواهند آن را از هر گوش و زاویه‌ی علم برانند. در حالی که وظیفه‌ی دیگر و متعالی‌تر او آن است که از جایگاه دور افتاده‌ی دیگری تمامی این انسان‌های اهل علم و عالمان را رهبری کند و به آنان راه‌ها و اهداف فرهنگ را نشان دهد. چنین مرثیه‌ای احتمالاً زمان خاص خود را دارد و خود به خود آن زمان که بیوغ با قدرت باز می‌گردد، خاموش خواهد شد.

۲۸۳. کمبود اساسی انسان‌های فعال

برای افراد فعال اغلب فعالیت متعالی وجود ندارد، منظورم فعالیت فردی است. آنان در کسوت کارمند، تاجر، دانشمند، یعنی ذیل مفهومی کلی به فعالیت می‌پردازند، اما خود فاقد فردیت انسانی و از این نظر کاهم هستند. این از بدین‌گهی افراد فعال است که کار آنان تقریباً اندکی

خردمدانه است. برای مثال نمی‌توان از بانک‌داری که در پی انباشت سرمایه است، پرسید که هدفش از این کار مستمر چیست، زیرا خود این پرسش کاری نابخردانه است. این گونه افراد درست مثل غلطک و براساس قانون‌های ابلهانه‌ی مکانیک به کار خود ادامه می‌دهند. تمامی انسان‌ها همچون تمامی دوران‌ها به دو دسته‌ی برد و آزاد تقسیم می‌شوند، زیرا هر کس که دو سوم از اوقات شبانه‌روز به خودش تعلق نداشته باشد، برد است، تفاوتی نمی‌کند که دولتمرد، بازرگان یا دانشمند باشد.

۲۸۴. به نفع بیکاران

برای نشان دادن این امر که از ارزش زندگی آرام کاسته شده است، دانشمندان با انسان‌های شاغل در کامجویی شتابان مسابقه می‌دهند، به گونه‌ای که به نظر می‌رسد برای این نوع از کامجویی ارزش بیشتری از آنچه عایدشان می‌شود و در واقع وجود دارد، قابل می‌شوند. دانشمندان از بیکاری شرم دارند، اما این نکته خود موضوعی ناب در باب فراغت و بیکاری است. اگر فراغت سرآغاز تمام سختی‌ها باشد، این فراغت را تنها در مجاورت با فضیلت می‌توان یافت. انسان بیکار هنوز هم بهتر از انسان شاغل است. ای کاهلان، شما که فکر نمی‌کنید، منظور من از بیکاری و فراغت خود شما هستید؟

۲۸۵. نآرامی نوگرایانه

هر چه سوی غرب می‌رویم، تحرک نوگرایانه بیشتر می‌شود، از این رو آمریکایی‌ها، ساکنان اروپا را انسان‌هایی علاقمند به آرامش و کامجویی می‌دانند، در حالی که این عده خود همچون زنبوران عسل پیوسته در هم می‌لولند. این تحرک چنان شدید است که فرهنگ والا دیگر قادر نیست

ثمراتش را برای مدتی حفظ کند. گویی فصل‌ها خیلی سریع در پس یکدیگر فرامی‌رسند. به دلیل کمبود آرامش تمدن ما به بربریت جدیدی رسیده است. در هیچ دوره‌ای شاغلان، یعنی افراد فاقد آرامش، بیش از امروز مورد تأیید و تمجید نبوده‌اند. به همین دلیل از جمله تصحیحاتی که باید در هر صورت در ویژگی‌های بشریت صورت پذیرد، تقویت کامل آرامش و فراغت است. اما هر کس که سر و دلی آرام دارد، حق دارد که باور کند نه تنها جوش و خروشی نیک، بلکه فضیلتی بسیار مفید فایده دارد و با حفظ این فضیلت حتی وظایف متعالی‌تر را نیز به انجام می‌رساند.

۲۸۶. میزان کاهمی فرد فعال

به نظر من هر کس باید در باب هر موضوعی که مطرح می‌شود، نظر خاص خود را داشته باشد، زیرا او موجود منحصر به فردی است که در باره‌ی سایر مسایل باید نظرهایی جدید و بدیع ارایه کند. اما آن کاهمی که در عمق وجود شاغلان یافت می‌شود، مانع آن است که انسان از حاصل تفکر خود بهره‌مند گردد. آزادی عقیده درست مثل سلامتی است، یعنی هر دو اموری فردی هستند و نمی‌توان مفهومی کلی و معتبر در باب آن‌ها مطرح کرد. آنچه برای سلامتی فردی الزامی است، ممکن است برای دیگری بیماری‌زا باشد و این چنین برخی از ابزارها و راههای آزادی جان ممکن است برای سرشت‌های متعالی و تکامل یافته‌تر ابزار و راهی برای اسارت باشد.

۲۸۷. سانسور زندگی

تبادل بین عشق و نفرت برای مدت‌های طولانی نقش تعیین‌کننده‌ای در زندگی انسانی دارد که می‌خواهد در قضاوت خویش در باب زندگی

آزاد باشد. او نیکی و بدی را به فراموشی نمی‌سپارد و آن را در وجود خویش حفظ می‌کند. در نهایت، آن زمان که تمامی لوح روح او پر از تجربه‌ها شد، دیگر هستی را تحییر نخواهد کرد و به آن نفرت نخواهد ورزید، اماً دلبسته‌ی آن نیز نخواهد شد، بلکه والاًتر از آن خواهد شد و گاه با شادکامی و گاه با غم همچون طبیعت که گاه تابستان و گاه زمستان را به همراه خواهد آورد، به آن می‌نگرد.

۲۸۸. موقیت فرعی

هر کس که بخواهد آزاد باشد، بی‌هیچ اجباری دیگر به اشتباه و کارهای دشوار گرایش نخواهد داشت. حتی به خشم و نفرت نیز کم‌تر دچار خواهد شد. اراده‌ی او تنها در پی شناخت و ابزار این شناخت است، یعنی آن وضعیت پایداری که در آن او را فعال‌ترین انسان می‌دانند.

۲۸۹. ارزش بیماری

انسانی که بیمار در بستر افتاده است، به این نکته پی‌می‌برد که برای شغل، کسب و کار یا جامعه بیمار است و به همین دلیل نیز قدرت اندیشیدن درباره‌ی خویش را از دست داده است. اماً این حکمت حاصل آن فراغتی است که بیماری برایش به اجبار فراهم می‌آورد.

۲۹۰. احساس در روستا

آن‌گاه که خطوط ثابت و آرام افق و کوهستان و جنگل را در زندگی خود نبینیم، درونی‌ترین خواست ما مشوش، پریشان و مشتاق همچون شهرنشینان می‌شود و این چنین از نیک‌بختی سهمی نمی‌بریم و به دیگران هم نیک‌بختی را ارزانی نمی‌داریم.

۱۹۱- احتیاط جان‌های آزاد

انسان‌های آزاده و اهل شناخت صرف به هدف ظاهری زندگی خود و جایگاه نهایی خویش در جامعه و حکومت خیلی زود می‌رسند و برای مثال از سمت کوچک یا ثروتی که زندگی آن‌ها را تأمین می‌کند، احساس رضایت می‌کنند، زیرا آنان زندگی خود را به گونه‌ای شکل می‌بخشند که دگرگونی مناسبت‌های ظاهری و حتی دگرگونی نظم سیاسی خاصی زندگی آنان را ویران نسازد. برای تمام این کارها آنان تا آن‌جا که ممکن باشد، از کم‌ترین نیروهای خویش بهره می‌جویند تا با آن نیروی انباشته شده‌ی درون خویش، همچنین با نفیسی عمیق بتوانند به غواصی در دریای شناخت بپردازنند. این چنین، امیدوار هستند که به ژرفاهای بروند و شاید هم کف اقیانوس را ببینند. چنین روحی دوست دارد تنها گوشهای از حوادث را ببیند و علاقه‌ای به تمامی گستره وزیر و بم مسایل ندارد، زیرا در پی آن نیست که درگیر این مسایل شود. آری، حتی روزهای اسارت، وابستگی و کار را می‌شناسد، اما گاهی آن یکشنبه‌ی آزادی برایش فراخواهد رسید، زیرا در غیراین صورت زندگی برایش تحمل ناپذیر است. احتمال دارد که حتی عشق او به انسان‌ها نیز احتیاط‌آمیز و کوتاه باشد، زیرا در پی آن است که تنها تا آن حد که برای دستیابی به شناخت ضروری است، به عالم امیال و پیروی کورکورانه بپردازد. باید بداند آن هنگام که او را به فقدان محبت محکوم می‌کنند، الهی عدالت برای او کاری خواهد کرد. در شیوه‌ی زندگی و تفکر او نوعی قهرمانی ظریف است که از تسليم در برابر توده‌های مردم، همان‌گونه که برادرش انجام می‌دهد، گریزان است و عادت دارد تا خاموش در جهان گام بردارد و خاموش از این جهان برود. از میان چه دهليزهای پر پیچ و خمی باید بگذرد و در زیر چه صخره‌هایی گاه باید همچون رود با عذاب عبور کند. اما همین که به روشنایی رسید، سبکبار و با گام‌هایی آرام به راه خویش ادامه و اجازه

خواهد داد تا نور خورشید تا عمق وجود او نفوذ کند.

۲۹۲. به پیش

و حال پیش به سوی جاده‌ی حکمت، با گام‌ها و اعتمادی نیک! هر گونه که هستی، خویشتن خویش را سرچشمه‌ی تجربه ساز! نارضایتی از خویش را به دور افکن و من خویش را بیبخش. زیرا در هر حال تو پلکانی هستی با صد‌ها پله که بر آن‌ها می‌توانی تا شناخت صعود کنی. در آن دوره‌ای که خویشتن را موجودی رنجور می‌دیدی، ترا به دلیل این نیک‌بختی خواهند ستد. ندایی در می‌رسد و به تو می‌گوید که تجربه‌هایی خواهی داشت که شاید انسان‌های دوره‌های بعدی از آن‌ها دل‌کنده باشند. به‌این‌که قبل‌اً فرد متدينی بوده‌ای، بی‌توجه نباش. کندوکاو کن تا دریابی چگونه به هنر دست یافته‌ای. آیا به یاری این تجربه‌ها نمی‌توانی فاصله‌ای عظیم از بشریت گذشته را با درکی بهتر پشت سر بگذاری؟ آیا آنانی که تو در این میان به ایشان اهمیت نداده‌ای، بر پایه‌ی اندیشه‌ی ناپاک نیستند و بسیاری از آنان برخاسته از ثمره‌ی پرشکوه فرهنگ‌های گذشته به شمار نمی‌آیند؟ باید دین و هنر را همچون مادر و دایه‌ای دوست داشت، در غیر این صورت نمی‌توان به فرزانگی رسید. اما در عین حال باید به فراسوی آن‌ها نگریست و از آنان فراتر رفت، زیرا اگر مجدوب آن‌ها شوی، دیگر قادر به درکشان نیستی. همچنین باید با تاریخ و بازی محتاطانه‌ی کفه‌های ترازوی «دو سویه‌ی» آن آشنا شوی. به گذشته‌ها، به آن حرکت کورمال کورمال بشریت در برهوت گذشته‌ها بازگرد و این چنین به بهترین وجه درمی‌یابی که بشریت در دوره‌های بعدی نباید در کدام مسیرها گام نهاد. در حالی که تو با تمامی نیرو در پی تحقیق و تجسس هستی که گره‌های آینده چگونه زده خواهد شد، زندگی تو ارزش ابزاری برای شناخت را می‌یابد. تو این ابزارها را در دست داری و می‌توانی گره‌ی تمامی مشاهده‌ها، تلاش‌ها، گمراهی‌ها، خطاهای رنج‌ها،

عشق و امید خود را با هدف خویش بگشایی. این هدف همان تبدیل خویش به زنجیره‌ای از کشمکش‌های فرهنگی و نتیجه‌گیری بر پایه‌ی همین ضرورت و رسیدن به ضرورت فرهنگی کلی است. هرگاه چشمان‌ت به اندازه‌ی کافی قدرت آن را یافت که در چاه‌های تیره‌ی وجود و شناخت خویش، کنه آن‌ها را ببینی، شاید در آیینه‌ی آن صور فلکی دور دست فرهنگ‌های آینده را نیز بتوانی مشاهده کنی. آیا فکر می‌کنی که چنین زندگی با این چنین هدفی بسیار خسته‌کننده و به دور از تمامی امور پسندیده است؟ اگر چنین فکر می‌کنی، هنوز نیاموخته‌ای که هیچ شهدی از شناخت شیرین‌تر نیست و ابرهای معلق غم و اندوه چون پستانی برای تو خواهند بود که از آن شیری برای لذت خویش خواهی نوشید. پیری که فرا رسد، به درستی درخواهی یافت چگونه به آن ندای طبیعت گوش فراداده‌ای که با علاقه بر تمامی جهان حکم می‌راند. همان زندگی که اوج آن در پیری است، در فرزانگی نیز به اوج می‌رسد و همان تابش ملایم آفتاب شادکامی دائمی روحی است. فرزانگی و پیری هر دو در پشت کوه زندگی خواهی دید، زیرا خواست طبیعت چنین است. این چنین دیگر فرصت و دلیلی برای خشم از فرارسیدن مرگ نخواهی داشت و سوی نور خواهی رفت و آخرین حرکت و آوای تو غریبو شادی شناخت است.

بخش ششم

انسان در آمد و شد

۲۹۳. نیکخواه

اغلب در آمد و شد با انسان‌ها نیاز به تظاهر به نیکخواهی است، گویی که انگیزه‌های رفتاری آنان را درنمی‌یابیم.

۲۹۴. بدال

بسیار پیش می‌آید که به بدال انسان‌های مهم برمی‌خوریم و این چنین بیش‌تر مردم، همان‌گونه که نسخه‌ی بدالی تابلوهای نقاشی را دوست دارند، از این بدال‌ها بیش از نسخه‌ی اصل خوششان می‌آید.

۲۹۵. سخنران

می‌توان به مناسب‌ترین وجه و یا آن‌گونه سخن گفت که تمامی جهان در مخالفت با آن به فریاد درآیند، البته آن زمان که برای تمامی جهان سخن نگویی.

۲۹۶. کمبود اعتماد

کمبود اعتماد بین دوستان اشتباهی است که اگر درمان نشود،

شاپیشه‌ی نکوهش نیست.

۲۹۷. هنر هدیه دادن

پس دادن هدیه به این دلیل که به درستی اهداء آن انجام نپذیرفته است، کام اهداکننده را تلغخ می‌کند.

۲۹۸. خطرناک ترین عضو حزب

در هر حزبی یکی هست که به دلیل بیان اصول جزئی از سر اعتقاد، دیگران را برمی‌آشوبد.

۲۹۹. پنددهنده‌ی بیماران

هر کس به بیماری پند دهد، احساس برتری بر آن بیمار می‌یابد، تفاوتی نمی‌کند که این پند را بپذیرند یا نپذیرند. به همین دلیل هم بیماران حساس و مغرور از پند دهنده‌گان بیش از خود بیماری نفرت دارند.

۳۰۰. شیوه‌ی دوگانه‌ی برابری

میل مفرط به برابری ممکن است این گونه مطرح شود که فرد یا دیگران را به جایگاه خویش تنزل دهد (با تحقیر، راندن و پشت پا اندادن) یا با دیگران خویشتن را (با تایید، یاری، شادمانی از موفقیت دیگران) به جایگاهی رفیع برساند.

۳۰۱. درمان پریشانی

بهترین وسیله برای یاری مردمان بسیار پریشان و آرام ساختن آنان تنها ستایش مصممانه آن‌هاست.

۳۰۲. علاقه به هر یک از فضیلت‌ها

ما برای هیچ یک از فضیلت‌هایی که داریم تا زمانی ارزش قایل نمی‌شویم که نبود کامل آن‌ها را در خصم خود بیینیم.

۳۰۳. دلیل مخالفت

اغلب تنها به این دلیل به مخالفت با عقیده‌ای می‌پردازیم که لحن بیان آن جالب نبوده است.

۳۰۴. اعتماد محترمانه بودن

هر کس که بکوشد با فردی دیگر امری را محترمانه نگه‌دارد، معمولاً به اعتماد طرف مقابل چندان مطمئن نیست. آن کس که از اعتماد دیگری مطمئن باشد، برای محترمانه بودن امور چندان ارزش قائل نیست.

۳۰۵. تعادل دوستی

گاهی در رابطه‌ی با انسانی دیگر تعادل دوستی دویاره ایجاد می‌شود، البته به شرط آن‌که چند مثقالی از بی عدالتی را در کفه‌ی ترازوی خویش بگذاریم.

۳۰۶. خطرناک‌ترین پزشکان

خطرناک‌ترین پزشکان کسانی هستند که به تقلید از پزشک مادرزاد به عنوان هنرپیشه‌ای مادرزاد با هنر کامل خویش به فریب دیگران می‌پردازند.

۳۰۷. زمان بروز تضادها

زمانی می‌شود افراد نکته‌سنجد را به قاعده‌ای متقادع کرد که این قاعده را در قالب تضادی عظیم به آنان نشان دهی.

۳۰۸. جلب مردم شجاع

مردم شجاع را تنها در این صورت می‌توان وادار به رفتاری کرد که برای آنان امری را خطرناک‌تر از آنچه هست، توصیف کنی.

۳۰۹. نزاکت

افراد دوست نداشتنی را زمانی بانزاکت می‌دانیم که دست از سر ما بردارند.

۳۱۰. انتظار

ابزاری مطمئن برای برانگیختن مردم و آنان را به افکاری پلید کشاندن، در انتظار گذاشتن آنان است. این کار فرد را غیراخلاقی می‌کند.

۳۱۱. خلاف صمیمیت

مردمانی که به ما اعتمادی تام می‌ورزند، فکر می‌کنند که حق دارند تا از اعتماد ما برخوردار شوند. این اشتباهی در نتیجه‌گیری است، زیرا با اعطای هدیه هیچ حقی به دست نمی‌آید.

۳۱۲. ابزار تسویه حساب

اغلب کافی است به دیگرانی که ضرری رسانده‌ایم، فرصت شوختی درباره‌ی خود را بدھیم، تا به این طریق مسرت او را فراهم کنیم و حتی نظرش را نسبت به خود مساعد سازیم.

۳۱۳. خودپسندی زبان

این که انسان به ویژگی‌های بد و یا مشکلات خود پنهان یا آشکارا اعتراف کند، در هر دو حال می‌خواهد برای خودپسندی امتیازی کسب کند. تنها کافی است به این نکته توجه کنیم که او با چه ظرافتی در می‌یابد که در نزد چه کسی باید آن ویژگی‌ها را پنهان دارد و در نزد چه کسی باید صادقانه و آشکارا از آن‌ها سخن گوید.

۳۱۴. باملا حظه

آزار نرساندن به دیگران و مزاحم آنان نشدن، ممکن است هم نشانه‌ای از خلقيات عادلانه و هم نشانی از ترس فرد باشد.

۳۱۵. ضرورتی برای مباحثه

آن کس که بلد نیست از گرمای اندیشه‌هایش بکاهد، باید وارد مشاجره‌های داغ شود.

۳۱۶. معاشرت و تکبر

هرگاه پیوسته در بین انسان‌هایی شایسته به سر بریم، تکبر را از یاد می‌بریم، اماً تنهایی به تکبر بال و پر می‌دهد. جوانان متکبر هستند، زیرا تنها با افراد مشابه‌ای معاشرت می‌کنند که هیچ نیستند، اماً خیلی دوست دارند با اهمیت باشند.

۳۱۷. انگیزه‌ی حمله

تنها به این دلیل حمله نمی‌کنیم که اسباب ناراحتی کسی را فراهم کنیم و بر او چیره شویم، بلکه شاید تنها دلیل حمله آگاهی از نیروی دیگران باشد.

۳۱۸. چاپلوسی

افرادی که می‌خواهند با چاپلوسی در معاشرت، حس دوراندیشی ما را از کار اندازنند، ابزاری خطرناک را به کار می‌برند، یعنی از شریت خواب آوری استفاده می‌کنند که اگر خوابمان نبرد، بیشتر ما را بیدار نگه خواهد داشت.

۳۱۹. نامه‌نویسی خوب

آن کس که اصلاً کتاب نمی‌خواند، بسیار می‌اندیشد و در جامعه‌ای نامناسب زندگی می‌کند، معمولاً نامه‌نویس خوبی می‌شود.

۳۲۰. منفورترین

در این زمینه تردید وجود دارد که آیا فردی جهان دیده در گوشه‌ای از جهان شیئی منفورتر از چهره‌ی انسانی دیده است یا خیر.

۳۲۱. همدردی‌کنندگان

سرشت‌هایی که ابراز همدردی می‌کنند و پیوسته در حوادث و بلایا به یاری می‌شتابند، به ندرت در شادی‌های هم شرکت می‌کنند، زیرا در هنگام نیک‌بختی دیگران کاری برای انجام ندارند، زیادی هستند و خود را برتر حس نمی‌کنند و به آسانی ناخرسنی خود را بروز می‌دهند.

۳۲۲. بستگان فردی که خودکشی کرده است

بستگان فردی که خودکشی کرده است، از او ایراد می‌گیرند که به خاطر حفظ آبروی آنان زنده نمانده است.

۳۲۳. پیش‌بینی ناسپاسی

از آن کسی که هدیه‌ی بزرگی را به کسی می‌دهد، اصلاً سپاسگزاری

نمی‌شود، زیرا فردی که آن هدیه را دریافت کرده، خود با پذیرش آن باری سنگین را بردوش گرفته است.

۳۲۴. در جامعه‌ی بی عقل

اگر انسانی صاحب عقل، خویشتن را با جامعه‌ای همسان سازد که در آن نشان دادن عقل کار محترمانه‌ای نیست، هیچ کسی از او برای این احترام تشکر نمی‌کند.

۳۲۵. حضور شاهدان

برای نجات انسانی که دویاره به آب افتاده است، با میل بیشتری می‌شتابیم، البته به شرط آن‌که افرادی آن‌جا حاضر باشند که شجاعت این کار را نداشته باشند.

۳۲۶. سکوت

ناپسندترین شیوه‌ی مجادله برای دو طرف درگیر آن است که فرد عصبانی شود و سکوت اختیار کند، زیرا فردی که حمله می‌کند، سکوت را معمولاً نشانه‌ی تحقیر می‌داند.

۳۲۷. راز دوست

کم‌تر کسی پیدا می‌شود که وقتی به دنبال موضوعی برای سرگرمی می‌گردد، به موضوعات پنهان و رازآلود دوستان نپردازد.

۳۲۸. انسانیت

انسانیت مشهور عقل آن است که در آمد و شد با افراد نه چندان مشهور به گونه‌ای ناعادلانه رفتار کنیم.

۳۲۹. عجول

انسان‌هایی که در جامعه احساس اطمینان نمی‌کنند، از هر فرصتی بهره می‌جوینند تا برتری خود بر دیگران را مثلاً با تمسخر در پیشگاه جمع مطرح سازند.

۳۳۰. سپاس

روح لطیف از اجبار دیگری به سپاس از او رنج می‌برد و روح خشن با سپاسگزاری از دیگران چنین می‌شود.

۳۳۱. نشانه‌ی بیگانگی

قوی‌ترین نشانه‌ی بیگانگی در عقاید و آراء دو فرد آن است که هر دو نکته‌ای طنزآلود را بگویند و هیچ یک طنز سخن دیگری را درنیابد.

۳۳۲. تکبر خدمتگزاران

تکبر خدمتگزاران بیش از غیرخدمتگزاران رنج آور است، زیرا خود خدمت رنج آور است.

۳۳۳. خطر لحن صدا

گاهی در گفتگو طنین صدای ما خود ما را پریشان می‌سازد و به ادعاهایی می‌کشاند که اصلاً با عقاید ما همخوانی ندارد.

۳۳۴. در گفتگو

این‌که در گفتگو به دیگران بیش‌تر حق بدهیم یا آنان را نا به حق بدانیم، بستگی تام به عادت و هر یک نیز مفهومی دارد.

۳۳۵. هواس از دیگران

از دشمنی دیگران می‌هراسیم، چون می‌ترسیم که این حالت سبب شود، به رازهای ما پی ببرند.

۳۳۶. سرزنش با ستایش

افراد آبرومند چنان ما را سرزنش می‌کنند که گویی در حال ستایش هستند. باید به این نکته که آنان چگونه به ما می‌پردازند، توجه کنیم. اگر سرزنش آنان را واقعیت پنداریم و بخواهیم به دفاع از خویشتن پردازیم، مرتکب اشتباه شده‌ایم. با این کار آنان را عصبانی می‌کنیم و حس بیگانگی را در آنان برمی‌انگیزیم.

۳۳۷. بیزاری از نیکخواهی دیگران

گاهی در باب شدت نفرت و هراس خود از خویشتن دستخوش اشتباه می‌شویم، زیرا ما به خوبی میزان انحراف خود از افراد، سمت و سوها و احزاب را می‌دانیم، اما دیگران از این موضوع اطلاع چندانی ندارند و به همین دلیل هم نفرت آنان سطحی است. اغلب با نیکخواهی دیگرانی مواجه می‌شویم که غیرقابل توجیه است. اما اگر علتش را دریابیم، آزده خاطر می‌شویم، زیرا همین امر ساده به ما نشان می‌دهد که دیگران چندان برای ما اهمیت قائل نمی‌شوند.

۳۳۸. خودپسندی همزمان

دو نفر که به هم برمی‌خورند و خودپسندی آنان به یک اندازه است، بر هم تأثیری ناخواشایند می‌گذارند، زیرا هر کس چنان سرگرم تأثیر خویش بر دیگری بوده که اصلاً دیگری بر او تأثیر نهاده است و هر دو در نهایت در می‌یابند که تلاش آنان با شکست مواجه شده است و این چنین هر یک گناه را برگردان دیگری می‌اندازد.

۳۳۹. عادت‌های بد به عنوان نشانه‌هایی خوب

جان برتر از بی نظمی، تکبر و حتی خصومت جوانان جاه طلب عليه خود لذت می‌برد، زیرا این کارها از عادت‌های بد اسیان چموش است که هنوز سواری بر پشت آنان نشسته است و خیلی زود از نشستن سوار بر پشت خود احساس غرور می‌کنند.

۳۴۰. زمان مناسب برای پافشاری بر بی عدالتی

خوب است آن زمان که تهمتی را بر ما حتی نابه حق روا می‌دارند، بی‌هیچ مخالفتی پذیریم، به خصوص اگر اتهام زننده بر این باور باشد که مخالفت و رد این اتهام از سوی ما کاری نابه حق است. شکی نیست که می‌توان به این شیوه همیشه نابه حق بود و در عین حال خود را برق دانست و در نهایت با وجود آسوده مبدل به غیرقابل تحمل ترین مستبد و شکنجه گر شد. آنچه که در مورد یک فرد پیش می‌آید، ممکن است در مورد تمامی طبقات جامعه نیز صورت پذیرد.

۳۴۱. احترام کم‌تر از حد

افراد بسیار مغروری که کم‌تر از آنچه انتظار دارند، به آنان احترام گذاشته می‌شود، مدت‌های مديدة می‌کوشند خود و دیگران را به اشتباه اندازند و مبدل به روان‌شناسانی ماهر می‌شوند تا دریابند که دیگران به کفایت به آنان احترام گذاشته‌اند و اگر به هدف خود نرسند و پرده‌ی این اشتباه دریده نشود، با هراسی بسیار زیاد تسلیم خواهند شد.

۳۴۲. طنین حالت‌های ابتدایی در سخن

در شیوه‌ای که با آن اکنون مردان ادعاهای خود را مطرح می‌کنند، اغلب طنین آن دوره‌هایی را می‌توان یافت که حرف یکدیگر را با سلاح

بهتر از هر روش دیگری درمی‌یافتد. این چنین آنان ادعاهای خود را همچون سلاح تیراندازی در حال نشانه‌روی در دست می‌گیرند و خیلی زود فکر می‌کنند که صدای گلوله و برخورد آن را می‌شنوند. البته ادعاهای برخی از مردان نیز همچون چماقی فرو می‌افتد. اما در مقابل، زنان همچون موجودی سخن می‌گویند که هزاران سال کنار چرخ نخ‌رسی نشسته یا حین سوزندوزی با کودکان کودکانه رفتار می‌کند.

۳۴۳. راوی

هر کس که به روایت امری بپردازد، به راحتی می‌توان دریافت که علت این کار علاقه‌ی او به واقعیت امر است یا آنکه از خود روایت کردن لذت می‌برد. در مورد دوم به کارگیری صفت‌های تفضیلی و امثال آن کاری نادرست است. معمولاً روایت او نیز بدتر است، زیرا به آن حد که به خود می‌اندیشد، به موضوع روایت توجه نمی‌کند.

۳۴۴. خواننده

هر کس که آثار نمایشی را برای دیگران بخواند، کشیاتی درباره‌ی شخصیت خود می‌کند و برای حالت‌های عاطفی و صحنه‌هایی خاص صدایی طبیعی‌تر از صحنه‌های دیگر می‌یابد، برای مثال در صحنه‌های شورانگیز و طنز چنین می‌کند، در حالی که شاید در زندگی خود هیچ‌گاه فرصت آن را نداشته است که شور و یا طنزی از خویشتن را نشان دهد.

۳۴۵. صحنه‌ای از نمایش طنز در زندگی

یکی فکری بکر در باب موضوعی به ذهنش می‌رسد و درباره‌ی آن به تفکر می‌پردازد تا آن را در برابر جمع ارایه کند. حال در این نمایش طنز می‌توان دید و شنید که چگونه این فرد با گستردن بادبان‌ها می‌کوشد تا به

آن نقطه‌ی مورد نظری برسد و پهلو بگیرد که در آنجا بتواند نظرش را ابراز دارد. در همان حال که پیوسته می‌کوشد در جهت این مقصد حرکت کند، گاهی جهت را گم می‌کند و دوباره آن را می‌یابد و سرانجام در لحظه‌ای به آن می‌رسد که نفسش بند آمده است و در همین لحظه یکی از میان جمع نظر او را می‌رباید. خوب چه خواهد کرد؟ بهتر است با نظر خود مخالفت کند؟

۳۴۶. بی‌ادبی ناخواسته

اگر کسی ناخواسته با دیگری رفتاری بی‌ادبانه داشته باشد، برای مثال به او سلام نکند، چون او را نمی‌شناسد، آن دیگری آزرده می‌شود، هر چند نمی‌تواند به رفتار دیگری ایرادی بگیرد و از این رو از آن که نظر دیگری درباره‌اش خوب نباشد، ناراحت می‌شود یا از پیامدهای این موضوع می‌هراسد و یا از آزردن دیگران رنج می‌برد. بنابراین احساس حقانیت، هراس یا همدردی و شاید هم تمامی احساس‌ها ممکن است همزمان برانگیخته شود.

۳۴۷. شاهکار خائن

پرسش آزاردهنده و همراه با سوء ظن از کسانی که با ما در دسیسه‌ای همکاری می‌کنند، در باب احتمال خیانت آنان، درست در لحظه‌ای که خود در حال خیانت هستیم، شاهکار خباثت است، زیرا این پرسش سبب می‌شود تا فرد مدتی ذهنش مشغول به این موضوع شود و مدتی بی‌هیچ سوء‌ظنی آزادانه رفتار کند و این چنین خائن واقعی نیز آزادانه به خیانت خود ادامه دهد.

۳۴۸. آزردن و آزرده شدن

آزردن دیگران و بعد پوزش خواستن خوشایندتر از آزرده شدن و

پوزش پذیرفتن است. آن کس که نخست این کار را می‌کند، نشانی از قدرت خویش و در نهایت نیکخواهی شخصیت خود را ابراز می‌دارد. اما نفر دوم اگر بخواهد سیماهی انسانی داشته باشد، باید پوزش دیگران را پذیرد ولذت از فروتنی دیگران در این کار بسیار کمتر است.

۳۴۹. حین مشاجره

اگر همزمان بخواهیم به مخالفت با نظری بپردازیم و در عین حال نظری را در ذهن خود بپروریم، معمولاً توجه دائمی به نظر دیگری و حفظ حالت عادی در رفتار خویش کار بسیار دشواری است و این رفتار هدفمندتر، تندتر و شاید هم اندکی مبالغه‌آمیز به نظر آید.

۳۵۰. تردستی

هر کس که در پی دستیابی به امری دشوار باشد، اصلاً باید این امر را مشکل بداند، بلکه باید به سادگی نقشه‌ای طرح کند، انگار که تنها راه همین است. چنین فردی باید بلد باشد، آن هنگام که در چشمان طرف مقابل ایراد یا اشکالی به نظریات او ظاهر می‌شود، به سرعت جلوی این ایراد را بگیرد و فرصت تفکر را به او ندهد.

۳۵۱. عذاب و جدان پس از همنشینی با دیگران

چرا پس از همنشینی‌های معمول دچار عذاب و جدان می‌شویم؟ چون امور مهم را سهل و ساده قلمداد کرده‌ایم، چون در حین گفتگو با دیگران با اعتماد کامل صحبت نکرده‌ایم یا در آن زمان که باید سخن می‌گفتیم، سخنی نگفته‌ایم، چون از جای خود تکان نخورده و آن جمع را ترک نگفته‌ایم. خلاصه چون در جمع به گونه‌ای رفتار کرده‌ایم که گویی به این جمع تعلق داشته‌ایم.

۳۵۲. قضاوت نادرست

هر کس که پیوسته در پی آگاهی از نظر دیگران باشد، در نهایت خشمگین خواهد شد. زیرا آنانی که به ما بسیار نزدیک هستند («بهتر از دیگران ما را می‌شناسند»)، قضاوتی نادرست درباره‌ی ما می‌کنند. حتی دوستان خوب ناراحتی خود را با عبارت‌هایی نامناسب به زیان می‌آورند. آیا اینان اگر دقیق ما را می‌شناختند، دوست ما می‌شدند؟ نظر افراد بی‌تفاوت بسیار دردناک است، زیرا آنان آزادانه و تقریباً مطابق با واقعیت سخن می‌گویند. اما از یاد نبریم که دشمن ما، درست مثل خود ما آن نقطه‌ی پنهان ضعف ما را به خوبی می‌شناسد و از این رواز ما متنفر است!

۳۵۳. زورگویی در چهره‌نگاری‌ها

هنرمندان و سیاستمدارانی که با سرعت و با چند خط تمامی تصویر انسانی یا واقعه‌ای را با هم ترکیب و ترسیم می‌کنند، اغلب کاری نادرست را انجام می‌دهند، چون پیوسته با این کار می‌خواهند آن واقعه یا انسان در هر حال همچون نقاشی آنان به نظر آید. آری، دقیقاً می‌خواهند که فرد به همان فراست، زیرکی و بی‌عدالتی باشد که او در ذهن خود مجسم کرده است.

۳۵۴. خویشاوند به عنوان بهترین دوست

یونانیانی که خیلی خوب می‌دانستند، دوست چیست، (زیرا این قوم تنها قومی بود که مباحثت ژرف و گوناگونی درباره‌ی دوستی انجام داده و به همین دلیل هم دوستی نزد آنان حتی تا عصر حاضر هم همچون مساله‌ای قابل توجه مطرح می‌شود)، خویشاوندان را با اصطلاحی می‌نامیدند که صفت تفضیلی واژه‌ی «دوست» است. البته دلیل این امر بر من همچنان پوشیده مانده است.

۳۵۵. شرافت لکه دار شده

هر بار که فردی از گفته های خود حین گفتگو با دیگران نقل قول می کند (برای مثال می گوید: «من آن زمان گفتم» یا «پیوسته گفته ام»)، احساس خود پسندی را در دیگران برمی انگیزد، در حالی که اغلب این امر منشایی عکس این موضوع دارد، یعنی از شرافتی لکه دار شده ناشی می شود که در آن لحظه در پی نظری دیگر و رفع و حل این مساله نیست، بلکه همچنان به آن لحظه های گذشته می اندیشد.

۳۵۶. انگل

از نشانه های کمبود یا نبود نیکخواهی آن است که فردی بخواهد وابسته به دیگران و به خرج آنان زندگی خود را بگذراند تا مجبور نباشد کار کند. او معمولاً احساس ناخوشایندی نسبت به آنانی دارد که به آنان وابسته است. چنین احساسی بیشتر از مردان در زنان پیش می آید که (به دلایل تاریخی) قابل اغماض تر است.

۳۵۷. در محراب آشتی

گاهی وضعیتی پیش می آید که از کسی کاری را به گونه ای می خواهیم که سبب رنجش و خصومت او می شود. این احساس خصومت او را به گونه ای آزده خاطر می کند که با میل و رغبت از نخستین نشانه ای رفتار ملایم به عنوان دستاویزی برای آشتی استفاده می کند و آن کار را در محراب این آشتی قربانی می کند و این در حالی است که آن کار در گذشته چنان برایش مهم بوده که به هیچ بهایی حاضر به انجام آن نبوده است.

۳۵۸. نیاز به همدردی به مثابه نشانه ای از حقانیت

انسان هایی هستند که وقتی خشمگین می شوند و دیگران را می آزارند،

در وله‌ی نخست می‌خواهند که از آنان ایرادی نگیرند و بعد هم با آنان ابراز همدردی کنند، زیرا آنان دستخوش حمله‌های ناگهانی و شدید هستند. آری، تکبر انسانی تا این حد نیز پیش می‌رود.

۳۵۹. طعمه

حقیقت ندارد که «هر انسانی بهایی دارد». اما برای هر کس طعمه‌ای هست که بی‌شک فرد به سوی آن کشیده خواهد شد. از این رو برای آن که بتوانیم نظر برخی از افراد را در خصوص امری با خود هماهنگ کنیم، فقط کافی است که از اهمیت دوستی انسان‌ها، خلوص، همکاری و از خودگذشتگی سخن گوییم و در این صورت کیست که بتواند با این هماهنگی مخالفت کند! این همان طعمه و طعام مورد علاقه‌ی روح است. دیگران هم طعمه‌هایی دیگر لازم دارند.

۳۶۰. رفتار حین ستایش

هرگاه دوستی خوب به ستایش سرشنی با استعداد پردازد، در واقع بیش‌تر از سر احترام و نیکخواهی خویشتن را شادمان و آنmod می‌کند، اما در حقیقت این موضوع برایش چندان اهمیتی ندارد. اما عمق وجود او سیست و بی‌رمق است و هیچ‌گاه از سینه‌ی آفتاب روی دیوار به سایه که دیگری آن‌جاست، نمی‌آید. اما انسان‌ها می‌خواهند با ستایش شادمان شوند و اگر حین ستایش آنان شادکام نباشی، غمگین می‌شوند.

۳۶۱. تجربه‌ی سقراط

اگر کسی در کاری استاد شده باشد، معمولاً در دیگر امور کندتر شده است. اما دقیقاً همان‌گونه که سقراط دریافته است، مردم به عکس رفتار می‌کنند و این همان آفتی است که آمد و شد با استادان را ناخوشایند می‌سازد.

۳۶۲. ابزار دفاع

در نبرد با حماقت ساده‌ترین و نرم‌خوترين انسان‌ها در نهایت به خشونت می‌گرایند. شاید این کار بهترین ابزار برای دفاع باشد، زیرا پیشانی احمق خود دلیلی برای کوفتن مشت گره کرده بر آن است. اما چون، همان‌گونه که گفتیم، شخصیت آنان ساده و نرم‌خوست، از این ابزار دفاعی بیش از آنچه که دیگران را برنجانند، خود عذاب می‌کشند.

۳۶۳. کنجکاوی

اگر کنجکاوی نبود، برای رفاه دیگران کار زیادی انجام نمی‌شد. اما کنجکاوی در پوشش انجام وظیفه و همدردی نیز به سراغ فرد بدبخت و نیازمند می‌رود. شاید حتی بخشی عظیم از عشق مادری نیز ریشه در همین کنجکاوی داشته باشد.

۳۶۴. اشتباه در محاسبه‌های جامعه

یکی دوست دارد با قضاوت‌هایش، دیگری با علاقه یا عدم علاقه‌ی خود، سومی با آشنایی و چهارمی با تنها‌ی خویش جلب توجه کند. همگی مرتکب اشتباه می‌شوند، زیرا آن کسی که نمایش را برایش اجرا می‌کند، فکر می‌کند که خودش نیز به تنها‌ی نمایشی مهم است.

۳۶۵. دوئل

در باب تمامی رفتارهای حیثیتی و دوئل‌ها می‌توان گفت که زمانی رخ می‌دهند که کسی احساسی تحریک‌پذیر برای عدم ادامه‌ی زندگی دارد و دیگرانی درباره‌اش می‌گویند یا می‌اندیشند که حق دارد مساله را به مرگ خود یا دیگری بکشاند. نمی‌توان در این باره که او بسیار حساس است، بحث کرد. به این ترتیب ما میراث گذشته، عظمت و گزافه‌گویی‌های آن

هستیم و البته بدون این گزافه‌گویی‌ها هیچ امری عظیم جلوه‌گر نمی‌شود. حال اگر سلاحی وجود داشته باشد که به جای مرگ باعث خونریزی شود و این چنین دولئی قانونمند به روح سبکباری بخشد، کاری بسیار پسندیده است، زیرا در غیر این صورت زندگی بسیاری از انسان‌ها به خطر می‌افتد. چنین وضعیتی در عین حال انسان‌ها را با توجه به نظرات خودشان تربیت می‌کند و آمد و شد با آنان را ممکن می‌سازد.

۳۶۶. وقار و سپاسگزاری

روح با وقار پیوسته خویشتن را با میل و علاقه موظف به سپاسگزاری می‌داند و در مواقعي که چنین احساس می‌کند، با ترس خود را پنهان نخواهد ساخت و به این ترتیب پس از سپاسگزاری احساس راحتی می‌کند، در حالی که روح‌های پست از هر نوع احساس وظیفه‌ای برمی‌آشوبند و در نهایت در بیان سپاس خویش راه مبالغه را می‌پویند و بیش از حد سخنانشان بی‌مایه است. همین حالت را همچنین در مورد افرادی که اصل و نسبی پست یا جایگاهی سخت، در جامعه دارند، نیز می‌توان مشاهده کرد و این چنین هر محبتی که به آنان می‌شود، به نظرشان معجزه‌ای از سر رحمت است.

۳۶۷. لحظه‌های سخن‌سرایی

یکی برای آنکه خوب سخن‌گوید، به فردی دیگر نیاز دارد که قاطعانه و مشخص برتر از او باشد. دیگری نیز تنها در برابر کسانی می‌تواند کاملاً آزادانه و فصیح و روان سخن‌گوید که از آنان برتر باشد. در هر دو مورد دلیل یکی است. هر یک از این دو نفر تنها در صورتی خوب سخن می‌گوید که احساس بر او غلبه کند، یکی به این دلیل که در برابر فرد برتر از خویش رانه‌ی رقابت را حس نمی‌کند و دیگری به این دلیل که افراد

پست تر را در برابر خود می بینند. حال نوعی دیگر از انسانها هم هست که وقتی خوب سخن می گویند که در رقابت با دیگران و با هدف چیرگی بر آنان سخن بر زبان می رانند. کدام گروه جاه طلب تر است؟ آن گروهی که حس جاه طلبی او برانگیخته شده است و یا آن گروه که بنابر همین انگیزه خوب سخن نمی گوید یا اصلاً حرفی بر زبان نمی آورد؟

۳۶۸. استعداد دوستی

در بین انسان هایی که برای دوستی استعدادی خاص دارند، دو نوع متمایز دیده می شود. یکی در حال تعالی دائمی است و برای هر مرحله از تکامل خویش دوستی دقیقاً خاص می خواهد. تعداد آن دوستانی که او به این طریق با آنان رابطه برقرار می کند، به ندرت به گرفتاری ها و تضادهای او ربط دارد و دقیقاً بسته به این مهم است که مراحل بعدی تکامل او مراحل قبلی را از میان بردارد و یا بر آنها تأثیری بر جانهد. چنین انسانی را می توان به طنز، نرdban نامید. گروه دیگر کسانی هستند که جذایت زیادی دارند و بر شخصیت ها و استعدادهای گوناگون تأثیر می گذارند و به این ترتیب دوستان بسیاری می یابند. اما همین دوستان نیز به رغم تفاوت خود با یکدیگر روابطی دوستانه برقرار می کنند. چنین انسان هایی را می توان اهل محفل دوستی نامید، زیرا در وجود آنان بی شک حس تعلق به سرشناسی های گوناگون باید از پیش پدید آمده باشد. در عین حال استعداد دوستان خوب داشتن، در بعضی انسان ها بیش تر از استعداد دوست خوبی بودن است.

۳۶۹. سنجشگری در گفتگو

پس از گفتگو با کسی، اگر فرصتی فراهم شود که روح خویش و علاقه به او را به طور کامل نشان دهیم، به بهترین وجه می توانیم با او سخن

بگوییم. انسان‌های با هوشی که می‌خواهند با گفتگو بهترین فرصت برای لطیفه‌ای خوب و یا امثال آن را به دست آورند، برای ایجاد حس همدلی در مخاطب از این روش استفاده می‌کنند. بسیار جالب خواهد بود، اگر گفتگوی دو فرد با هوش را بشنویم که می‌خواهند خویشتن را علاقمند به دیگری نشان دهند و از فرصت‌های خوب در گفتگو استفاده کنند، در حالی که هیچ‌گاه سخن دیگری را در نمی‌یابند و این چنین گفتگوی آن دو بی‌روح و بی‌علاقة می‌شود، زیرا هر یک فرصت روح‌بخشی و ایجاد علاقه را به دیگری نمی‌دهد.

۳۷۰. تخلیه‌ی آزدگی

انسانی که موفق به انجام کاری نمی‌شود، بیش‌تر دوست دارد گناه این عدم موفقیت را برگردان بدخواهی دیگران اندازد تا آن را ناشی از تصادف بداند. احساس برانگیخته‌ی او زمانی سبکبار می‌شود که در ذهن خود فرد و نه شیء یا موضوعی را دلیل عدم موفقیت خود بداند، زیرا از افراد می‌توان انتقام گرفت و چاره‌ای جز آن نیست که پیامدهای حاصل از حوادث را پنهان کرد. به همین دلیل هم اطرافیان حاکم آن زمان که او با عدم موفقیت رو به رو شده است، به دنبال فردی به عنوان بانی این امر می‌گردند و در جهت حفظ منافع تمامی درباریان او را قربانی می‌کنند. در غیراین صورت بلافای ناراحتی حاکم بر سر تمامی آنان نازل خواهد شد، زیرا حاکم نیز نمی‌تواند از الهه‌ی سرنوشت انتقام بگیرد.

۳۷۱. همزنگ جماعت

چرا علاقه یا عدم علاقه آن قدر مسری است که نمی‌توان در نزدیکی فردی که او را قوی می‌پندارند، زندگی کرد، بی آنکه دائماً همچون ظرفی پر از محسن و معایب او شد؟ نخست این که پذیرش کامل قضاوت او

بسیار دشوار است و خودپسندی ما تاب تحمل آن را نمی‌آورد. زیرا خودپسندی ما همان رنگ فقر فکری و احساسی یا همان ترس و عدم مردانگی را دارد و از این رو وادر خواهیم شد که جبهه‌گیری و یا شاید هم خلاف جماعت پیرامون خویش رفتار کنیم، البته به شرط آنکه این ابراز عقیده لذتی را برای غرورمان فراهم کند. اما معمولاً (این همان دلیل دوم است) درگذر از بی تفاوتی به علاقه یا عدم علاقه آگاهانه امور را در نمی‌یابیم، بلکه به شیوه‌ی احساس پیرامون خویش عادت می‌کنیم و چون همنگی و درک متقابل بسیار خواهیند است، خیلی زود تمامی نشانه‌ها را می‌پذیریم و همنگ جماعت می‌شویم.

۳۷۲. طنز

طنز تنها زمانی ابزار تربیتی است که معلم در آمد و شد با شاگردان به گونه‌ای از آن بهره جوید که هدفش فروتنی، برانگیختن حس شرمندگی و در عین حال حس بهبودی باشد و آنچنان بر ما تأثیر نهد که آن را همچون تأثیر طبیب قابل احترام و سپاس بدانیم. معلم اهل طنز ناآگاهانه و چنان خوب تأثیر می‌گذارد که شاگردان هم صحبت با او به اشتباه می‌افتدند و به آن حس خواهیند برتری خویش شک می‌ورزند و این چنین اسرار خود را فاش می‌گویند. آنان دیگر محتاطانه رفتار نمی‌کنند و به همان‌گونه که هستند، خویش را نشان می‌دهند تا زمانی که بازتاب آن پرتویی را که بر سیمای معلم انداخته‌اند، با تواضع بسیار بر وجود خویش حس می‌کنند. اگر چنین رابطه‌ای بین معلم و شاگرد ایجاد نشود، این کار نوعی بی‌ادبی و گستاخی است. تمامی نویسنده‌گان طنزپرداز نیز نوعی ابله از انسان‌ها را در نظر می‌آورند که آنان نیز می‌خواهند همراه با نویسنده خویشتن را برتر از همگان در نظر آورند و این چنین آن نویسنده‌گان را بیانگر خودپسندی خویش می‌دانند. این عادت به طنز، همچنین عادت به دگرآزاری در عین

حال شخصیت را به تباہی می‌کشاند و اندک اندک احساس برتری همراه با لذت از آزار دیگران را پدید می‌آورد و در نهایت فرد همچون سگ درنده‌خوبی می‌شود که به جای درنگی، خندیدن را آموخته است.

۳۷۳. خودپسندی

هیچ امری به آن اندازه که خویشتن را باید در برابر علف هرز خودپسندی که حاصل کشت خوبی‌های ما را بر باد می‌دهد، محافظت کنیم، نیاز به مراقبت ندارد. زیرا خودپسندی در مهربانی، افتخار، اعتماد از سر نیکخواهی، نوازش، پندهای دوستانه، اعتراف به اشتباه، همدردی با دیگران نیز وجود دارد و همدمی این امور اگر این علف هرز در بین آنها سبز شود، باعث نفرت خواهد شد. خودپسند کسی است که می‌خواهد از آنچه هست یا حق اوست، اهمیت بیشتری داشته باشد و دیگران را به اشتباه کشاند. او هرچند ممکن است موققیتی آنی در آن زمانی به دست آورد که دیگر انسان‌ها در برابر خودپسندی او، معمولاً به دلیل ترس یا نیاز به راحتی، به او احترام می‌گذارند، اما آنان زمانی که بیش از پیش از آنان احترام می‌خواهد، با کاستن از ارزش او از وی انتقامی سخت خواهد گرفت. هیچ کاری برای انسان‌ها کم بهتر از فروتنی نیست. خودپسند ممکن است که خدمات بزرگ واقعی خویش را چنان در چشم دیگران با تردید مواجه سازد که دیگران با پاهاخای خاک گرفته‌ی خود بر فرق سرشن پا نهند. حتی رفتار مغرورانه زمانی مجاز است که مطمئن باشیم، سوءتفاهمی پدید نمی‌آورد و آن را خودپسندی نمی‌دانند، برای مثال در برابر دوستان یا همسر. زیرا در آمد و شد با انسان‌ها هیچ حماقتی بزرگ‌تر از آن نیست که انسان به خودپسندی شهره‌ی عام و خاص باشد. بدتر از این حال آن است که نیاموخته باشیم، محترماهه دروغ بگوییم.

۳۷۴. گفتگوی دو نفره

گفتگوی دو نفره گفتگویی کامل است، زیرا هر آنچه را که یک طرف می‌گوید، دارای رنگ، طنین، ایماء و اشاره‌های خاص است و با توجه دقیق به طرف دیگر گفتگو بیان می‌شود، یعنی درست همان حالتی را دارد که در نامه‌نگاری اتفاق می‌افتد و در آن یک فرد ده حالت روحی را براساس کسانی که نامه‌ها را دریافت می‌کنند، از خود نشان می‌دهد. در گفتگوی دو نفره فقط یک نوع محاسبه‌ی پرتوهای اندیشه وجود دارد و این چنین هر طرف گفتگو همچون آیینه‌ای به نظر می‌رسد که در آن می‌خواهیم تا حد امکان بازتاب اندیشه‌های خود را بینیم. اما اگر دو، سه و یا چندین هم صحبت داشته باشیم، چه حالتی پیش می‌آید؟ در این صورت گفتگو دیگر ظرافت فردی را ندارد، ملاحظات با هم تلاقی می‌کنند و بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند و این چنین اصطلاحی که به نظر یکی بسیار خوب است، از دیدگاه دیگری چندان با مفهوم مورد نظر مطابق نیست. به همین دلیل انسان در آمد و شد با دیگران مجبور است عقب‌نشینی کند و واقعیت‌ها را آن‌گونه پذیرد که هست، اما آن حال و هوای بازی گونه‌ی بشریت را از موضوعات بزداید و دقیقاً همین حس است که گفتگو را مبدل به دلنشیں‌ترین موضوع بشری می‌کند. تنها طنینی را می‌توان شنید که مردان عادت دارند در آمد و شد با گروه‌های دیگر مردان به آن طنین سخن بگویند، گویی این صدا بهترین صدای سخن گفتن است: «من چنین هستم، من این را می‌گویم، حال هر نظری می‌خواهید داشته باشید!» به همین دلیل است که زنان پرروحیه بر مردی که در جمع با آنان آشنا می‌شود، اغلب تأثیری بیگانه، دردناک و هراس‌انگیز بر جا می‌نهند. سخن گفتن در برابر جمع است که تمامی امور معنوی دوست داشتنی را از بین می‌برد و تنها آرامش آگاهانه خویشتن، شیوه‌ی بیان مطرح است و هدفی جز پیروزی عمومی در پرتو نوری

ضعیف را ندارد، در حالی که همان بانوان در گفتگوهای دو نفره دوباره مبدل به زنان و متوجه ظرافت معنوی خود می‌شوند.

۳۷۵. نام نیک

امید به نام نیک در آینده‌ی دور، تنها زمانی مفهوم دارد که فرض کنیم، بشریت بی هیچ تغییر کلی به همین صورت باقی خواهد ماند و امور بزرگ نه فقط برای یک دوره، بلکه برای همیشه بزرگ دانسته شود. اما این فرض اشتباه است. بشر در تمامی موارد احساس و قضاوت درباره‌ی نیکی و زیبایی پیوسته و به شدت نظرش تغییر می‌کند و این جز خیال‌پردازی صرف نیست که باور کنیم بخش عظیمی از این راه را پیش‌تر از دیگران برویم و بشریت هم در این راه از جاده‌ی ما بگذرد. افزون بر این دانشمندی که او را نمی‌شناسند، به احتمال زیاد می‌تواند امید داشته باشد که کشف او را دیگران نیز انجام دهند و در بهترین حال مورخی پیدا شود و بگویید که این دانشمند این یا آن موضوع را می‌دانسته است، اما موفق نشده که اسباب باور دیگران را فراهم کند. عدم به رسمیت شناخته شدن را جهان پس از ما پیوسته نشانی از کمبود قدرت قلمداد خواهد کرد. خلاصه نباید تنها بی مغروزانه را به آسانی برای این کار کافی بدانیم. البته استثنایی هم وجود دارد، اما اغلب خطاهای، ضعف‌ها و دیوانگی‌های ماست که سبب می‌شود ویژگی‌های بزرگ ما را به رسمیت نشناشند.

۳۷۶. از دوستان

لحظه‌ای با خود اندیشه کن که احساس‌های تا چه حد متفاوتی و عقاید تا چه حد گوناگونی در نزد نزدیک‌ترین آشنايان تو وجود دارد و حتی نظرهای یکسان در ذهن دوستان تو جایگاه و شدت کاملاً متفاوتی با آنچه در ذهن توست، دارد و دلیل سوءتفاهم و گریختن خصم‌مانه از یکدیگر تا

چه حد گوناگون است. پس از این همه به خود خواهی گفت: زمینی که بر آن نیازها و دوستی‌های ما درست مثل قطره‌های سرد و نزدیک باران یا هوای بد فرومی‌ریزد، چه نامطمئن است و انسان چه تنهاست! اگر کسی متوجه این موضوع شود و افزون بر آن دریابد که تمامی نظرها و شیوه و شدت آنها در نزد همنوعان او همچون رفتارهای آنان ضروری و غیرمسئولانه است، این ضرورت درونی نظریه‌ها در تور جدایی ناپذیر شخصیت، سرگرمی، استعداد و محیط را درمی‌یابد و این چنین شاید از شدت و تلخی این احساس‌ها رهایی یابد و با فرزانگان چنین بانگ برآورد: «ای دوستان، دوستی نیست!» آری، حتی اعتراضی بزرگ‌تر کند و بگوید: دوستانی هستند، اما خطاب فریب آنان را به سوی تو کشانده است و آنان باید سکوت را فراگرفته باشند تا دوست تو بمانند، زیرا پیوسته چنین دوستی‌های بشری مبتنی بر آن است که برخی مسایل هرگز بازگو نگردد و حتی به آنها هیچ‌گاه نزدیک هم نشوند، اما اگر روزی این خردمندی‌ها به حرکت درآیند، دوستی نیز در پی آنها به راه خواهد افتاد و گسته خواهد شد. آیا انسان‌هایی نیستند که اگر از اندیشه‌ی نزدیک‌ترین دوستان در باب خود اطلاع یابند، خویشن را به ضرب زخم از پای درآورند؟ با شناخت خویش و درک ماهیت خود به عنوان عالمی دگرگون‌شونده از جنبه‌ی نظرها و حالت‌های عاطفی و همچنین یادگیری اندکی کم ارزش قلمداد کردن خویش، دوباره به احساس تعادل با سایر امور می‌رسیم. حقیقت دارد که ما به دلایلی خوب هر آشنای خویش را، حتی اگر بزرگ‌ترین فرد هم باشد، اندکی کم‌تر احترام می‌گذاریم، اما آن هنگام که چنین احساسی در مورد خویشن در ما برانگیخته می‌شود، بسیار بهتر است. این چنین باید یکدیگر را تحمل کنیم، زیرا خویشن را تحمل می‌کنیم و شاید هم یکی روزی به آن ساعت نیک‌بختی برسد که بگوید:

فرزانه‌ای در بستر مرگ بانگ برآورده:

«ای دوستان، دوستی نیست!»

و من ساده لوح بانگ برآوردم:

«ای دشمنان، دشمنی نیست!»

بخش هفتم

زن و کودک

۳۷۷. زن کامل

زن کامل نوع انسانی والاتری از مرد کامل است، هر چند که بسیار کمیاب تر از مرد است. علوم طبیعی در باب حیوانات ابزاری را در اختیار ما خواهد نهاد که این قاعده را متحمل تر کنیم.

۳۷۸. دوستی و ازدواج

بهترین دوست احتمالاً با بهترین زن ازدواج خواهد کرد، زیرا ازدواج خوب مبتنی بر استعداد در دوستی است.

۳۷۹. تداوم حیات پدر و مادر

اختلافهای حل ناشدنی در شخصیت و اندیشهی پدر و مادر در وجود کودک نیز به حیات خود ادامه می‌دهد و باعث رنج‌های درونی او می‌شود.

۳۸۰. برگرفته از مادر

هر کس تصویرش از زن را از مادر خود می‌گیرد و بر این اساس به زنان

احترام می‌گذارد یا آنان را کم اهمیت می‌داند و یا در برابر آنان پیوسته بی‌تفاوت می‌ماند.

۳۸۱. تصحیح طبیعت

اگر آدمی پدری خوب نداشته باشد، باید یکی را برای خود پیدا کند.

۳۸۲. پدران و پسران

پدران باید به دلیل داشتن پسرکارهای زیادی انجام دهند تا این نقص را جبران کنند.

۳۸۳. خطای زنان باوقار

زنان باوقار فکر می‌کنند، اگر نتوان از امری سخن گفت، آن امر اصلاً وجود ندارد.

۳۸۴. بیماری مردان

برای مبارزه با بیماری خاص مردان، یعنی تحریر خویشتن، مطمئن‌ترین درمان آن است که زنی باهوش آنان را دوست بدارد.

۳۸۵. گونه‌ای از حسادت

مادر وقتی دوستان پسرانش به موفقیت خاصی می‌رسند، به آسانی حسد می‌ورزد. معمولاً مادران به دلیل سهم خویش در وجود پسران بیش از خود پسران آنان را دوست می‌دارند.

۳۸۶. نابخردی خردمند افه

در مراحل پختگی زندگی و عقل، آدمی حس می‌کند که پدرش با پدید

آوردن او کار نادرستی را انجام داده است.

۳۸۷. مهربانی مادرانه

بعضی مادران به فرزندانی خوشبخت و قابل احترام نیاز دارند و بعضی دیگر به فرزندانی بدبخت، زیرا در غیر این صورت نمی‌توانند مهربانی مادرانه‌ی خویش را نشان دهند.

۳۸۸. ناله‌های گوناگون

بعضی از مردان از دزدیدن زنان خود ناله سر می‌دهند، اما بیشتر آنان از این بابت نالان هستند که کسی زن آنان را نمی‌رباید.

۳۸۹. ازدواج عاشقانه

ازدواج‌هایی که از سر عشق انجام می‌پذیرد (یعنی همان به اصطلاح ازدواج‌های عاشقانه)، پدرشان خطاب و مادرشان ضرورت (نیاز) است.

۳۹۰. دوستی زنان

زنان به خوبی می‌توانند با مردی دوست شوند، اما برای حفظ این دوستی باید اندکی ارزیgar جسمی هم به آنان یاری کند.

۳۹۱. کسالت

بسیاری از انسان‌ها و به خصوص زنان هیچ‌گاه احساس کسالت نمی‌کنند، زیرا هرگز کارکردن درست و حسابی را نیاموخته‌اند.

۳۹۲. عنصر عشق

در هرگونه عشق زنانه اندکی از عشق مادرانه هم مشاهده می‌شود.

۳۹۳. وحدت مکان و نمایش

اگر زن و شوهر با هم زندگی نمی‌کردند، ازدواج‌های خوب فزونی می‌گرفت.

۳۹۴. پیامدهای معمول ازدواج

هر آمد و شدی که تعالی نبخشد، فرد را به پستی می‌کشاند و بر عکس. به همین دلیل معمولاً مردان وقتی زن می‌گیرند، به پستی کشیده می‌شوند و زنان تعالی می‌یابند. مردان بیش از حد معنوی همان‌قدر به ازدواج نیاز دارند که از آن همچون دارویی تلخ بیزار هستند.

۳۹۵. آموزش فرماندهی

به فرزندان خانواده‌های خوب باید به همان حد که به سایر کودکان باید فرمانبری را آموخت، آموزش فرماندهی داده شود.

۳۹۶. میل به معشوقه شدن

نامزدهایی که به شیوه‌ی سنتی با هم ازدواج می‌کنند، اغلب می‌کوشند تا معشوق هم باشند و به این روش از سرزنش حاصل از سودجویی محاسبه‌گرانه و بی حرارت بگریزند. آنانی هم که به دلیل نفع خویش به مسیحیت می‌گروند، نیز به همان اندازه می‌کوشند تا واقعاً سیمایی مومنانه داشته باشند، زیرا در این صورت ادا و اصول‌های دینی برایشان راحت‌تر خواهد شد.

۳۹۷. عدم ثبات در عشق

موسیقیدانی که به ریتم آهسته علاقه دارد، پیوسته در اجرای قطعه‌ای موسیقی از سرعت آن می‌کاهد. از این رو در هیچ عشقی ثبات وجود ندارد.

۳۹۸. حجب و حیا

معمولاً زنان هر چه زیباتر باشند، حجب و حیای آنان بیشتر است.

۳۹۹. ازدواجی پایدار

ازدواجی که در آن هر یک از طرفین در پی دستیابی به هدفی باشد، پایدار می‌ماند. برای مثال اگر زن بخواهد از طریق مرد به شهرت برسد و مرد نیز در پی محبوبیت نزد زن باشد.

۴۰۰. سرشت پروتئوس^۱

زنان به دلیل عشق، بسیار بیشتر از تصویر ذهنی مردانی که به آنان عشق می‌ورزند، به حیات خود ادامه می‌دهند.

۴۰۱. عشق و تملک

زنان اغلب مردان مهم را چنان دوست دارند که می‌خواهند تنها به خود آنان تعلق داشته باشند و بسیار علاقمند هستند که آنان را محبوس کنند، البته به شرط آن‌که خود پسندی آنان مانع از این کار نشود. این چنین می‌خواهند مرد از دیدگاه دیگران مهم بماند.

۴۰۲. آزمونی برای ازدواج خوب

خوبی ازدواج را به این طریق می‌توان حفظ کرد که زمانی تاب «استثناء» را هم بیاورد.

۴۰۳. ابزار درهم ریختن امور

می‌توانیم هر کسی را با تشویق، ترس و انبوهی کار و اندیشه چنان

۱- پیر دریاها در اسطوره‌های یونانی که به هر شکلی درمی‌آمد و اگر کسی او را می‌گرفت، از آینده خبر می‌داد.

مبهوت و ضعیف کنیم که در برابر امری به ظاهر پیچیده تواند مخالفت کند و تسليم شود. از این نکته سیاستمداران و زنان آگاه هستند.

۴۰۴. قابلیت شرافت و شرافتمندی

آن دخترکانی که تنها ادعا می‌کنند، می‌خواهند تمامی زندگی خود را با بهره‌گیری از جذایت‌های جوانی خویش تأمین کنند و مادران کارکشته نیز به آنان در این کار یاری می‌رسانند، در پی همان کاری هستند که معشوقه‌ی افراد مهم انجام می‌دهند، با این تفاوت که آنان با هوش‌تر و بی‌شرف‌تر از اینان هستند.

۴۰۵. نقاب‌ها

زنانی هستند که حتی اگر آنان را بررسی کنی، وجود درونی ندارند، بلکه تمام وجود آنان نقاب است. بدا به حال مردی که با چنین موجودی اشباح‌گونه و ضرورتاً ارضا نشدندی تن به زندگی دهد. اما همین زنان می‌توانند میل مردان را به بیش ترین حد ممکن تحریک کنند و این چنین مرد به جستجوی روح آنان می‌رود و همچنان به این جستجو ادامه می‌دهد.

۴۰۶. ازدواج چون گفتگویی طولانی

باید هنگام ازدواج این پرسش را از خود کرد: آیا واقعاً باور داری که می‌توانی تا پیری با این زن سخن بگویی؟ تمامی مسایل دیگر در ازدواج قابل تغییر است، اما بیشتر وقت این آمد و شد با زن صرف گفتگو می‌شود.

۴۰۷. رویاهای دختران

دختران بی تجربه پیوسته به این تصور دل خوش می‌کنند که می‌توانند

مردی را خوشبخت سازند. اماً بعدها می آموزند، زندگی جز این نیست که مردی را دست کم بگیرند که فکر می کند، به دختری نیاز دارد تا او را خوشبخت کند. خودپسندی زنان نیازمند آن است که مرد فراتر از شوهری خوشبخت باشد.

۴.۰۸. اقراض فاوست و گرتشن^۱

بنابر تذکر فردی عالم، مردان تحصیل کرده‌ی امروز آلمان ترکیبی از مفیستو^۲ و واگنر هستند، اماً اصلاً شباhtی به آن فاوستی ندارند که پدریزگ‌ها (دست کم در دوره‌ی جوانی) در وجود خویش او را حس می‌کردند. از این‌رو (برای آنکه این جمله را به پایان ببریم) دیگر گرتشن‌ها هم با آن‌ها به این دلیل جور درنمی‌آیند و چون دیگر کسی مشتاق آنان نیست، ظاهراً در حال اقراض هستند.

۴.۰۹. دختران دبیرستانی

به خاطر هر چه که می‌پرستید، آموزش دبیرستانی را در مورد دختران اجرا نکنید! زیرا این آموزش از جوانان پرشور و علاقمند به آگاهی تنها رونوشتی از معلمان را پدید می‌آورد.

۴.۱۰. بی‌رقیب

زنان به آسانی و با دیدن مرد متوجه می‌شوند که آیا روح او به اختیار کسی درآمده است یا خیر، زیرا می‌خواهند که بی‌رقیب به آنان عشق ورزند و از جاه طلبی در وظیفه‌های سیاسی، علم و هنر، اگر مرد علاقه‌ای به آن‌ها داشته باشد، بدشان می‌آید. مگر آنکه مرد با این موضوع‌ها

۱- فاوست و گرتشن هر دو شخصیت‌های نمایشنامه‌ی فاوست اثر گوته هستند.

۲- مفیستو همان شخصیت ابلیس در نمایشنامه فاوست گوته است.

جلوه‌ی بیشتری یابد و زنان امیدوار باشند که در صورت رابطه‌ی عشقی بر میزان اهمیت آنان نیز افزوده می‌شود. اگر چنین شد، حتی به عاشق خود کمک هم می‌کنند.

۴۱۱. هوش زنانه

بهترین نماد هوش زن، تسلط کامل، حضور ذهن و استفاده از تمامی مزایاهاست. زنان این ویژگی‌های بنیادین خود را به کودکان ارث می‌دهند و پدران نیز پس زمینه‌ی تیره‌ی اراده را بر آن می‌افزایند. تأثیر پدر در عین حال آهنگ و نظمی را معین می‌کند که با آن زندگی جدید باید شکل گیرد. اما سرمنشاء همین آهنگ و نظم نیز زن بوده است. برای کسانی که می‌خواهند امور را به درستی دریابند، باید گفت که زنان صاحب عقل و مردان صاحب روح و هیجان هستند. البته منافاتی ندارد که مردان در واقع با عقل خود امور را به پیش ببرند، زیرا رانه‌های ژرف‌تر و قوی‌تری دارند. این عده عقل خویش را که فی نفسه غیر فعال است، به محدوده‌های دور دست می‌برند. زنان حین سکوت خویش اغلب از احترام فراوانی که مردان برای عقل خود قایل هستند، شکفت‌زده می‌شوند. هر بار که مردان به خصوص دنبال موجودی ژرف و پر روحیه و زنان به جستجوی موجودی هوشمند، با حضور ذهن و مطرح حین انتخاب همسر می‌پردازند، در اصل مشخص می‌شود که مرد در جستجوی مردی آرمانی و زن نیز در کند و کاو برای یافتن زنی آرمانی است، یعنی به دنبال مکمل وجود خویش نمی‌گردند، بلکه در پی کمال ویژگی‌های خود هستند.

۴۱۲. تاییدی بر قضاوت هزیود^۱

یکی از نشانه‌های هوشمندی زنان آن است که همچون زنبوران ملکه

در کندو بنشینند و از حاصل دسترنج دیگران تغذیه کنند. اماًگاهی در این باب هم فکر می‌شود که سر منشاء این امر چه بوده است و چرا مردان از دسترنج زنان زندگی نمی‌کنند. بی‌شک دلیل این امر آن است که خودپسندی و جاهطلبی مرد بیش از هوشمندی زن است، زیرا زنان دریافت‌های اندک در عین تظاهر به زیردست بودن، برتری و حاکمیت خویش را تضمین کنند. حتی نگه‌داری از کودکان را در اصل با هوشمندی بهانه‌ای ساخته‌اند تا در حد امکان از کار دوری کنند. حتی اگر هم کار کنند، باز هم خیلی خوب می‌دانند که از کاری کوچک همچون خانه‌داری چنان سروصدایی برپا کنند که مردان بنابر عادت ارزش خدمت آنان را ده برابر در نظر آورند.

۴۱۳. عاشقان نزدیک بین

در عین حال تنها به عینکی قوی‌تر نیاز است تا فرد عاشق را شفا بخشیم. هر کس که قدرت تخیل داشته باشد و بتواند چهره یا بدنی را بیست سال پیرتر در نظر آورد، بی‌شک هیچ مشکلی در ادامه‌ی زندگی نخواهی داشت.

۴۱۴. زنان و نفرت

در حال نفرت، زنان خطرناک‌تر از مردان هستند، به خصوص به این دلیل که هیچ توجه‌ای به رعایت انصاف در آن احساس خصم‌مانه نمی‌تواند مانع آنان شود و حس نفرت آنان تا نهایت بی‌هیچ مانعی برانگیخته خواهد شد و چون در این کار مهارت دارند، زخم‌ها را (که هر انسان یا هر کسی دارد) می‌یابند و شروع به حمله به آن‌جا می‌کنند. این چنین عقل بسیار برنده‌ی آنان بهترین خدمت را انجام می‌دهد، در حالی که مردان با مشاهده‌ی زخم‌ها پا پس می‌کشند و اغلب بزرگوار و آشتی‌پذیر هستند.

۴۱۵. عشق

آن آئین بتپرستی که زنان در مورد عشق روا می‌دارند، در اصل و اساس اختراع هوش است، زیرا زنان بر قدرت خویش با آرمانی کردن عشق می‌افزایند و خود را در چشم مردان خواستنی‌تر جلوه می‌دهند. اما به دلیل این عادت صدھا ساله به ارزش نهادن مبالغه‌آمیز به عشق، خود آنان نیز به دام آن گرفتار شده‌اند و سر منشاء آن را فراموش کرده‌اند. حال خود زنان بیش از مردان فریب می‌خورند و به همین دلیل هم بیش‌تر دچار آن سرخوردگی می‌شوند که تقریباً از ضرورت‌های زندگی هر زن است. البته به شرط آن‌که زن تخیل و عقل کافی برای فریب خوردن و سرخوردشدن را داشته باشد.

۴۱۶. درباره‌ی آزادی زنان

آیا اگر زنان بسی به عشق خوگرفته باشند، می‌توانند رفتاری عادلانه در پیش گیرند و به موافقت یا مخالفت پردازند؟ به همین دلیل هم آنان کم‌تر به امور و بیش‌تر به افراد توجه می‌کنند، اما اگر با امری موافق باشند، بلافاصله به پیروی از آن می‌پردازند و با این کار تأثیر بی‌گناهانه و محض آن را از بین می‌برند. از این رو آن هنگام که زنان با سیاست و یا بخشی از علوم آشنا می‌شوند (برای مثال تاریخ)، کاری بسیار خطروناک صورت می‌پذیرد. زیرا کدام زن است که واقعاً بداند، علم چیست؟ حتی بهترین زنان نیز با شیردادن به فرزندان، آنان را کم اهمیت‌تر جلوه می‌دهند و به این ترتیب گویی وانمود می‌کنند که برتر هستند. شاید تمامی این امور به گونه‌ای دیگر درآید، فعلاً که وضع به این منوال است.

۴۱۷. الهام در قضاوت زنان

آن تصمیم‌های ناگهانی درباره‌ی محاسن و معایبی که زنان عادت به آن

دارند، روشنی برق آسا در روابط شخصی با عشق یا نفرت، خلاصه دلایل بی عدالتی زنان را مردان عاشق پیوسته جلوه‌ای دروغین می‌بخشند، گویی به زنان حتی بدون دره‌ی دلفی و هیچ افتخاری حکمت الهام می‌شود و گفته‌های آنان را تا مدت‌ها بعد همچون پیشگویی‌های سیبیلی‌ها^۱ تفسیر می‌کنند و برق می‌دانند. اما اگر فکر کنیم که برای هر فرد و هر امری می‌توان نکته‌ای را مطرح و در رد آن نکته نیز می‌توان استدلال کرد، به گونه‌ای که تمامی امور دو یا حتی سه و چهار وجهی می‌شوند، دشوار است که با چنین تصمیم‌های ناگهانی دستخوش خطا نشویم. حتی می‌توان گفت که سرشت امور چنان است که زنان پیوسته برق باقی می‌مانند.

۴۱۸. فرصت عشق و رزی به دیگران

چون یکی از دو دلباخته معمولاً عاشق است و دیگری معشوق، این باور پدید می‌آید که در هر داد و ستد عاشقانه میزان ثابتی از عشق وجود دارد و هر چه یکی بیش از آن تصاحب کند، برای دیگری به همان نسبت کم‌تر از آن عشق باقی می‌ماند. البته استثنائاً هم ممکن است که خودپسندی بر هر دو نفر غلبه کند و آن معشوق جز فردی خودپسند نباشد و هر دو در پی آن باشند که به آنان عشق و رزیده شود. بر همین اساس است که در زندگی زناشویی نمایش‌هایی بامزه و در عین حال پوچ پدید می‌آید.

۴۱۹. تضادهای ذهنی زنان

چون زنان بیش از آنکه واقع گرا باشند، گرایش به امور فردی دارند، حین گشت و گذار اندیشه‌های خود به جهت‌هایی سوق می‌یابند که از

جنبه‌ی منطقی با هم در تضاد است. آنان عادت دارند که برای پیروان این جهت‌ها یکی پس از دیگری شادی کنند و نظام‌های آنان را سرسری بپذیرند، اما در عین حال پیوسته زاویه‌ای پنهان باقی می‌ماند که شخصیت جدیدی بعدها در آن پدید می‌آید. شاید هم تمامی فلسفه حاصل صرف همین زوایای پنهان ذهن پیروز نمی‌باشد.

۴۲. کیست که بیش تر رنج می‌برد؟

پس از اختلاف و درگیری بین زن و مرد، یکی از طرفین با تصور رنج دیگری بیش‌تر رنج می‌برد. در حالی که طرف دیگر از این تصور ناراحت است که دیگری را به کفایت نرنجانیده است و به همین دلیل هم می‌کوشد باگریه، ناله و ادا و اصول‌های مختلف آن دیگری را بیش‌تر بررنجاند.

۴۲۱. فرصت برای بخشنده‌گی زنانه

اگر از ادعاهای مرسوم بگذریم، می‌توان در این باب اندیشید که آیا طبیعت و خرد به مرد نمی‌گوید که چند ازدواج پشت سر هم داشته باشد. مثلاً ابتدا در بیست سالگی دختر مسن‌تری را به زنی بگیرد که از جنبه‌ی معنوی و رسم و رسم برتر از او باشد و به عنوان راهنمای را از خطرات این دهه (جاه‌طلبی، نفرت، تحقیر خویشتن و تمامی هیجان‌ها) به سلامت بگذراند. عشق این زن بعدها مبدل به عشق مادری می‌شود و نه تنها تحمل می‌کند، بلکه یاری می‌رساند که مرد در دهه‌ی سی سالگی با دختری جوان رابطه داشته باشد و این بار مرد تربیت دختر را بر عهده گیرد. ازدواج برای دهه‌ی بیست سالگی امری ضروری و در دهه سی سالگی امری مفید است، اما ضروری نیست و برای ادامه‌ی زندگی اغلب مضر است و باعث عقب‌ماندگی مرد می‌شود.

۴۲۲. تراژدی کودکی

شاید بسیار پیش آید که انسان‌های باگرایش به تعالی و اصالت مجبور باشند که در کودکی دشوارترین آزمون خود را به انجام رسانند. برای مثال به این ترتیب که مجبور باشند اندیشه‌ی خود را در برابر پدری با اندیشه‌ی پست و تسلیم ظواهر و دروغگویی‌ها مطرح سازند و یا همچون لرد بایرون پیوسته در مبارزه با مادری خشمگین و دارای رفتاری کودکانه زندگی کنند. اگر فردی چنین تجربه‌ای داشته باشد و اگر بداند که بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین خصم او کیست، در طول زندگی هیچ ناراحتی و رنجی نخواهد داشت.

۴۲۳. حماقت والدین

بزرگ‌ترین خطا در قضاوت درباره‌ی انسان را پدر و مادرش انجام می‌دهند. این نکته واقعیت دارد، اما چگونه می‌توان آن را توضیح داد؟ پدر و مادر تجربه‌های بسیاری از کودک دارند و نمی‌توانند آن‌ها را با هم همگون سازند؟ می‌بینیم که جهانگردان در بین اقوام بیگانه تنها در ابتدای اقامت خود می‌توانند ویژگی‌های عمومی و متفاوت آن قوم را به درستی دریابند و هرچه با این قوم بیشتر آشنا شوند، به همان نسبت در مشاهده‌ی ویژگی‌های خاص و گوناگون آنان دچار مشکل می‌شوند. هر زمان که به امور نزدیک توجه کنند، دیگر چشم‌انشان قادر به مشاهده‌ی دور دست نخواهد بود. آیا پدر و مادر نیز چون هیچ‌گاه از دور دست به کودک نمی‌نگرند، قضاوت درستی درباره‌اش نمی‌کنند؟ شاید بتوان این امر را به این صورت نیز توضیح داد که انسان‌ها عادت دارند به آنچه آنان را احاطه کرده است، دیگر فکر نکنند، بلکه فقط آن‌ها را بپذیرند. شاید بی‌فکری از سر عادت پدر و مادر دلیل آن باشد که آنان روزی به اجبار به قضاوت و آن‌هم قضاوت نادرست درباره‌ی فرزندان خود بپردازنند.

۴۲۴. گوشه‌ای از آینده‌ی ازدواج

آن زنان آزادمنش و اصیلی که تربیت و تعالی زنان را وظیفه‌ی خویش می‌دانند، باید به این نکته توجه کنند که ازدواج از جنبه‌ی متعالی، دوستی روحی دو انسان با جنسیت‌های گوناگون است که امیدوارند در آینده با هدف تولید و تربیت نسلی جدید به زندگی با هم بپردازند. چنین ازدواجی که از امور حسی به ندرت چون ابزاری برای دستیابی به هدفی بزرگ‌تر استفاده می‌کند، احتمالاً همان‌گونه که فکر می‌کنیم، به یاری نیروی طبیعی یا همان ازدواج آزاد احتیاج دارد. زیرا اگر به دلیل حفظ سلامتی مرد از زن تنها برای ارضای نیاز جنسی مرد استفاده شود، در انتخاب همسر اهدافی نادرست و از دیدگاهی متفاوت نقش تعیین کننده خواهد داشت، زیرا تولید فرزندان به صورت تصادفی خواهد شد و احتمال تربیت صحیح آنان بسیار اندک است. همسر خوبی که باید دوست، یار، مادر، بزرگ خانواده و مدیر باشد، حتی شاید مجبور شود جدا از مرد خویش به ضبط و اداره‌ی زندگی بپردازد. این چنین نمی‌تواند در عین حال همسری آزاد باشد و اگر چنین شد، توقع بسیار زیادی از او داشته‌ایم. از این رو ممکن است درست عکس آن امری رخ دهد که در زمان پریکلس^۱ در آتن وجود داشت. در آن زمان مردانی که از همسران خود خیلی لذت نمی‌بردند، رو به معشوقه‌ها می‌آوردند، زیرا در پی همنشینانی بودند که دل و سر آنان را از درد و رنج برهاند و چنین کاری هم فقط از ملاحظت و انعطاف معنوی زنان برمی‌آید. در تمامی بنیان‌های انسانی همچون ازدواج، فقط به میزان اندکی از آرمان‌گرایی عملی می‌توان دست یافت و در صورت نیاز نیز باید بلافاصله به چاره‌جویی‌های سخت دست زد.

۱- از بزرگ‌مردان یونانی که عصر او درخشنان‌ترین دوره‌ی فرهنگ و تمدن آتن بود.

۴۲۵. دوره‌ی طوفان و فشار زنان

در سه یا چهار کشور متmodern اروپا می‌توانیم به دلیل چند سده تربیت هر کاری را بخواهیم، حتی مرد نیز بسازیم، البته نه از جنبه‌ی جنسی، بلکه از جنبه‌های دیگر. زنان تحت تأثیر این تربیت تمامی فضیلت‌ها و قدرت‌های مردانه را به دست آورده‌اند و البته ضعف‌ها و ناراحتی‌های مردان را نیز باید در هر حال بپذیرند. همان‌گونه که گفتیم، می‌توان به این مرتبه نیز رسید. اما چگونه می‌توانیم آن حالت میانه‌ای را که پدید آمده و ممکن است چند سده هم طول بکشد، تحمل کنیم، در حالی که زنانی که حماقت‌ها و بی‌عدالتی‌ها، یعنی آن ویژگی‌های بسیار کهن را داشته‌اند، می‌توانند ادعای قدرت را برابر تمامی آنچه که به دست آورده‌اند و فراگرفته‌اند، مطرح سازند؟ در این زمان خواهد بود که خشم تنها رفتار مردان خواهد شد، منظورم خشم از این مساله است که بر تمامی هنرها و علوم ناشیگری چیره خواهد شد و فلسفه نیز به دلیل یاوه‌گویی مغشوش به آخر راه خود می‌رسد و سیاست، خیال‌پردازانه‌تر و حزبی‌تر از گذشته خواهد شد و جامعه از هم فروخواهد پاشید، زیرا زنان حافظ رسم‌های کهن خود به مسخرگی می‌رسند و در هر حوزه‌ای جز رسم و رسم به تلاش خواهند پرداخت. اگر زنان بیشترین قدرت خویش را در رسم یافته‌اند، پس از آنکه از این رسم دست برداشته‌ند، برای دستیابی دوباره به قدرت به چه اموری روی خواهند آورد؟

۴۲۶. جان آزاده و ازدواج

آیا جان‌های آزاده با زنان زندگی خواهند کرد؟ به نظر من آنان در کل همچون پرنده‌گان غیبگوی دوره‌ی روم و یونان باستان، همچون سخنگویان و اندیشمندان راه حقیقت عصر حاضر ترجیح خواهند داد، تنها به پرواز درآیند.

۴۲۷. نیکبختی ازدواج

هر آنچه که به آن عادت کرده‌ایم، پیوسته همچون تار عنکبوتی ما را محکم‌تر در بر می‌گیرد و خیلی زود در می‌یابیم که این بندها گره خورده‌اند و خود همچون عنکبوتی در میان این دام نشسته‌ایم و اسیر در آن، چاره‌ای جز نوشیدن خون خویش نداریم. به همین دلیل هم جان آزاده از تمامی عادت‌ها و قواعد، تمامی امور مداوم و مشخص نفرت دارد و با درد و رنج این تار تییده شده بر دور خویش را دوباره پاره می‌کند. در این حال ممکن است زخم‌های کوچک و بزرگی بردارد و از آن‌ها رنج ببرد، زیرا آن تارها را باید از خویشتن، از وجود خود، از روح خویش بگسلد. باید در آن‌جا که تاکنون نفرت ورزیده است، یاد بگیرد که دوست بدارد و برعکس. آری، هیچ امری نباید برای او ناممکن باشد و حتی در همان مزرعه‌ای که شاخی لبریز از مهربانی را داشته است، باید دندان اژدها بکارد. از این طریق می‌توان دریافت که اصلاً او را برای نیکبختی در ازدواج آفریده‌اند یا خیر.

۴۲۸. بیش از حد نزدیک

اگر در نزدیکی بیش از حد با انسانی زندگی کنیم، همان احساس خوبی به ما دست می‌دهد که ظرفی مسکوبی شده را با دست لمس کنیم و این چنین روزی خواهد رسید که جز ورقه‌ای کثیف در دستان ما باقی نماند. روح انسانی نیز با لمس دائمی سرانجام از بین می‌رود یا دست کم این گونه به نظر می‌رسد و دیگر آن زیبایی و نقش و نگاره‌ای ابتدایی آن را نمی‌بینیم. رفت و آمد نزدیک با زنان و دوستان پیوسته زیان‌آور است و در عین حال آدمی گوهر زندگی را نیز از دست می‌دهد.

۴۲۹. گهواره‌ای زرین

جان آزاده هر بار که تصمیم می‌گیرد، از آن نگرانی‌ها و مراقبت‌های مادرانه‌ای بگریزد که زنان بر او مسلط کرده‌اند، نفسی به راحتی خواهد کشید. آن هوای خشنی که پیوسته او را از آن می‌ترسانند، آن ضرر واقعی، شکست، بدبختی، بیماری، بدھکاری، فریب‌خوردگی کم و ییش در زندگی در مقایسه با اسارت در گهواره‌ای زرین و آن پرطاووس و احساس ناخوشایند اجبار به سپاس از این همه مراقبت و نازپروردگی چه ضرری دارد؟ به همین دلیل آن شیری که اندیشه‌ی مادری زنان پیرامون او به وی می‌دهند، خیلی آسان مبدل به صفرا خواهد شد.

۴۳۰. قربانی داوطلب

زنان مهم، زندگی شوهران خویش را اگر مشهور و مطرح باشند، جز با این کار که ظرف ناراحتی و بدخلقی‌های گاه و بی‌گاه آنان از دیگر انسان‌ها باشند، آسان نمی‌سازند. زنان معاصر عادت دارند که رفتارهای خطا، دیوانگی و حتی بی عدالتی‌های شوهران خویش و جستجوی آنان برای یافتن فردی به عنوان قربانی و سبک کردن روح خویش را بیینند. بسیار پیش می‌آید که زن جاه‌طلبی را در وجود خویش حس می‌کند و خود را قربانی مردان می‌سازد و بعد بی شک مرد راضی می‌شود، البته به شرط آن‌که به اندازه‌ی کافی خودخواه باشد تا چنین برق‌گیر و ناودانی را داوطلبانه در کنار خویش بپذیرد.

۴۳۱. مخالف دلنشیں

تمایل طبیعی زنان به زندگی و رفت و آمد آرام، یکنواخت و همراه نیک‌بختی، حالت مشابه نفت و آرامش‌بخش آنان در اقیانوس زندگی به صورت غیرارادی، با آن حالت قهرمانانه‌ی درونی جان آزاده در تضاد

است. زنان بی آنکه بدانند، چنان رفتار می‌کنند که گویی از پیش پای کانی‌شناسی در حال گشت و گذار سنگ‌ها را برمی‌دارند تا پایش به این سنگ‌ها برخورد نکند، در حالی که هدف او از گشت و گذار دقیقاً برخورد با همین کانی‌ها بوده است.

۴۳۲. فاهم‌خوانی دو آوا

زنان می‌خواهند خدمت کنند و خوشبختی خویش را در این کار بدانند. اما جان آزاده نمی‌خواهد به او خدمت کنند و نیکبختی او در همین نکته نهفته است.

۴۳۳. گزانتیپه^۱

سقراط آن زنی را یافت، که نیاز داشت، اما اگر این زن را خوب می‌شناخت، اصلاً به جستجوی زن نمی‌رفت و به همین دلیل هم آن روح قهرمانی و آزاده هیچ‌گاه وجود نداشت. در واقع گزانتیپه سقراط را به این صورت به فعالیت بیش‌تر در حرفه‌ی خود واداشت که خانه را برایش غیرقابل تحمل و وحشتناک کرده بود و این چنین به او آموخت که در کوچه و خیابان و آنجایی زندگی کند که بتواند به خیال‌پردازی بپردازد و مفید فایده برای کسی نباشد. به این طریق سقراط بزرگ‌ترین مجادله‌گر کوچه و خیابان‌های آتن شد و در نهایت خویشتن را به مانعی تشبیه کرد که همچون خدایی بر پشت اسب زیبای آتن نشسته است تا اجازه ندهد هیچ‌گاه آرامش به آنجا بازگردد.

۱- نام همسر سقراط است که درباره‌اش می‌گویند، زنی در پی جنجال و دعوا بوده است. البته بسیاری علت این گفته را تهمت‌های مخالفان زنان در دوره‌های مختلف می‌دانند.

۴۳۴. نایینابرای دوردست

همانگونه که مادران به راستی دردهای قابل حس و مشاهدهی کودکان خود را می‌بینند و حس می‌کنند، همسران مردان اهل تلاش برای رسیدن به تعالی نمی‌توانند بر خویشتن مسلط شوند و به دیدهی حقارت به شوهران خود ننگرنند. در حالی که شاید تمامی این امور نشانه‌های حقیقی انتخابی صحیح در زندگی آنان نباشد، بلکه تنها تضمینی برای دستیابی به اهداف بزرگ آنان در زمانی مشخص باشد. زنان پیوسته به خدعاگری در برابر روح متعالی‌تر شوهران خود می‌پردازند و می‌خواهند آینده را در ازای زندگی بدون رنج و درد و دلنشیں بفریبنند.

۴۳۵. قدرت و آزادی

به همان میزانی که زنان به شوهران خود احترام می‌گذارند، به همان میزان نیز قدرت‌ها و تصورهای مرسوم را محترم می‌دانند. آنان هزاران سال است که عادت کرده‌اند، به خصوص در برابر حاکمان تعظیم کنند و دست به سینه بایستند و با هر گونه مبارزه با قدرت حاکم به مخالفت پردازند. به همین دلیل بی آنکه قصدی داشته باشند و بیشتر از سر غریزه همچون ترمی بر چرخهای تلاش برای آزاده جانی تأثیر می‌گذارند و در صورت لزوم کاسه‌ی صبر همسران خویش را لبریز می‌کنند، زیرا آنان خود نیز می‌گویند، آن‌چه زنان در اصل انجام می‌دهند، عشق است. مخالفت با ابزارهای زنان و احترام بزرگوارانه به انگیزه‌ی به کارگیری ابزارها، شیوه‌ی مردان و به کفایت نشانگر نامیدی آنان است.

۴۳۶. سنجشی دیگر

خنده‌دار است که جماعتی از مفلسان رأی به الغای قانون وراثت می‌دهند و آن زمان که بی فرزندان در قانون‌گذاری سرزمهینی دخالت

می‌کنند، کمتر از مورد اول خنده‌دار نیست، زیرا آنان چنان تعادلی را در کشتی خود نمی‌یابند که بتوانند با اطمینان به اقیانوس آینده‌ی خویش رهسپار شوند. اما به همین اندازه آن کس که آگاهی عموم مردم و تحقیر تمامی هستی را وظیفه‌ی خویش می‌داند و در جهت ملاحظات خویشتن به خانواده، غذا، امنیت و احترام به زن و کودک روی می‌آورد و می‌کوشد با تلسکوپ خود از میان آن حجاب‌ها به آینده بینگرد و به این ترتیب نگاهی به پرتو اختران پر فروغ دور دست اندازد، کمتر از آن گروه اول بی ریط به نظر نمی‌آید. از این رو به این اصل می‌رسیم که در متعالی‌ترین نوع فلسفه، آنانی که ازدواج کرده‌اند، افرادی مشکوک و مظنون هستند.

۴۳۷. پایان

گونه‌هایی از شوکران هم وجود دارد و معمولاً تقدیر فرصت آن را می‌یابد که جامی از همین شوکران را بر لب آزاده جان بنهد تا او را همان‌گونه که تمامی جهان می‌گویند، به «مجازات» برساند. خوب، بعد زنان برایش چه می‌کنند؟ آنان فریاد سر خواهند داد و شکوه خواهند کرد و شاید آرامش افول خورشید آن اندیشمند را هم بر هم زنند، درست همان‌گونه که در زندان آتن چنین کردند و سقراط در نهایت گفت: «ای کریتون، آیا کسی هست که این زنان را از اینجا براند!»

بخش هشتم

نگاهی به دولت

۴۳۸. رخصت سخن

ویژگی عوام‌فریبانه و قصد تأثیر نهادن بر توده‌ها در عصر حاضر فصل مشترک تمامی احزاب سیاسی است و تمامی این احزاب برای دستیابی به این هدف ناگزیر اصول خویش را به قالب نقاشی‌های دیواری پر حماقت در می‌آورند و بر دیوارها ترسیم می‌کنند. دیگر نمی‌توان در این امر تغییری پدید آورد، حتی دیگر کاری زائد است که به اعتراض اشاره‌ای به آن کنیم، زیرا در این حوزه دقیقاً این گفته‌ی ولتر صادق است: «هنگامی که استدلال و منطق با سیاست بازی عوام‌فریبانه بیامیزد، همه چیز از دست می‌رود.» از آن زمان که چنین امری رخ داده است، باید به شرایط جدید تن درداد، درست مثل زمانی که زمین لرزه مرز و حدود کهن زمین و نشانه‌های آن را از بین برد و ارزش مالکیت را تغییر دهد. افزون بر این اگر زمانی هدف تمامی سیاست آن باشد که تا حد امکان زندگی را برای بسیاری امکان‌پذیر سازد، پیوسته همین اکثریت مفهوم زندگی قابل تحمل از دیدگاه خویش را در همه جا تعیین خواهند کرد. اگر آنان به عقل خویش اعتماد ورزند و همچنین ابزار صحیح دستیابی به این هدف را بیابند، شک چه اهمیتی دارد؟ آنان می‌خواهند خود نیک‌بختی یا بد‌بختی خویش را

معین کنند و اگر این احساس تعیین سرنوشت و افتخار به پنج شش مفهومی که در سر دارند و آن‌ها را مطرح می‌کنند، زندگی را برایشان چنان خوشایند کند که پیامدهای سوء محدودیت خویش را با میل و رغبت تحمل کنند، دیگر نمی‌توان ایرادی گرفت، البته به شرط آنکه این محدودیت به آن‌جا نکشد که بخواهند همه‌ی امور را سیاسی بدانند و زندگی همگان را بر اساس چنین معیاری شکل دهند و بر آن تأثیرگذارند. در ابتدا باید به برخی از مردم بیش از گذشته فرصت آن را داد که از سیاست کناره گیرند و اندکی از مسیر آن خارج شوند. البته تعیین سرنوشت خویشتن نیز آنان را جلب خواهد کرد و افتخار اندکی نیز مطرح خواهد شد و اگر افراد بسیاری نیز به سخن گفتن بپردازند، سکوت مایه‌ی افتخار هم خواهد بود. از این رو باید ملاحظه‌ی این اندک افراد را در صورتی کرد که نیک‌بختی بسیاری (منظورم اقوام و طبقه‌های اجتماعی است) چندان برایشان مهم نباشد و در گوشه و کنار با طنز و هزل به آن بنگرند. زیرا جدیت آنان در اموری دیگر است و نیک‌بختی مفهومی دیگر دارد و هدف آنان را نمی‌توان با هر دست ناشیانه‌ای که فقط دارای پنج انگشت باشد، لمس کرد. در نهایت گاهی لحظه‌ای فرامی‌رسد (که بی‌شک بیان آن برای این عده دشوارترین کار است، اما در هر حال باید آن را بیان کرد) که آنان از گوشه‌ی عزلت خاموش خویش بیرون می‌آیند و دوباره می‌کوشند تا تمامی نیروی خود را در سینه گرد آورند و بعد یکدیگر را همچون ره گم‌کردگان فریاد بزنند و به خویشتن شجاعت بخشنند. البته گاهی هم این آواها برای آن‌گوش‌هایی که برای این کار معین نشده‌اند، بسیار بلند و ناخوشایند خواهد بود. اما خیلی زود دوباره جنگل خاموشی می‌گزیند و این خاموشی چنان حکم‌فرما می‌شود که صدای وزوز و پر زدن حشره‌های بی‌شماری را که در درون، زیر و زیر آن می‌زیند، دوباره به وضوح خواهیم شنید.

۴۳۹. فرهنگ و طبقه‌ی اجتماعی

فرهنگ متعالی تنها در آن جایی پدید می‌آید که دو طبقه‌ی اجتماعی کاملاً متفاوت وجود داشته باشد، یعنی طبقه‌ی شاغلان و بیکاران، آنانی که قادر به بیکاری هستند و یا به اصطلاح دقیق‌تر همان طبقه‌ی کار اجباری و کار آزادانه. هر گاه مساله‌ی پدید آوردن فرهنگ متعالی مطرح باشد، دیدگاه تقسیم نیک‌بختی اهمیت ندارد. اما در هر حال طبقه‌ی بیکاران قادر به رنج بیش‌تر است و رنج بیش‌تری می‌برد و از هستی کم‌تر لذتی عایدش می‌شود و این چنین وظیفه‌ی او سنگین‌تر است. اگر تبادلی بین این دو طبقه به گونه‌ای صورت پذیرد که خانواده‌های بی توجه و غیرمعنوی بالاتر به سطح پست‌تر سقوط کنند و بار دیگر انسان‌های آزاد موفق به دستیابی به طبقه‌ی بالاتر شوند، به حالتی می‌رسیم که در آن سوی آن اقیانوسی بی انتها از آرزوهای نامعین را می‌بینیم. آنچه گفته شد، نوای اعصار گذشته خطاب به ماست، اما گوش شنوا کجاست؟

۴۴۰. نهاده در سرشت

هر آنچه که مردان و زنان در سرشت خویش دارند و باعث ایجاد حق در تعالی آنان می‌شود، دو هنر است که به دلیل وراثت پیوسته بر آن‌ها افزوده می‌شود، منظورم هنرهای فرماندهی و فرمانبری است. امروزه هر جا که فرماندهی از جمله کارهای روزمره است (همچون در تجارت و صنعت) امری شبیه این «سرشت» پدید می‌آید، اما در آن‌جا رفتار پسندیده حین فرمانبری مشاهده نمی‌شود. این رفتار میراث وضعیت فئودالی است و در حال و هوای فرهنگی دوره‌ی ما دیگر امکان رشد و بالندگی ندارد.

۴۴۱. مراتب

مراتبی که در حکومت نظامی و کارمند گونه تا این حد برایش ارزش قائل هستند، خیلی زود برای ما همچون رفتار یسوعیان غیرقابل باور خواهد شد و اگر این امور دیگر امکان‌پذیر نباشد، نمی‌توان به بسیاری از تأثیرهای شگرف گذشته دست یافت و این چنین جهان درمانده‌تر می‌شود. این نظم باید از بین برود، زیرا اساس آن در حال نابودی است و ایمان به حکومت نامشروع، به حقیقت نهایی نیز وجود ندارد. حتی در حکومت‌های نظامی نیز فشار فیزیکی کافی برای ایجاد این مراتب وجود ندارد، بلکه حتی احترام موروثی به حکمرانان به عنوان امری فرالسانی قلمداد می‌شود. در مناسبات آزاد تنها آدمی تابع شرایطی می‌شود که تابع عهده‌ی دوسویه، یعنی دارای نفعی برای خود فرد باشد.

۴۴۲. قوای مردمی

بدترین ضرر قوای مردمی در جنگ که اکنون آن را بسیار عظیم می‌دانند، آن است که انسان‌های متمدن و متعالی از بین می‌روند. این افراد تنها از سر شرایط موجود پدید آمده‌اند و باید با آنان رفتاری صرفه‌جویانه و باحتیاط در پیش گرفت، زیرا به زمان زیادی نیاز است تا شرایط تصادفی باعث پیدایش چنین مغزهای ظریفی شود! اما همچون یونانیان با سرشت یونانی، اروپاییان با سرشت اروپایی خویش وارد کارزار می‌شوند و در واقع بیشتر آنانی قربانی می‌شوند که تحصیلات بیشتری دارند و اینان همان‌کسانی هستند که باید نسل‌های خوب و بعدی باشند. این عده بیشتر در صف اول نبرد هستند و افزون بر این به دلیل جاه‌طلبی فراوان بیش از دیگران در خطر می‌باشند. این میهن‌پرستی خشن رومی اکنون در آنجاکه وظیفه‌های دیگری جز میهن و افتخار وجود دارد، نشانی از عدم صداقت یا عقب ماندگی است.

۴۴۳. امید در قالب خودپسندی

نظم اجتماعی ما اندک ازین می‌رود و این نابودی همچون نظم گذشته زمانی رخ می‌دهد که خورشید نظرهای جدید با پرتوی تازه بر انسان‌ها می‌تابد. تنها به شرطی می‌توان این نابودی را آرزو کرد که امید وجود داشته باشد و امید تنها زمانی بخردانه است که در دل و سر خویش و همنوعان بیش از وضع موجود قدرت داشته باشیم. بنابراین معمولاً امید نوعی خودپسندی و گزافه‌گویی است.

۴۴۴. جنگ

در باب زیان‌های جنگ می‌توان گفت که باعث ابله‌ی فاتح و شرارت مغلوب می‌شود. از جمله فایده‌های جنگ آن است که هر دو این گروه‌ها را به وحشیگری می‌کشاند و این چنین حالتی طبیعی‌تر از آنان را مطرح می‌سازد. جنگ برای فرهنگ به معنای خفتن و فصل زمستان است و انسان با قدرت بیش‌تری از آن رهایی می‌یابد و سوی نیک و بد می‌رود.

۴۴۵. در خدمت حاکمان

هر دولتمردی برای آنکه بتواند بدون ملاحظه‌ی دیگران به کار خود بپردازد، تنها برای خویش کار نمی‌کند، بلکه کار خود را برای حاکمی به انجام می‌رساند. این چنین هر مشاهده‌گری از نور این ایثار چشمانش خیره خواهد شد و این چنین نیرنگ و فریب‌هایی را نمی‌بیند که کار دولتمردان با خود پدید می‌آورد.

۴۴۶. قدرت و نه حق

سوسیالیسم برای انسان‌هایی که در هر موضوعی به دنبال فایده‌ی متعالی می‌گردند، به شرط آنکه به واقع به معنای ظلمی هزاران ساله از

مظلومان و مستضعفان در برابر ظالمان باشد، مساله‌ای مربوط به حق (با این پرسش مسخره و در عین حال گریه‌آور: «تا چه حد باید در برابر ضرورت‌های آن کوتاه آمد؟») نیست، بلکه تنها مساله‌ی قدرت (با این پرسش که «تا چه حد می‌توان از ضرورت‌های آن بهره جست؟») است. بنابراین درست مثل همان قدرت طبیعی و همانند بخار است که یا انسان از آن در جهت سود خویشتن آن را به درون ماشین می‌برد و یا در صورت بروز خطا در ماشین، یعنی اشتباه در محاسبه‌ی ساخت ماشین، خود و انسان‌ها را نابود و تکه‌تکه می‌سازد. برای حل مساله‌ی قدرت باید بدانیم که سوسياليسم تا چه حد قدرتمند است و در مناسبات موجود تا چه حد می‌توان به عنوان اهرمی قدرتمند در بازی قدرت‌های سیاسی از آن بهره جست. از این رو در صورت لزوم باید بر قدرت آن افزود. بشریت باید حین بهره‌جستن از هر قدرت بزرگ (تفاوتی نمی‌کند که خطرناک‌ترین قدرت باشد یا نه) به این نکته بیاندیشد که از آن ابزاری برای مقاصد خود بسازد. زمانی سوسياليسم حق خواهد یافت که بین هر دو قدرت، یعنی نمایندگان قدیمی و جدید، آن زمان که به نظر می‌رسد، جنگ درخواهد گرفت، به میانجیگری پردازد و با محاسباتی هوشمندانه باعث گردد که هر دو طرف بر اساس قراردادی تا حد امکان پا بر جا بمانند و یکدیگر را تحمل کنند. بدون قرارداد هیچ حقی وجود ندارد. تاکنون بین این دو طرف قرارداد جنگی وجود نداشته است، بنابراین حق یا «ضرورت» نیز وجود ندارد.

۴۴۷. استفاده از کوچک‌ترین شکل عدم صداقت

قدرت مطبوعات نهفته در این نکته است که افراد در خدمت آن تنها احساس وظیفه و وابستگی بسیار ناچیزی دارند. این عده معمولاً آراء خویش را بیان می‌کنند، اما این نظرها را نمی‌گویند تا به حزب یا سیاست

کشور خویش یا خود نفعی برسانند. تحمل این شیوهی عدم صداقت یا شاید صرفاً سکوت غیرصادقانه شاید برای افراد جامعه چندان دشوار نباشد، اما پیامدهای آن بسیار زیاد است، زیرا همین بی مبالغه‌های کوچک را بسیاری همزمان مرتکب می‌شوند. هر یک از این افراد به خود می‌گوید: «در ازای چنین خدمت‌های کوچکی من زندگی بهتری دارم و می‌توانم درآمد بیشتری داشته باشم و اگر به این نکات کوچک توجه نکنم، زندگی برایم دشوار خواهد شد.» چون تقریباً بی اهمیت به نظر می‌رسد که سطربهای شاید بدون نام نویسنده بیشتر نوشته شود یا اصلاً نوشته نشود، کسی که صاحب ثروت و نفوذ است، می‌تواند هر نظری را مبدل به نظر عموم مردم کند. هر کس که بداند بیشتر انسان‌ها در امور کوچک و حقیر ضعیف هستند و بخواهد از طریق همین امور به هدف‌های خود برسد، پیوسته انسانی خطرناک است.

۴۴۸. شکواییه‌های بسیار بلند

از این طریق که وضعیتی اضطراری (برای مثال از هم پاشیدگی نظام اداری، فساد مالی و سودجویی در ارگان‌های سیاسی یا علمی) به گونه‌ای مبالغه‌آمیز توصیف می‌شود، گرچه بر روشن‌نگران تأثیری ندارد، اما بر آنانی که بصیرت ندارند (و در حین توصیف نگران‌کننده و لبریز از هراس حالتی بی تفاوت داشته‌اند) تأثیری بسیار قوی بر جا می‌نهد. اما چون این دسته‌ی دوم تعدادشان بسیار زیاد است و قدرت اراده‌ی آنان بیشتر است و علاقه بیشتری به عمل دارند، این مبالغه‌گویی دلیلی برای بررسی، مجازات، قول و قرار ساماندهی مجدد تشکیلات دولتی می‌شود. بنابراین توصیف مبالغه‌آمیز این وضعیت‌های اضطراری مفید است.

۴۴۹. پدید آورندگان آب و هوای ظاهري در سیاست

مردم در مورد کسی که از آب و هوای اطلاعی دارد و می‌تواند هوای یک روز بعد را پیش بینی کند، بی آنکه سخنی بگویند، فرض می‌کنند که او این آب و هوای را پدید می‌آورد. به همین طریق هم حتی فرهیختگان و دانشمندان نیز با بهره‌گیری از اندیشه‌های خرافی در مورد حاکمان بزرگ می‌اندیشند و تمامی تحولات و نابسامانی‌هایی را که در دوره‌ی حکومت آنان پدید آمده است، حاصل تلاش آنان می‌پنداشند. البته مشخص است که آنان بیش از دیگران از این موارد اطلاع دارند و محاسباتشان نیز بر همین اساس است. بنابراین آنان را به عنوان پدید آورندگان آب و هوای فرض می‌کنند و این باور ابزاری برای قدرت آنان می‌شود.

۴۵۰. مفهوم قدیم و جدید حکومت

تمایز بین حکومت و مردم به گونه‌ای که دو عالم قدرت متمایز از یکدیگر، یکی قوی‌تر و متعالی‌تر و دیگری ضعیف و پست‌تر را در نظر آورند، گوشه‌ای از همان احساس موروثی سیاسی است که با همان تعیین تاریخی مناسبات قدرت و بیش‌تر دولت‌های موجود هنوز هم مطابقت دارد. برای مثال آن هنگام که بیسمارک شکل مشروطه را مصالحه‌ای بین حکومت و مردم می‌خواند، بر اساس همان اصلی سخن می‌گوید که خرد آن برگرفته از تاریخ است (و یا همان بهره‌گیری از نابخردی است که بدون آن هیچ امری انسانی را نمی‌توان در نظر آورد). بر عکس باید آموخت (بر اساس اصلی که حاصل محض عقل و پدید آورنده‌ی تاریخ است) که حکومت جز عضوی از مردم نیست که به آن باید چون «ما فوقی» دوراندیش و قابل احترام در برابر «مادونی» خوگرفته به صداقت نگریست. پیش از آنکه این مفهوم غیرتاریخی و خودسرانه و در عین حال منطقی حکومت را در نظر آوریم، باید به پیامدهای آن بیاندیشیم، زیرا

رابطه‌ی بین مردم و حکومت قوی‌ترین رابطه و سرمشق دیگران است و بر آن اساس به گونه‌ای غیرارادی رابطه‌ی بین معلم و شاگرد، اریاب و خدمتکاران، پدر و خانواده، فرمانده و سرباز، استاد و شاگرد شکل می‌گیرد. حال تمامی این مناسبات تحت تأثیر شکل حکومتی مشروطه اندکی تغییر شکل می‌یابد و مبدل به نوعی از مصالحه می‌شود. اما اگر این مفهوم کاملاً جدید بر عقل آنان حاکم شود، آمد و شد و رفتار و اسامی و القاب چه تغییراتی که نخواهند کرد! البته برای آن به یک سده زمان نیاز است. در اینجا هیچ امری به اندازه‌ی احتیاط و تکامل آهسته مطلوب نیست.

۴۵۱. عدالت در شعار احزاب برای به دام انداختن دیگران

برگزیدگان اصیل (هر چند نه چندان تیزبین) طبقه‌ی حاکم می‌توانند خویشتن را بستایند و بگویند: ما می‌خواهیم با انسان‌ها رفتاری یکسان داشته باشیم و حقوقی برابر برای آن‌ها در نظر گیریم. از این دیدگاه می‌توان شیوه‌ی تفکر سوسيالیستی را در نظر آورد که مبتنی بر عدالت است، اما همان‌گونه که گفتیم، تنها این امر در بین طبقه‌ی حاکمی ممکن است که این عدالت را با ایثار و از خود گذشتگی انجام دهد. بر عکس نیاز به تساوی حقوق، همان که سوسيالیست‌های طبقه‌های پایین مطرح می‌کنند، هیچ‌گاه سبب اجرای عدالت نمی‌شود، بلکه تنها بر اشتیاق به آن می‌افزاید. اگر به جانوری تکه گوشتی پرخون را از نزدیک نشان دهیم و بعد آن را دوباره پنهان کنیم تا آن درنده بفرمود، آیا به نظر شما این غرش به معنای همان عدالت است؟

۴۵۲. مالکیت و عدالت

اگر سوسيالیست‌ها اثبات کنند که تقسیم ثروت در بشریت عصر

حاضر حاصل بی عدالتی‌ها و خشونت‌های فراوان است و در مجموع از وظیفه‌ی خویش در قبال چنین امر ناعادلانه‌ای سریاز زند، تنها به یک جنبه از موضوع توجه کرده‌اند. تمامی پیشینه‌ی فرهنگ کهن بر پایه‌ی خشونت، برده‌داری، فریب و خطا بنا شده است. اما خود نمی‌توانیم میراث تمامی این حالت‌ها و حتی پیدایش تمامی این گذشته را نادیده انگاریم و تنها به گوشه‌ای از آن توجه کنیم. اندیشه‌ی بی عدالتی در جان‌هایی هم که مالک چیزی نیستند، پنهان است و آنان بهتر از مالکان نیستند و از جنبه‌ی اخلاقی هم حق ندارند، زیرا زمانی اجداد آنان نیز از مالکان بوده‌اند. تقسیم دوباره‌ی ثروت نباید به قهر باشد، بلکه باید این مفهوم را اندک و به ضرورت تغییر داد و عدالت را در تمامی امور بیشتر کرد و از قدرت غریزه‌ی زورگویی کاست.

۴۵۳. ناخدای هیجان‌ها

دولتمرد هیجان‌هایی عمومی را پدید می‌آورد تا از عکس العمل در برابر این حالت‌ها خود بهره جوید. برای مثال هر دولتمرد آلمانی می‌داند که کلیسای کاتولیک هیچ‌گاه نمی‌تواند با روسیه طرح و برنامه‌ای مشترک داشته باشد و بیش‌تر علاقمند است تا با ترکان متحد شود تا با این کشور. همچنین می‌داند که اتحاد فرانسه و روسیه آلمان را تهدید می‌کند. حال اگر بتواند فرانسه را مبدل به کانون و مرکز کلیسای کاتولیک کند، برای مدتی طولانی این خطر را بر طرف کرده است. بر این اساس او علاقمند است که نسبت به کاتولیک‌ها نفرت بورزد و با خصوصیت تمامی پیروان قدرت پاپ را مبدل به قدرتی سیاسی و هیجان زده کند و وانمود سازد که این قدرت خصم سیاست آلمان است و به طور طبیعی با فرانسه به عنوان دشمن آلمان آن را درآمیزد. بنابراین هدف او ایجاد گرایش به مذهب کاتولیک در

فرانسه و خلاف نظر میرابو^۱ است که در پی کاتولیکزادی فرانسه برای حفظ آن بود. به این ترتیب دولتی می‌کوشد اندیشه‌ی میلیون‌ها نفر از مردم کشور دیگری را تیره و تار کند تا از این تیرگی سود جوید. این اندیشه درست همانی است که شکل حکومت جمهوری فرانسه (یا همان‌گونه که مریم^۲ می‌گوید نظام نامنظم) در کشورهای همسایه از سوی این کشور حمایت می‌شود، زیرا آنان فکر می‌کنند که مردم با این شیوه‌ی اندیشه ضعیف‌تر، گستاخ‌تر و ناتوان‌تر برای جنگ می‌شوند.

۴۵۴. افراد خطرناک بین طرفداران دگرگونی جامعه

کسانی را که در پی دگرگونی در جامعه هستند، به دو دسته تقسیم می‌کنند. نخست کسانی که برای خود و دوم آن دسته که برای کودکان فرزندان خود در پی دستیابی به هدفی هستند. دسته‌ی دوم خطرناک‌تر هستند، زیرا آنان به کار خود ایمان دارند و با این از خود گذشتگی وجود انسان آسوده است. اما دیگران را می‌توان از کار خود بر حذر داشت و جامعه‌ی حاکم برای این کار به کفايت هوش و ثروت دارد. خطر زمانی آغاز می‌شود که هدف‌ها غیرشخصی باشند. انقلابیون پیرو منافع غیرشخصی می‌توانند مدافعان وضع موجود را چون افرادی پیرو نفع خویش در نظر آورند و از این رو بر آنان احساس برتری کنند.

۴۵۵. ارزش سیاسی پدر بودن

اگر کسی پسر نداشته باشد، حق تمام عیاری برای سخن‌گفتن در باب نیازهای حکومت ندارد. باید خود فرد با عزیزترین عزیزان خویش در این عرصه شجاعت ورزد و این امر می‌تواند ارتباطی تنگاتنگ با حکومت را

۱- کنت دو میرابو (۱۷۴۹ - ۱۷۹۱)، سیاستمدار فرانسوی.

۲- پروسپر مریم (۱۸۰۳ - ۱۸۷۰)، نویسنده‌ی فرانسوی

پدید آورد. باید نیکبختی فرزندان خود را در نظر آورد و به خصوص فرزندانی داشت تا بتوان در نهادها و تغییرات آنها سهمی طبیعی و برق برای خود در نظر آورد. تکامل اخلاق متعالی بستگی به آن دارد که فرد پسروانی داشته باشد. این امر باعث می‌شود که فرد دیگر خودخواهی نکند یا درست‌تر آن است که بگوییم: در گذر زمان حس خودخواهی او فزونی می‌گیرد و باعث می‌شود تا فرد فراتر از عمر فردی خویش با جدیت به تعقیب این هدف‌ها بپردازد.

۴۵۶. افتخار به نیاکان

می‌توان به ردیف پشت سر هم نیاکان خویش به حق افتخار کرد، البته نه به خود ردیف آنها، زیرا هر کسی این ردیف را داراست. اصل و نسب و نیاکان خوب سبب اصالتی مادرزاد می‌شود و تنها یک فرد در این زنجیره، یکی از نیاکان بد، این اصالت را از بین می‌برد. از هر کسی که از اشرافیت خود سخن می‌گوید، باید پرسید: آیا تو در بین اجداد و نیاکان خود فردی زورگو، مال دوست، بی بند و بار، شرور و خشن نداشته‌ای؟ اگر با آگاهی و وجدان به ما پاسخ منفی داد، می‌توان از او طلب دوستی کرد.

۴۵۷. بردگان و کارگران

این که ما برای ارضاء خودپسندی بیش از همه‌ی احساس‌های دیگر (امنیت، شغل و تمامی انواع لذت‌ها) ارزش قائل می‌شویم، ناشی از این امر مسخره است که هر کس (صرف نظر از دلایل سیاسی) آرزومند نابودی بردگه‌داری است و بردگی انسان‌ها را بسیار منفور می‌داند. در حالی که هر کس باید به خود بگوید که بردگان در تمامی رابطه‌ها مطمئن‌تر و خوشبخت‌تر از کارگران جدید زندگی می‌کنند و کارگران برد بسیار کم‌تر

از کارگران امروزی کار انجام می‌داند. ما با بهره‌گیری از عنوان «کرامت انسانی» به اعتراض می‌پردازیم، اماً این امر جز بیان آن خودپسندی مورد علاقه‌ی ما نیست که در آن عدم برابری و کم‌تر ارزش قائل شدن جزیی از سرنوشت افراد است. اماً کلیان اندیشه‌ای دیگر در این باب دارند، زیرا آنان افتخار را تمسخر می‌کنند و از این رو دیوژن نیز مدتی برده و معلم سرخانه بود.

۴۵۸. جان‌های هدایت‌گر و ابزارهای آنان

ما دولتمردان و اصولاً تمام کسانی را که برای اجرای طرح‌های خود به افراد بسیاری نیاز دارند، گاهی آشفته می‌بینیم. این عده یا با ظرفت و دقت، افراد مناسب برای طرح‌های خود را می‌یابند و به آنان آزادی فراوانی می‌دهند، زیرا می‌دانند که سرشت این برگزیدگان با گرایش‌های آنان نیز همسویی و همخوانی دارد و یا انتخابی نادرست انجام می‌دهند و از بین هر آنچه که در دسترس ایشان است، عده‌ای را بر می‌گزینند، اماً می‌کوشند از هر یک از این افراد آنی را بسازند که برای اهداف آنان مفید است. این شیوه‌ی دوم قهرآمیزتر است و نیاز به ابزارهای نوکرصفتانه‌ی بیشتری دارد. شناخت آنان از انسان‌ها معمولاً کم‌تر است و بیش از گروه نخست به تحکیر انسان‌ها می‌پردازند، اماً آن دستگاهی که می‌سازند، بسیار بهتر از دستگاه گروه اول کار می‌کند.

۴۵۹. ضرورت قانون خودکامه

حقوق دانان در این باب به بحث و جدل می‌پردازند که قانون کامل و یا آن قانونی که مردم به راحتی آن را می‌فهمند، سرانجام پیروز خواهد شد. نخستین گروه قوانین که والاترین نمونه‌ی آن قانون رومی است، برای تازه‌کاران غیرقابل درک به نظر می‌رسد و از این رو بیانگر احساس آنان

نسبت به قانون نیست. قانون‌های ملی، برای مثال ژرمنی، خشن، خرافی، غیرمنطقی و تا حدودی احمقانه بودند، اما در عین حال با بسیاری از رسوم و احساسات محلی و موروثی تطابق داشتند. اما هر جا که همچون محیط ما قانونی وجود نداشته باشد، تنها باید دستور داد و دیگران را به اطاعت واداشت. همگی ما دیگر احساسی نسبت به قانون نداریم و به همین دلیل هم باید تن به خودکامگی قانونی بدهیم که نشانه‌ای از ضرورت است. منطقی‌ترین قانون آن قانونی است که بیش از همه آن را می‌پذیرند، زیرا از همه بی طرفانه‌تر است. باید اضافه کنیم که در هر صورت کوچک‌ترین واحد بین تخلف و مجازات را ارادی برگزیده‌اند.

۴۶۰. مرد بزرگ توده‌ها

دستورالعمل برای مبدل شدن به مردی که توده‌ها لقب بزرگی را به او اعطا کنند، بسیار ساده است. باید در هر شرایطی هر آنچه را که توده پسندیده می‌داند، فراهم آورد و یا به آنان تلقین کرد که این یا آن امر پسندیده است و سپس آن را ارزانی کرد. اما هرگز نباید این کار را بلافاصله انجام داد، بلکه باید با مبارزه و درگیری و سختی فراوان آن را به انجام رساند یا تظاهر به انجام آن کرد. توده باید حس کند که اراده‌ی قدرتمند و حتی زورگو وجود دارد یا دست کم باید چنین به نظر آید. اراده‌ی قوی همگان را مسحور خود می‌کند، زیرا هیچ کس دارای آن نیست و همگان به خود می‌گویند که اگر دارای این اراده بودند، دیگر برای این اراده و خودپسندی ناشی از آن حد و مرزی قائل نمی‌شدند. اگر مشخص شود که چنین اراده‌ی قدرتمندی بر توده تأثیری خواشایند می‌نهد، به جای آنکه به اشتیاق خوش‌گوش فرادهند، بار دیگر مسحور آن خواهند شد و آرزوی نیک‌بختی می‌کنند. تازه به این ترتیب فرد تمامی ویژگی‌های توده‌ها را نیز دارد و هر چه از این توده‌ی مردم کم‌تر خجالت

بکشد، بیشتر حالت مردمی می‌یابد. بنابراین بزرگمرد باید قهار، حسود، چپاولگر، حیله‌گر، چاپلوس، متملق، درون تهی باشد و در صورت نیاز به هر شکلی درآید که لازم باشد.

۴۶۱. حاکم و خدا

انسان‌ها با حاکمان خویش از جنبه‌های بسیاری همچون خدایان خود رفتار می‌کنند و این چنین گویی حاکم نماینده‌ی خدا یا دست کم بزرگ‌ترین واعظ اوست. این حال و هوای شکرف در احترام و ترس و شرم در گذشته و حال پیوسته ضعیفتر شده است، اما هنوز هم وجود دارد و اصولاً در مورد افراد قدرتمند پیش می‌آید. نبوغ خود نوعی از همین احترام خدایی - حکمرانی است. هر جا که بکوشند انسانی را به قالب آبرانسان درآورند، این گرایش نیز پدید می‌آید که تمامی طبقه‌های مردم را ناپاخته‌تر و پست‌تر از آنچه که هستند، در نظر آورند.

۴۶۲. آرمان‌شهر من

در نظمی بهتر برای جامعه، کار سخت و نیازهای حیاتی نصیب کسی خواهد شد که کم‌تر از دیگران از آن‌ها رنج ببرد، یعنی به بی‌علاقه‌ترین فرد و به همین ترتیب کارها تقسیم می‌شود تا به فردی می‌رسد که بیش‌ترین میزان از انواع رنج را حس می‌کند و به همین دلیل نیز حتی در راحت‌ترین شکل زندگی باز هم رنج می‌برد.

۴۶۳. توهی در باب آموزه‌ی سرنگونی

افراد سیاسی، اجتماعی و روپردازی هم هستند که آتشین و صادقانه در پی سرنگونی تمامی نظم اجتماع می‌باشند و باور دارند که خیلی زود این پرافتخارترین معبد زیبای بشریت به خودی خود سرنگون خواهد

شد. در این رویاهای خطرناک هنوز هم طنین خرافاتی روسو به گوش می‌رسد که به گونه‌ای شگفت‌انگیز به نیکی اصیل و در عین حال تغییریافته‌ی سرشت بشر اعتقاد دارد و نهادهای فرهنگ، جامعه، حکومت و تربیت را در این دگرگونی‌ها مقصراً می‌داند. متأسفانه بر اساس تجربه‌های تاریخی می‌دانیم که چنین سرنگونی موحش‌ترین نیروها را به عنوان اموری هراس‌انگیز و بی‌حد و مرز و متعلق به دوره‌های بسیار کهن دوباره ایجاد خواهد کرد و بنابراین هر سرنگونی ممکن است سرچشمه‌ای از قدرت برای بشریت مات و مبهوت باشد، اما هیچ‌گاه نمی‌تواند نقش نظم‌بخش، معمار، هنرمند و تکامل‌بخش سرشت انسانی را ایفا کند. این سرشت مشخص، منظم و متحول کننده‌ی ولتر نبود، بلکه حماقت‌ها و عوام‌فریبی‌های پرهیجان روسو بود که روح خوشبینی را در انقلاب بیدار کرد و من در برابر آن چنین بانگ بر می‌آورم: «ای لعیم، خفه شو!» او بود که روح روشن‌نگری و تکامل در حال پیشرفت را برای مدت‌های مديدة با وقهه مواجه ساخت و هر یک از ما (در درون خویش) باید بییند که می‌توان او را دوباره فراخواند یا خیر!

۴۶۴. اعتدال

مصمم بودن کامل در اندیشه و پژوهش، یعنی همان آزاده جانی که ویژگی شخصیت است، باعث اعتدال در رفتار می‌شود، زیرا از شوق فرد می‌کاهد و بسیاری از نیروهای موجود او را برای حمایت از هدف‌های معنوی به خود مشغول می‌دارد و کم فایدگی و خطر تمامی تغییرات ناگهانی را نشان می‌دهد.

۴۶۵. رستاخیز جان

معمولًاً هر ملتی بر بستر بیماری سیاسی جوان می‌شود و دوباره جانی

می‌گیرد که در کند و کاو و ادعای قدرت آن را از دست می‌دهد. فرهنگ بیش از همه مدیون دوره‌های ضعیف سیاسی است.

۴۶۶. عقایدی جدید در سرایی گهن

واژگونی عقاید بلافصله پس از واژگونی نهادها رخ نمی‌دهد و بیش تر عقاید جدید مدت‌های مديدة در سرایی تهی و پنهان با پیشینیان خویش سر می‌کنند و از سر نیاز ذخیره می‌شوند.

۴۶۷. آموزش و پرورش

آموزش و پرورش در حکومت‌های بزرگ پیوسته در نهایت به این دلیل در حد متوسط است که در آشپزخانه‌های بزرگ نیز در بهترین شرایط غذایی متوسط را طبخ می‌کنند.

۴۶۸. فساد از سر بی گناهی

در تمامی نهادهایی که از گزند و زش بادهای تند انتقاد مصون هستند، فسادی از سر بی گناهی درست همچون قارچ (برای مثال در محافل دانشمندان و مجالس برگزیدگان) رشد می‌کند.

۴۶۹. دانشمند در مقام سیاستمدار

دانشمندانی که سیاستمدار می‌شوند، معمولاً این نقش مسخره عایدشان می‌شود که به اجبار و جدان راحتی برای سیاست باشند.

۴۷۰. گرگی پنهان در پس گوسفندان

هر سیاستمداری در شرایط خاص نیاز به مزدی صادق دارد که همچون گرگی بسیار گرسنه به آغل گوسفندان حمله برد، البته نه برای

آنکه قوچ‌های ربوه شده را بخورد، بلکه خویشتن را در پس پشممالود آنان پنهان سازد.

۴۷۱. دوره‌های نیک‌بختی

عصر نیک‌بختی به این دلیل امکان ندارد که انسان‌ها تنها در آرزوی آن هستند، اما نمی‌خواهند به آن دست یابند و هر کسی که روزهای خوشی او فرا می‌رسد، در ظاهر آرزوی ناآرامی و بیچارگی را می‌کند. سرنوشت انسان‌ها متوجه لحظه‌های نیک‌بختی است (و هر کس در زندگی خود چنین لحظه‌هایی را دارد)، اما دوره‌های نیک‌بختی اصلاً وجود ندارد. با این همه این لحظه‌ها «در فراسوی کوه‌هایی» تخیل انسان چون میراثی از گذشته‌ها باقی می‌مانند، زیرا این مفهوم عصر نیک‌بختی را از دوره‌های بسیار کهن آن حالتی دانسته‌اند که انسان پس از تلاش فراوان برای نبرد و شکار خویشتن را به آرامش می‌سپارد، اندام‌هایش را استراحت می‌دهد و صدای بال خواب را پیرامون خویش می‌شنود. اشتباه است اگر بر اساس عادت چنین نتیجه‌گیری کنیم و در نظر آوریم که پس از گذر زمان‌های طولانی نیاز و سختی‌ها آن حالت نیک‌بختی به همان میزان و شدت در ما ایجاد خواهد شد.

۴۷۲. دین و حکومت

مادامی که دولت یا واضح‌تر بگوییم، حکومت خود را قیم توده‌ی نابالغ مردم می‌داند و به این مساله می‌اندیشد که آیا دین را باید حفظ کند یا از بین ببرد، به احتمال قریب به یقین در نهایت تصمیم خواهد گرفت که دین را حفظ کند. زیرا دین در درون افراد و به هنگام کمبود، بی‌هویتی، هراس، عدم اعتماد و خلاصه هر جا که حکومت از اقدامی مستقیم برای کاستن از درد و رنج خصوصی انسان‌ها ناتوان است، این نیازها را ارضاء

می‌کند و حتی در نابسامانی‌های عمومی، غیرقابل اجتناب و در ابتدا غیرقابل تغییر (گرسنگی، بحران‌های مالی، جنگ) دین سبب رفتار آرام‌تر، شکیباتر و قابل اعتمادتری در توده‌ها می‌شود. هر جا که کاستی‌های ضروری و اتفاقی حکومت یا نتایج خطرناک منافع حاکمان برای روشن‌نگران مشخص می‌گردد و خلاف میل آنان است، افراد غیر روشن‌نگر دست پروردگار را می‌بینند و با شکیبایی تقدیری را که از آسمان نازل شده (و در آن مفهوم شیوه‌ی حکومت الهی و انسانی به گونه‌ای معمول با هم در آمیخته است) می‌پذیرند. این چنین آرامش درونی مدنی و تداوم و تکامل حفظ می‌شود. قدرتی را که در وحدت احساس مردم در عقاید و اهداف مشابه نهفته است، دین حفظ و تایید می‌کند، البته صرف نظر از موارد نادری که کشیشی نمی‌تواند با حکومت در باب بهای امری توافق کند و به همین دلیل به مبارزه با آن می‌پردازد. معمولاً دولت‌ها می‌دانند که باید کشیشان را با خویشتن هم‌رأی سازند، زیرا دولت برای تربیت خصوصی و پنهان مردم به آن‌ها نیاز دارد و از آن خدمتگزاران تمجید می‌کند که در ظاهر علایقی کاملاً متفاوت را مطرح می‌سازند. بدون یاری کشیشان در حال حاضر هیچ قدرتی جنبه‌ی «قانونی» نخواهد یافت. این نکته را ناپلئون نیز دریافته بود. از این رو حکومت قیم گونه‌ی مطلق و حفظ آن امری ضروری است. در عین حال باید به این شرط نیز توجه کرد که حاکمان و طبقه‌ی آنان باید از فایده‌های دین برای خویش آگاه شوند و به این ترتیب تا حدودی در جهت اهداف خویش بر آن احساس برتری کنند و آزاده جانی نیز درست از همین نکته سرچشمه می‌گیرد. اما چگونه آن آراء کاملاً متفاوت در باب حکومت، همان گونه که در دولت‌های مردم سالار آن را مطرح می‌سازند، شروع به مطرح شدن می‌کند؟ اگر این حکومت‌ها را جز ابزاری برای تحقق اراده‌ی ملت و بدون مفهوم مافوق و مادون ندانیم، بلکه صرفاً یکی از نقش‌های

مردم بدانیم، چه خواهد شد؟ در این حالت حکومت آن جایگاهی را می‌یابد که مردم در برابر دین در نظر می‌آورند. هر نوع گسترش روش‌نگری بر پیروان آن بی‌شک تأثیر خواهد نهاد و بدیهی است که بهره‌گیری و به کار جستن از رانه‌ها و تسلی‌های دینی برای اهداف دولتی کاری چندان آسان نیست (مگر آنکه رهبر قدرتمند حزب گاهی چنان تأثیری بر دیگران بر جا نهاد که همچون تأثیر مستبدی روش‌نگر باشد). اما اگر دولت نتواند هیچ استفاده‌ای از دین کند یا ملت در باب مسایل دینی اندیشه‌های بسیار متفاوتی داشته باشد و این‌چنین دولت نتواند با مسایل دینی یکنواخت و واحد برخورد کند، به ضرورت این راه حل مطرح خواهد شد که دین به عنوان امری خصوصی در نظر گرفته شود و وجود آن و عادت‌های هر فرد در قبال دین مسئول دانسته شود. ابتدا نتیجه آن خواهد شد که احساس دینی در مواقعی که دولت به صورت غیرارادی یا غیرعمد از تحریکات پنهانی جلوگیری می‌کند، یکباره همچون سیلی جاری می‌شود و شدت می‌یابد. بعدها مشخص می‌شود که دین را فرقه‌هایی پنهان می‌دارند و آن زمان که دین را امری خصوصی تلقی می‌کنند، تخم کینه در همه جا پاشیده خواهد شد. مشاهده‌ی درگیری، رسایی خصمانه‌ی تمامی ضعف‌های اندیشه‌ی دینی دیگر چاره‌ای جز این باقی نمی‌گذارد تا هر فرد بهتر یا با استعدادتری مساله‌ی عدم تدین را امری خصوصی بداند و این‌چنین همین اندیشه بر حاکمان نیز سیطره‌یابد و خلاف خواست و معیارهای آنان، باعث ویژگی ضد دینی در ایشان شود. با پیدایش چنین حالتی، حالت‌های عاطفی انسان‌های متحول شده در اثر دین نیز دگرگون می‌شود و این افراد که در گذشته دولت را مقدس یا نیمه مقدس می‌پنداشتند، مبدل به مخالفان دولت می‌شوند. آنان در کمین قانون‌های حکومتی می‌نشینند، می‌کوشند تا مانع اجرای آن‌ها شوند و تا آن حد که ممکن باشد، ناآرامی ایجاد می‌کنند و به این ترتیب حزب

مخالفی را پدید می‌آورند که غیردینی است. به دلیل گرمای حاصل از این تضاد شور و شعفی خشک باورانه در مورد دولت پدید می‌آید. در عین حال در سکوت هنوز عده‌ای در همین محافل از زمان جداگانه دین خدایی را احساس می‌کنند و اغلب با تسليم شدن به دولت می‌کوشند جایگزینی برای آن بیافرینند. شاید پس از کشمکش‌های طولانی این مرحله‌ی گذر مشخص شود که آیا احزاب دینی به اندازه‌ی کافی قدرت دارند که وضعیت گذشته را دوباره پدید آورند و این گردونه‌ی زمان را به عقب برگردانند یا خیر. در این صورت استبداد همراه با روشن نگری (شاید با روشن نگری و ترس بیش از گذشته) ناگزیر دولت را به دست خواهد گرفت و یا احزاب غیردینی وارد عمل می‌شوند و ادامه‌ی حیات جامعه‌ی خویش را طی چندین نسل، مثلاً از طریق مدرسه و تربیت بررسی می‌کنند و در نهایت بروز چنین امری را ناممکن می‌سازند. اماً بعد در آنان نیز آن شور و شعف برای دولت فروکش می‌کند و مشخص‌تر می‌شود که با آن گرامیداشت دینی یعنی همان رمز و راز و نهادی آن جهانی، رابطه‌ی ناشی از ترس با دولت نیز از بین می‌رود. این چنین هر فرد پیوسته آن جنبه‌ای را در نظر می‌آورد که برایش فایده یا ضرری داشته باشد و با تمامی ابزارها می‌کوشند تا تأثیری بر آن بگذراند. اماً این رقابت خیلی زود شدت می‌گیرد. انسان‌ها و احزاب خیلی سریع جای خود را با هم عوض می‌کنند و یکدیگر را وحشیانه از بالای کوه‌ها به پایین می‌اندازند، البته بی آن‌که هیچ یک به قله‌ی این کوه‌ها دست یابد. تمامی اقدام‌هایی که حکومت‌ها باید انجام دهند تا به تداوم و جاودانگی برسند، بی فایده می‌شود و فرد از اقدام‌هایی می‌هراسد که دهه‌ها و سده‌ها اندک اندک پدید آمده‌اند تا ثمره‌ای کامل را ارایه دهند. هیچ کس در برابر قانون احساس وظیفه‌ای جز این نمی‌کند که در لحظه‌ی قدرت که با خود قانونی را نیز به همراه می‌آورد، سر خم کند. این چنین بلافاصله همگان می‌کوشند تا با قدرتی

جدید آن برتری در حال پیدایش را کوچک جلوه دهند. در نهایت (می‌توان با اطمینان این جمله را گفت) باید عدم اطمینان به اجزای حکومت، نگرش به بی‌فایدگی و دلایل این نبردهای کوتاه مدت انسان‌ها را وادار به اتخاذ تصمیماتی دیگر کند، منظورم حذف مفهوم دولت و نابودی مفهوم «خصوصی و دولتی» است. جوامع خصوصی گام به گام امور دولت را در اختیار خود می‌گیرد و حتی آن ناچیزترین باقیماندهای که از کارهای قدیمی دولت باقی می‌ماند (برای مثال آن کارهایی که تضمین روابط بین جوامع خصوصی را فراهم می‌آورد)، در نهایت در بخش خصوصی انجام خواهد پذیرفت. عدم اهمیت، نابودی و مرگ دولت، رهایی افراد بخش خصوصی از تمامی قید و بندها (من از به کارگیری صرف واژه‌ی فرد خودداری می‌کنم) پیامد منطقی دولت مردم سalar و وظیفه‌ی این دولت است. اگر این دولت وظیفه‌ی خود را به انجام رساند (که البته همانند تمامی امور بشری بسیاری از امور بخردانه و نابخردانه را هم در بر می‌گیرد)، برگ جدیدی از آن کتاب حکایت بشریت را خواهد گشود که در آن می‌توان داستان‌های شگفت‌انگیز و برخی نیکی‌ها را هم خواند. تکرار خلاصه‌ی آنچه گفتیم، چنین می‌شود: منافع حکومت قیم‌گونه و منافع دین چنان در هم عجین می‌شود که اگر دین رو به انقراض رود، پایه‌های دولت نیز به لرزه درمی‌آید. ایمان به نظم الهی در امور سیاسی و رمز و راز در وجود دولت، سرمنشاء دینی دارد و اگر دین از بین برود، ناگزیر چتر حمایت آن نیز از بین می‌رود و دیگر هیچ کس احترامی به آن نخواهد گذاشت. استقلال مردم، اگر از نزدیک به آن بنگریم، در این جهت است که آخرین سحر و جادو و خرافات در حوزه‌ی حسی را از آن‌جا براند. مردم سalarی جدید قالب تاریخی نابودی دولت است. اما چشم‌انداز نهایی حاصل از نابودی حتمی از هر دیدگاهی چندان به دور از نیک‌بختی نیست. هوشمندی و دستیابی به منافع شخصی انسان‌ها از بین

تمامی ویژگی‌های بشری بیشتر شکل می‌پذیرد. آن زمان که نیازهای این نیروها با دولت دیگر مطابقت نداشته باشد، هرج و مرج کمتری پدید خواهد آمد و آنان هدفمندتر بر دولت برتری خواهند یافت. بشر شاهد انقراض بسیاری از این پدیده‌ها برای مثال عقد اخوت آنانی بوده است که سده‌های متتمادی از خانواده‌های قدرتمندتر و حتی مدت‌ها پیش از وجود خانواده نیز در همه جا حاکم بودند. ما خود شاهد آن هستیم که اندیشه‌های مهم در باب حقوق و قدرت خانواده که زمانی تا حکومت روم باستان نیز می‌رسید و بر تمامی امور حکم‌فرما بود، پیوسته رنگ باخته و ضعیفتر شده است. به همین ترتیب دولت نیز در هر گوشه از جهان اهمیت خود را از دست خواهد داد و این همان نگرشی است که بسیاری از انسان‌های عصر حاضر با ترس و لرز و نفرت به آن می‌نگرند. تلاش برای گسترش و تحقق این تصور بی‌شک امری دیگر است، زیرا چاره‌ای جز آن نیست که فرد بسیار مغروانه در باب خرد خویش به تفکر پردازد و با درکی نه چندان کامل از تاریخ دست به کار شخم زمینی شود که هیچ کس نمی‌تواند نشان دهد، چه بذری بر آن زمین شخم زده شده افشارنده خواهد شد. بنابراین به «هوشمندی و نفع شخصی انسان» اعتماد کنیم و پذیریم که باز هم مدتی دولت خواهد پایید و تلاش‌های نابودکننده‌ی آن نیمه دانایان مشتاق و شتابزده را مدتی بی‌اثر خواهد کرد!

۴۷۳. سوسياليسم از ديدگاه ابزارهايش

سوسياليسم برادر جوانتر استبداد فراموش شده و در پی میراث خواری از این برادر است. از این رو تلاش‌های آن حتی در ژرف‌ترین دیدگاه‌ها ارتجاعی است و چون سوسياليسم به قدرت فراوان دولت نیاز دارد که نمونه‌ی آن را در حکومت استبدادی می‌بینیم، حتی این شیوه‌ی حکومت بیش از تمامی پیشینیان خویش برای نابودی ظاهری

جنبه‌های فردی می‌کوشد، گویی که این جنبه‌ها گوشه‌ای تجملی از طبیعت است و باید انسان مبدل به عضوی هدفمند از اجتماع شود. سوسياليسم به ذلیل خویشاوندی خود پیوسته هر جا که قدرت در ظاهر شکوفا شده است، حضور دارد و بهترین نمونه‌اش افلاطون، این سوسياليست کهن، است که در دربار مستبدان سیسیلی حضور داشت. در آن زمان افلاطون آرزوی دولت قدرتمند سزار را در سر می‌پروراند و از آن حمایت می‌کرد، زیرا همان گونه که می‌گفت، می‌خواست میراث خوار آن باشد. اما حتی این میراث هم برای هدف‌های او کافی نبود و عقیده داشت که باید تمامی شهروندان را به زیردست‌ترین مردم جهان مبدل ساخت تا برای دولت بی‌قید و شرط به آن گونه خدمت کنند که البته هیچ‌گاه مشابه آن نیز دیده نشده است. چون افلاطون به حرمت‌های دینی کهن برای دولت چندان نیازی نداشت و بیشتر به نابودی غیرارادی آن می‌پرداخت (زیرا در پی از بین بردن تمامی دولت‌های موجود بود)، تنها برای زمانی کوتاه و با ستیزه‌جویی فراوان می‌توانست در گوش و کنار به حیات خویش ادامه دهد. به همین دلیل بی‌سر و صدا به حکومت‌های رعب و وحشت گرایش یافت و برای این توده‌های نه چندان فرهیخته واژه‌ی «عدالت» را همچون پتکی بر سر آنان مطرح ساخت و با این کار تمامی عقل آنان را به یغما برد (البته پس از آنکه عقل آنان به دلیل همین نیمه فرهیختگی رنج فراوانی برده بود) و وجدان آنان را برای این بازی پرخاشت که مجبور به شرکت در آن بودند، راحتی بخشد. ممکن است از سوسياليسم در این جهت بهره جویند که تجمع قدرت در دولت را روشی خشن و موثر بدانند و این چنین به دولت نیز بدین شوند. آن هنگام که آوای خشن سوسياليسم طنین می‌افکند که «هر چه دولت بیشتر، بهتر»، این آوا بیش از گذشته اراده‌ی دیگران را سست خواهد کرد، اما طولی نمی‌کشد که آوای مخالفان نیز با شدت تمام طنین انداز خواهد شد: «هر چه دولت کمتر، بهتر».

۴۷۴. تکامل عقل، عامل هراس دولت

دولتشهر یونانی، همچون هر قدرت سیاسی نظم بخش، نسبت به رشد و گسترش آموزش و پرورش بدین بود و با قدرت و انگیزه از آن جلوگیری می‌کرد. آنان می‌خواستند تا در آموزش دگرگونی صورت نپذیرد. تریستی که در قوانین دولتی تعیین شده بود، باید تمامی نسل‌ها را موظف به کاری مشابه می‌کرد و آنان را یکسان و همانند نگه‌می‌داشت. افلاطون نیز برای آرمانشهر خود جز همین امر را نمی‌خواست. به رغم وجود این دولتشهر باز هم آموزش گسترش یافت و بی‌شک به صورت غیر مستقیم و خلاف میل حاکمان، این تکامل انجام شد، زیرا جاه طلبی تمامی افراد در دولتشهر تحریک می‌شد و هر کس که بر جاده‌ی آموزش عقلی گام می‌نمود تا نهایت این راه را می‌پیمود. در عین حال به هیچ وجه باید به سخنرانی پرشکوه و جلال پریکلس استناد کنیم، زیرا این سخنرانی تنها تصوری نادرست و خوشبینانه از دولتشهر و فرهنگ آتنی است. توکیدس این سخنرانی را بلا فاصله پیش از آنکه شب (طاعون و پایان سنت‌ها) بر آتن مستولی شد، بار دیگر همچون آن سرخی غروبی مطرح ساخت که در پرتو آن باید آن روز بد را که سپری شده است، به فراموشی سپرد.

۴۷۵. انسان اروپایی و نابودسازی ملت‌ها

بازرگانی و صنعت، تبادل کتاب و مکاتبات، وجود مشترک تمامی فرهنگ‌های متعالی، دگرگونی سریع خانه‌ها و منظره‌ها، زندگی کوچندگانی که زمینی ندارند، همگی به ناچار باعث ضعف و نابودی ملت‌ها یا دست کم ملت‌های اروپایی خواهد شد و این چنین به دلیل ازدواج‌های دائمی، نژادی مختلط، یعنی نژاد انسان اروپایی پدید خواهد آمد. برای مقابله با این مساله، آگاهانه یا ناآگاهانه، اکنون ملت‌ها را محدود

می‌کنند و بر آتش خصوصیت‌های آنان دامن می‌زنند، اماً اندک اندک این ترکیب و آمیختگی گسترش خواهد یافت، هر چند کسانی در پی مخالفت با آن هستند. این میهن‌پرستی مصنوعی به همان اندازه‌ی کاتولیک‌گرایی ساختگی خطرناک است، زیرا در اصل شکلی قهرآمیز از سر نیاز و محاصره‌ای است که تنها عده‌ی کمی آن را بر همگان مستولی می‌سازند و برای مطرح ماندن نیازمند نیرنگ، دروغ و زور است. نه منافع بسیاری (از اقوام) آن‌گونه که می‌گویند، بلکه به ویژه منافع برخی از سلسله‌های خاص حکمرانان و همچنین طبقاتی معین از بازرگانان و جامعه این گرایش به میهن‌پرستی را پدید می‌آورد. اگر به کنه این مطلب پی ببریم، باید خویشتن را اروپایی خوبی بدانیم و در عمل نیز برای اختلاط ملت‌ها در اروپا بکوشیم که البته آلمانی‌ها به دلیل ویژگی و خصلت دائمی خویش، یعنی مترجم و رابط بین اقوام بودن، می‌توانند کمک زیادی نیز به این امر کنند. در ضمن کل مشکل یهودیان نیز تنها در درون دولت‌های ملی وجود دارد و از این‌رو آنان در همه جا به عنوان افرادی فعال و بسیار باهوش، آن سرمایه‌ی اندوخته از رنج‌های خویش را به میزان نفرت‌انگیزی مطرح می‌کنند و این چنین آن‌گونه ادبیات ناپسندی که در بین ملت‌های موجود وجود دارد، مطرح خواهد شد (گرچه آنان خود را ملتی جداگانه می‌دانند)، اماً یهودیان را به عنوان نمادی از مجرمان و مقصران نابسامانی‌های احتمالی عمومی و داخلی به مجازات خواهند رساند. همین که دیگر محدود کردن علت‌ها مطرح نباشد، بلکه تولید نژادی آمیخته و قدرتمند از اروپاییان در نظر گرفته شود، یهودی نیز به عنوان بخشی از این نژاد مفید فایده خواهد بود و گوشهای از این ملیت‌های جدید را تشکیل خواهد داد. هر ملت و یا هر انسانی دارای ویژگی‌های ناپسند و حتی خطرناک نیز هست و استثناء قایل شدن برای یهودیان کاری خشن است. این ویژگی‌ها حتی ممکن است تا حدی خطرناک و

هر اس انگیز هم باشد و شاید یهودیان جوان در خرید و فروش سهام نفرت‌انگیزترین اختراع بشری به شمار آیند. با این وجود بسیار دوست دارم که بدانم، در نگرش کلی به یک قوم تا چه حد باید ملاحظه کرد، به خصوص آن قومی که تا حدودی به دلیل گناه، رنج آورترین تاریخ را در بین تمامی اقوام داشته است و اصیل‌ترین انسان (میسیح)، ناب‌ترین حکیم (اسپینوزا)، پرقدرت‌ترین کتاب و موثرترین قوانین مرسوم مرهون وجود این قوم است. افزون بر این در تیره‌ترین سال‌های سده‌های میانه، یعنی در آن زمانی که ابرهای تیره‌ی آسیایی بر اروپا سایه‌ای سنگین انداده بود، آزاداندیشان، دانشمندان و پزشکان یهودی بودند که بیرق روشن‌نگری و استقلال فکری را در سخت‌ترین شرایط حفظ و از اروپا در برابر آسیا دفاع کردند. باید زحمات آنان را بسیار گرامی داشت، زیرا توجیهی طبیعی و بخردانه‌تر و غیراسطوره‌ای از جهان ارایه کردند و آن را پیروز ساختند و آن حلقه‌ی فرهنگ نیز که ما را در زمان حال با روشن‌نگری عهد روم و یونان باستان مرتبط می‌سازد، دست‌نخورده باقی ماند. اگر مسیحیت تمامی تلاشش برای تبدیل مغرب زمین به شرق باشد، یهودیت کمک بسیاری کرد تا دوباره غرب به قالب غربی درآید، یعنی از دیدگاهی خاص وظیفه و تاریخ، اروپا را مبدل به دنباله و ادامه‌ی تاریخ یونان ساخت.

۴۷۶. برتری ظاهری سده‌های میانه

در سده‌های میانه کلیسا نهادی با هدف‌های جهانی و در برگیرنده‌ی تمامی بشریت به نظر می‌رسید و در عین حال نیز افزون بر این نقش (به اشتباه) آن را در برگیرنده‌ی بالاترین منافع می‌دانستند، اما از دیدگاهی دیگر هدف‌های دولت‌ها و ملت‌ها، به آن گونه که در تاریخ جدید می‌بینیم، تأثیری محدود کننده دارند و حقیر، پست، مادی و محدود به زمانی خاص به نظر می‌آیند. اما این تأثیر متفاوت بر خیال نباید بر قضاوت

ما تأثیر گذارد، زیرا آن نهاد جهانی با آن معیارهای ساختگی و تخیلی مطابقت داشت که هنوز وجود نداشته و هر کجا که نشانی از آنان نبود، آن را به وجود می‌آوردند (نیاز به رستگاری). نهادهای جدید برای این پدید می‌آیند که نیازهای مشترک و حقیقی تمامی انسان‌ها را برآورده سازند و آن تصویر کهن خیالی، کلیسای کاتولیک، را به وادی ظلمت و فراموشی بسپارند.

۴۷۷. ضرورت جنگ

جز خیال‌پردازی بیهوده و خود فریبی نیست که از بشریت پس از فراموشی چگونگی جنگ کاری بزرگ (یا اصلاً کاری) را طلب کنیم. گاهی ابزاری جز این نمی‌شناسیم که با آن بتوان به اقوام بهت‌زده چنان نیروی خشن لشکرکشی، آن نفرت عمیق غیرشخصی، آن خونسردی قاتلان با وجودانی آسوده، آن شور و حال نظم بخشی مشترک برای نابودی دشمن، آن بی تفاوتی مغرورانه در برابر تمامی خسارت‌ها، در برابر هستی و دوستان، آن تکان‌های تیره و تار روح چنین مطمئن و قدرتمندی همچون هر جنگ بزرگ بخشید. این چنین جویبارها و رودهای سرچشمه گرفته از جنگ که بی شک سنگ و ویرانه‌هایی را نیز با خود به همراه می‌آورد، چمنزاران فرهنگ‌های لطیف را از بین می‌برد و در نهایت در شرایط مناسب چرخ‌های این دستگاه عقل با نیرویی جدید به حرکت درمی‌آید. فرهنگ نمی‌تواند به هیچ وجه از هیجان‌ها، سختی‌ها و پلیدی‌ها بی نیاز باشد. آن زمان که رومیان به قیصری دست یافتند و اندکی از جنگ خسته شدند، کوشیدند تا با شکار، نبرد گلادیاتورها و تعقیب مسیحیان نیروی جدیدی به دست آورند. انگلیسی‌های عصر ما که به نظر می‌رسد، دیگر میلی به جنگ ندارند، از ابزاری دیگر بهره می‌جوینند تا آن نیروهای در حال نابودی را دوباره پدید آورند، یعنی آن‌گونه که می‌گویند، به سفرهای

اکتشافی خطرناک، عبور از دریاها با کشتی‌ها و بندبازی‌ها برای اهداف علمی می‌روند، ولی در حقیقت می‌خواهند آن نیروی فراوان حاصل از ماجراجویی و خطرهای گوناگون را با خویش به خانه آورند. آنان بسیاری از این جایگزین‌های جنگ را خواهند یافت، اماً شاید با همین جایگزین‌ها بشود دریافت که چنین بشریت با فرهنگ متعالی و به همین دلیل لزوماً بی‌حرکت، همچون اروپاییان امروزی، نه تنها به جنگ، بلکه به بزرگ‌ترین و وحشتناک‌ترین نبردها (یعنی بازگشت کوتاه مدت به بربریت) نیاز دارد تا با ابزار فرهنگ، خود فرهنگ و هستی خویش را نابود کند.

۴۷۸. تلاش در شمال و جنوب

تلاش به دو شکل متفاوت پدید می‌آید. پیشه‌وران در جنوب به دلیل تداوم در کار خویش تلاش نمی‌کنند، بلکه تلاش آنان حاصل نیاز دیگران است. چون پیوسته یکی از راه می‌رسد که اسبش را باید نعل بزند و یا گاری خویش را تعمیر کند و این چنین آهنگر فردی پر تلاش می‌شود. اگر کسی نمی‌آمد، این آهنگر کاری جز پرسه در بازار نداشت. یافتن غذا در سرزمینی پر از نعمت‌ها کار دشواری نیست، برای این امر فقط به اندکی کار احتیاج است و اصلاً نیازی به هیچ تلاشی نیست. در نهایت هم فرد می‌تواند گدایی کند و از زندگی هم راضی باشد. تلاش کارگران انگلیسی بر عکس از سر نیاز است. آنان اهداف و خویشتن خویش را می‌شناشند و می‌خواهند با تصاحب قدرت و قدرتمندانه بیشترین آزادی ممکن و بهترین وضعیت فردی را فراهم کنند.

۴۷۹. ثروت، منشاء اشرافیت

ثروت به ضرورت اشرافیت را در نژادها فراهم می‌آورد، زیرا به فرد اجازه می‌دهد تا بهترین زنان را برگزیند، بهترین معلمان را در اختیار گیرد

و این چنین از پاکیزگی، فرصت برای تمرین‌های جسمی و به خصوص دوری از کار جسمی ناراحت کننده نیز لذت ببرد. به این ترتیب تمامی شرایطی فراهم می‌شود که چند نسلی در قالب انسان‌هایی خوب و زیبا به فعالیت بپردازند و حتی چنین رفتار کنند، آزادی روح داشته باشند، به مسایل حقیر و کوچک توجه نکنند، آن حقارتی را در برابر کسانی که به او نان می‌دهند، حس نکنند و این همه صرفه‌جویی‌های بسیار کوچک را انجام ندهند. دقیقاً همین ویژگی‌های منفی بیشترین میزان نیکبختی را برای افراد جوان فراهم می‌آورد و افراد فقیر معمولاً با همین حالت روحی بی شک خویشتن را از بین خواهند برد، پیشرفت نخواهند کرد، به چیزی نخواهند رسید و در نهایت نژاد آنان دیگر تداوم نمی‌یابد. اما در عین حال باید به این نکته نیز اندیشید که ثروت همان تأثیراتی را بر جا می‌نهد که فرد ۳۰۰ تالر^۱ یا سالانه ۳۰۰۰۰ تالر را باید خرج کند. سرانجام دیگر پیشرفتی وجود نخواهد داشت. اما کمتر پول داشتن و همچون پسرکان دست به گدایی برداشتن و خویش را خوار کردن، هراس‌انگیز است. هر چند برای آنانی که نیکبختی خویش را در پرتو درخشش قصرها و بین قدرتمندان و ثروتمندان می‌یابند و یا آنانی که می‌خواهند از سردمداران کلیسا شوند، نقطه‌ی آغاز همین راه است (زیرا این کار به آنان می‌آموزد که خمیده در گذرگاه‌های تیره و تار نفع خویشتن به خزیدن ادامه دهند).

۴۸۰. حسد و کاھلی در جهت‌های مختلف

هر دو حزب مخالف، سوسیالیست‌ها و ملی‌گراها (یا با هر نام دیگری که در کشورهای دیگر خوانده می‌شوند)، شایسته‌ی یکدیگر هستند، زیرا حسد و تنبی انجیزه‌ی هر دو است. در جناح یکی می‌خواهند هر چه کمتر با دست کار کنند و در جناح دیگری هرچه کمتر از مغز خود کار

۱- تالر واحد قدیم پول آلمان و برابر با سه مارک یا یک و نیم یورو بوده است.

بکشند. در این مورد اخیر به افرادی که برجسته‌تر و والاتر از دیگران باشند و نخواهند با تمامی وجود خویش در جهت اهداف توده‌ها خدمت کنند، حسادت و نفرت خواهند ورزید. در آن حزب اولی که در پی طبقه‌ی بهتر و ظاهراً با وضعیت بهتری در جامعه است، وظیفه‌ی اصلی همان تولید والاترین امور فرهنگی است و این چنین زندگی سخت‌تر و دردناک‌تر می‌شود. اگر توده‌ها بر اندیشه‌ی طبقه‌های بالا موثر باشند، سوسیالیست‌ها برعکس خواهند بود، هر چند از جنبه‌ی ظاهری بین وضعیت موجود و وضعیت گروه دیگر قرار می‌گیرند، زیرا از جنبه‌ی درونی بین دل و سر تفاوت وجود دارد. در مقام انسان متعالی زندگی و پیوسته بر اساس فرهنگ متعالی عمل کنید و حق خویش را در زندگی و نظم اجتماع که شما رأس هرم آن هستید، بیان دارید و این چنین به مبارزه با آن شوم منظران و خصم خویش بپردازید.

۴۸۱. سیاست بزرگ و توان‌های آن

همان گونه که هر ملتی بزرگ‌ترین توان‌هایی را که جنگ و آمادگی جنگی نیاز دارد، یعنی توقف در کسب و کار و تجارت و همچنین پرداخت هزینه‌های ارتشی آماده را می‌پردازد و این توان‌ها به هر مقدار که باشد و حتی اگر هشت دولت اروپایی سالانه مبلغی بالغ بر دو تا سه میلیارد را در این راه صرف کنند، چندان مهم نیست، بلکه نکته‌ی مهم‌تر آن است که سال‌ها فعال‌ترین، قوی‌ترین و کارآمدترین مردان به تعداد بسیار زیاد از کارها و پیشه‌های واقعی خود باز می‌مانند تا سریاز باشند و به همان نسبت نیز ملتی که در پی دخالت در سیاست‌های کلان است و می‌خواهد در بین قدرتمندترین دولت‌ها جایگاهی مطمئن برای خویش بیابد، بزرگ‌ترین توانی که می‌پردازد، آن نیست که معمولاً به نظر می‌رسد. حقیقت دارد که از این زمان به بعد پیوسته بسیاری از بهترین استعدادها در «محراب وطن»

یا از سر جاه طلبی ملی قربانی می‌شوند و در عین حال در گذشته برای این استعدادها که اکنون سیاست آنها را می‌بلعد، حوزه‌های تأثیرگذاری دیگری وجود داشت، اما در پس این خیل قربانیان و در اصل بسیار خشن‌تر از این عده، نمایشنامه‌ای اجرا می‌شود که پیوسته در هزاران پرده بر روی صحنه می‌آید، یعنی هر انسان فعال، کارآمد، صاحب عقل و میرا از چنین ملت علاقه‌مند به شهرت سیاسی تحت سیطره‌ی این علاقه به جاه طلبی قرار می‌گیرد و دیگر مثل گذشته به امور خاص خود نمی‌پردازد. این چنین هر روز مسایل جدید و نگرانی‌ها در باب رفاه عمومی بخش عمدی‌ای از سرمایه‌های عقلی و احساسی هر شهروند را فرو می‌بلعد. حاصل تمامی این قربانیان و توانانها در نیروی فردی و کار چنان عظیم است که شکوفایی سیاسی هر ملتی به ضرورت باعث فقر معنوی و جمود، کاهش توانایی در کارهایی می‌شود که نیاز به تمرکز فراوان و نگرش صحیح دارد. در نهایت این پرسش مطرح می‌شود: آیا تمامی این شکوفایی و عظمت (که فقط به عنوان هراس دولت‌های دیگر از قدرت‌های جدید و کاستن از همکاری تجاری و آمد و شد با کشورهای خارجی مطرح می‌شود)، ارزش آن را دارد که برای این گل خشن و رنگارنگ و زنده‌ی ملت تمامی گیاهان ناب، ظریف و پر بار را که در این زمین بسیار بوده‌اند، به اجبار قربانی کرد.

۴۸۲. تکرار گفته‌های پیش

آراء عمومی همان کاهلی‌های خصوصی است.

بخش نهم

انسان تنها با خویشتن

۴۸۳. دشمنان حقیقت

باورها دشمنان خطرناک تری از دروغ برای حقیقت هستند.

۴۸۴. عالم و ازگون

از آن اندیشمندی که اصلی ناخوشایند را مطرح می‌سازد، با شدت بیشتری انتقاد می‌کنند و با این حال درست‌تر آن است که اگر آن اصل خوشایند ما باشد، چنین کنیم.

۴۸۵. با شخصیت

آدمی زمانی با شخصیت‌تر به نظر می‌رسد که بیش‌تر به پیروی از حال و هوای درونی خود بپردازد تا در پی پیروی از اصول خود باشد.

۴۸۶. آن یکی که مفید فایده است.

یکی را باید داشت، یا حسی آسان بر اساس سرشت و یا حسی آسان شده بر اساس هنر و علم.

۴۸۷. هیجان برای موضوعات

هر کس که هیجاناتش متوجه موضوعی (علوم، رفاه دولت، علایق فرهنگی، هنرها) باشد، هیجان او باعث کاسته شدن از شوق دیگران می‌شود (حتی اگر آنان خود در آن حوزه خبره باشند، همان‌گونه که دولتمردان، فیلسوفان و هنرمندان بیانگر آفریده‌های خود هستند).

۴۸۸. آرامش در عمل

همچون آبشار که در حین سقوط آرامتر و موج‌تر می‌شود، انسان بزرگ‌اهل عمل نیز با آرامش بیشتری از آن میل طوفانی که برای انجام آن عمل داشته است، رفتار خواهد کرد.

۴۸۹. نه چندان ژرف

افرادی که به امری با ژرف‌نگری کامل می‌پردازند، کمتر به آن وفادار می‌مانند، زیرا خود به ژرفا روشنی بخشیده‌اند و در آن پیوسته بدی‌های بیشتری را مشاهده کرده‌اند.

۴۹۰. توهمندی آرمان‌گرایان

همه‌ی آرمان‌گرایان فکر می‌کنند که تمامی اموری که در خدمت آن‌ها هستند، بهتر از سایر امور در جهان است و نمی‌خواهند باور کنند که اگر آن امر قرار باشد به رشد و تعالی برسد، دقیقاً به همان کود بدبویی نیاز دارد که در تمامی کارهای دیگر انسانی نیز به آن نیاز است.

۴۹۱. مشاهده‌ی خویشتن

انسان در برابر خویش، در برابر کند و کاو درونی و محاصره‌ی خویشتن به خوبی می‌تواند دفاع کند و معمولاً قادر به درک چیزی جز

تأثیرات بیرونی خود نیست. آن قلعه‌ی مستحکم برای او دست نایافتنی و حتی نامریبی است، مگر آنکه دوستان یا دشمنانی به او خیانت کنند و به او راه‌های پنهانی را نشان دهند.

۴۹۲. شغل درست و حسابی

مردان به ندرت شغلی را انجام می‌دهند که به آن باور نداشته باشند یا آن را نپذیرند، مگر آنکه مهم‌تر از سایر مشاغل باشد. همین نکته در رابطه‌ی زنان با عاشقان خود نیز صادق است.

۴۹۳. اصالت اندیشه

اصالت اندیشه بیشتر ناشی از خوش قلبی و کمبود شک و تردید است و به همین دلیل دقیقاً همان وضعیتی است که انسان‌های موفق و خواستار موفقیت با میل و رغبت، برتری و تمسخر آن را می‌پذیرند.

۴۹۴. هدف و راه

بسیاری سرسرخтанه بر همان راهی پا می‌فشارند که زمانی آن را برگزیده‌اند و اندک افرادی هستند که برای دستیابی به هدف خویش سرسرختنی کنند.

۴۹۵. خشم از شیوه‌ی زندگی فردی

تمامی قواعد بسیار شخصی زندگی، انسان‌ها را علیه کسی که آنها را به کار می‌برد، بر می‌انگیزاند، زیرا آنان به دلیل رفتار غیرعادی که آن فرد در مورد خویش دارد، خود را معمولی و تحقیر شده می‌دانند.

۴۹۶. برتری بزرگان

یکی از برتری‌های بزرگان آن است که با هدیه‌های اندک می‌توانند

نیکبختی بزرگی را فراهم کنند.

۴۹۷. بزرگمنشی ناخواسته

انسان اگر عادت کند که از سایر انسان‌ها هیچ نخواهد و پیوسته به آنان بخشنده‌گی خویش را نشان دهد، ناخواسته بزرگمنش می‌شود.

۴۹۸. شرط پهلوانی

اگر کسی بخواهد پهلوان شود، باید پیش از آن مار مبدل به اژدها شود، در غیر این صورت او دشمنی درخور نخواهد داشت.

۴۹۹. دوست

دوست را شادی با هم می‌سازد و نه همدردی.

۵۰۰. استفاده از جزر و مد

باید برای رسیدن به معرفت از آن جریان‌های درونی بهره جست که ما را به سوی امری می‌کشاند و بعد دوباره پس از مدت زمانی از آن دور می‌سازد.

۵۰۱. شادی از خویشتن

می‌گویند: «شادی از امری»، اما در حقیقت شادی به واسطه‌ی امری پدید می‌آید.

۵۰۲. فروتن

آن کس که در برابر دیگران فروتن باشد، در برابر امور (شهر، دولت، جامعه، زمان، بشریت) خودپسندی بیشتری دارد و این انتقام اوست.

۵.۰۳. رشك و حسد

رشک و حسد شرمگاه روح انسانی است. شاید بتوان این تشییه را باز هم ادامه داد.

۵.۰۴. بزرگوارترین ریاکار

اصلًا دربارهی خویش سخن نگفتن، از بزرگوارانهترین ریاکاریهای است.

۵.۰۵. دلزدگی

دلزدگی از آن بیماریهای جسمی است که با از بین رفتن دلیل آن شفا نمی‌یابد.

۵.۰۶. پیروان حقیقت

تنها آن هنگام که بازگفتن حقیقت خطرناک است، از پیروان آن کاسته نمی‌شود، بلکه هر بار که کسالت نیز به میان می‌آید، از تعداد این پیروان بیشتر کاسته خواهد شد.

۵.۰۷. دشوارتر از دشمنان

افرادی که در هر حال رفتار همراه با علاقه‌ی آنان را باور نداریم و در عین حال به دلیلی (سپاسگزاری) احساس وظیفه می‌کنیم تا در ظاهر علاقه‌ای بی قید و شرط از سوی خویش به آنان نشان دهیم، به خیال‌پردازی ما بیش از دشمنان لطمه وارد می‌کنند.

۵.۰۸. طبیعت آزاد

به این دلیل این همه به طبیعت وحشی و آزاد علاقه داریم که این

طبیعت هیچ نظری درباره‌ی ماندارد.

۵.۹. برتری هرکس در کار خویش

در روابط جامعه‌ی متmodern هرکس خویشتن را از دیگران دست کم در یک امر برتر حس می‌کند و احساس نیک‌خواهی عمومی هم به این دلیل است که هرکس می‌تواند به دیگری کمک کند و از این رو بی هیچ شرمی اجازه می‌دهد تا دیگران به او یاری رسانند.

۵.۱۰. دلایل تسلی

آن هنگام که کسی می‌میرد، بیش از سایر موضع به تسلی نیاز داریم، البته نه برای آنکه از شدت درد و رنج بکاهیم یا از اینکه به راحتی تسلی می‌یابیم، عذرخواهی کنیم.

۵.۱۱. وفاداری به باورها

کسی که بسیار مشغول کار است، آراء عمومی و دیدگاه‌هایش را پیوسته به صورتی تغییرناپذیر حفظ می‌کند و هرگز این آراء را نخواهد آزمود، زیرا فرصت چنین کاری را ندارد و حتی اگر این آراء را قابل بحث و بررسی بداند، کاری خلاف منافع خود انجام داده است.

۵.۱۲. اخلاقیت و کمیت

اخلاقیت متعالی هر انسانی در مقایسه با اخلاقیت دیگر انسان‌ها در آن است که کمیت هدف‌های آن بیشتر است. پرداختن به امور کم ارزش در محدوده‌ای کوچک سبب سقوط آن‌ها می‌شود.

۵.۱۳. زندگی همان حاصل زندگی

انسان دوست دارد تا آن‌جا که ممکن است، با شناخت خویش خود را

مطرح سازد و دست کم برای خودش این شناخت حالتی بسیار عینی داشته باشد، اما در نهایت هیچ بهره‌ای از آن را در زندگینامه‌ی خویش مطرح نخواهد ساخت.

۵۱۴. ضرورت اجتناب ناپذیر

ضرورت اجتناب ناپذیر امری است که انسان در طی زندگی خود در می‌یابد که نه اجتناب ناپذیر و نه ضروری بوده است.

۵۱۵. حاصل تجربه

نابخردی هر امری دلیلی برای ردّ هستی آن نیست، بلکه بیشتر شرطی برای وجود آن است.

۵۱۶. حقیقت

دیگر امروزه هیچ کس به دلیل حقایق مهلك نمی‌میرد، زیرا پادزه‌های بسیاری وجود دارد.

۵۱۷. نگرش بنیادین

هیچ هماهنگی ازلی بین پیشبرد حقیقت و نیکبختی انسان وجود ندارد.

۵۱۸. غیربشری

هر کس ژرف‌تر یاندیشد، می‌داند که حق با او نیست، حال هر رفتار و قضاوتی هم می‌خواهد داشته باشد.

۵۱۹. حقیقت به مثابه‌ی جادوگر

اشتباه سبب شد که از حیوان، بشر پدید آید. آیا حقیقت این قدرت را

دارد تا دوباره از بشر حیوانی پدید آورد؟

۵۲۰. خطر فرهنگ ما

ما به دوره‌ای تعلق داریم که فرهنگ را این خطر تهدید می‌کند که با ابزارهای فرهنگی نابودش سازند.

۵۲۱. بزرگ یعنی جهت دادن

هیچ رودی به خودی خود بزرگ و غنی نیست، بلکه دلیل آن پیوستن رودهای فرعی و همراه ساختن آن‌ها با خویشتن است. جان نیز در راه خویش همین عظمت و بزرگی را می‌یابد. تنها بستگی به آن دارد که جان جهتی را مطرح سازد که بسیاری از جریان‌های فرعی مجبور به پیروی از آن باشند و اصلاً مهم نیست که از آغاز پراستعداد یا بی‌استعداد بوده‌اند.

۵۲۲. وجود اضطراب

انسان‌هایی که از اهمیت خویش برای بشریت داد سخن سر می‌دهند، در زمینه‌ی حقوق مدنی و در پایبندی به قراردادها و قول‌ها وجود اضطراب دارند.

۵۲۳. خواست عشق دیگران به خویشتن

خواست عشق دیگران به خویشتن بزرگ‌ترین خودپسندی است.

۵۲۴. تحقیر بشر

مهم‌ترین نشانه‌ی خوارداشت بشر آن است که هر کس را یا به عنوان وسیله‌ای برای دستیابی به هدف بدانیم یا اصلاً برایش ارزشی قابل نشویم.

۵۲۵. پیروانی حاصل تناقض

هر کس که انسان‌ها را علیه خویش شورانیده است، پیوسته گروهی را نیز به عنوان پیروان خویش گرد آورده است.

۵۲۶. فراموشی تجربه‌ها

آن کس که بسیار می‌اندیشد و در واقع اندیشه‌ای واقعی دارد، تجربه‌های خویش را آسان از یاد می‌برد، اماً افکاری را که این تجربه‌ها پدید آورده است، آسان از یاد نخواهد برد.

۵۲۷. پایبندی به عقیده

یکی به عقیده‌ای پایبند می‌ماند، چون فکر می‌کند که خود به آن دست یافته است و دیگری فکر می‌کند که آن را با سختی آموخته است و به درک آن افتخار می‌کند و هر دو این امور این چنین نشانی از خودپسندی است.

۵۲۸. ترس از نور

عمل خوب همچون عمل بد از نور می‌هراشد، این یکی می‌ترسد که با طرح این عمل درد (به عنوان جزا) پدید خواهد آمد و آن دیگری می‌هراشد که با طرح این موضوع آن علاقه از بین می‌رود (یعنی آن علاقه‌ی فی نفسه که بلافاصله پس از ارضا خودپسندی از بین می‌رود).

۵۲۹. طول روز

اگر کسی مجبور به گردآوری بسیاری از چیزها باشد، هر روز صدها جیب اضافه خواهد یافت.

۵۳۰. نابغه‌ی مستبد

اگر روحی علاقمند به اعمال استبداد باشد و آتش این علاقه را پیوسته روش نگه‌دارد، حتی این استعداد اندک (در سیاستمداران یا هنرمندان) به تدریج مبدل به نیرویی طبیعی و مقاومت ناپذیر می‌شود.

۵۳۱. زندگی خصم

آن کس که از تبرد با خصم تأمین معاش می‌کند، علاقه دارد تا خصم او زنده بماند.

۵۳۲. مهم‌تر

امری نامشخص و پیچیده را مهم‌تر از امری مشخص و ساده می‌دانیم.

۵۳۳. خوارشمردن خدمت

خدماتی را که کسی در حق ما می‌کند، بر اساس ارزشی می‌سنجدیم که فرد برای آن خدمات قایل می‌شود و نه بر اساس ارزش خود این خدمات.

۵۳۴. بدبختی

نشانه‌های نهفته‌ی بدبختی (گویی بدبختی نشانه‌ای از سادگی، بی‌ادعایی، عادت به احساس خوشبختی است) چنان عظیم است که اگر کسی به ما بگوید: «شما عجب خوشبخت هستید!» معمولاً لب به اعتراض می‌گشاییم.

۵۳۵. خیال ترس

خیال ترس آن جن شرور و بوزینه‌واری است که هرگاه به سنگین‌ترین وزن خویش برسد، بر پشت انسان می‌برد.

۵۳۶. ارزش دشمنان کج سلیقه

برخی تنها به این دلیل به مساله‌ای وفادار می‌مانند، چون دشمنان آنان دست از این کج سلیقه‌گی برنمی‌دارند.

۵۳۷. ارزش کار

کار فکر را از ذهن دور می‌کند و این مهم‌ترین موهبت آن است، زیرا کار همچون جان‌پناهی است که هنگام ناراحتی و نگرانی‌های گوناگون می‌توان در آن پنهان شد.

۵۳۸. استعداد

استعداد بعضی انسان‌ها کم‌تر از آنی به نظر می‌رسد که در واقع هست، زیرا آنان پیوسته وظیفه‌های بسیار بزرگی را برای خود در نظر می‌گیرند.

۵۳۹. جوانی

جوانی ناخوشایند است، زیرا حین آن ناممکن یا نابخردانه است که فرد بخواهد به هر گونه‌ای که در نظر آورد، مولد باشد.

۵۴۰. هدف‌های بس بزرگ

آن کس که هدف‌هایی بزرگ را در نظر می‌گیرد و بعد پنهانی در می‌یابد که برای دستیابی به این هدف‌ها بسیار ضعیف است، معمولاً نیروی کافی برای آن را ندارد که با این هدف‌ها آشکارا مخالفت کند و این چنین ناگزیر مبدل به فردی مزور می‌شود.

۵۴۱. رود

آب قدرتمند بسی سنگ و خاشاک را با خود به همراه می‌برد و

جان‌های قدرتمند نیز با ابلهان و شوری‌ده سران چنین می‌کنند.

۵۴۲. خطرهای آزادی معنوی

حين آزادی معنوی و جدی هر انسان، هیجان‌ها و حرص و آز او نیز
امید دارند که بهره‌ای نصیب ایشان شود.

۵۴۳. تعجم جان

اگر کسی بسیار و هوشمندانه به اندیشه پردازد، نه تنها چهره‌اش،
بلکه جسمش نیز ظاهری هوشمندانه می‌یابد.

۵۴۴. بد دیدن و بد شنیدن

آن که بد می‌بیند، پیوسته کم‌تر می‌بیند و آن کس که بد می‌شنود،
پیوسته اندکی بیش‌تر می‌شنود.

۵۴۵. لذت شخصی از خودپسندی

خودپسند تنها نمی‌خواهد سرآمد همگان باشد، بلکه می‌خواهد خود
چنین حس کند، به همین دلیل از هیچ ابزاری برای فریب خویشتن دریغ
نمی‌ورزد. نکته‌ی اساسی از دیدگاه او نظر دیگران نیست، بلکه نظر
خودش درباره‌ی نظر دیگران است.

۵۴۶. خودپسندی استثنایی

آن کس که معمولاً قانع و فروتن است، تنها زمانی به استثناء خودپسند
و علاقمند به تعریف و تمجید دیگران می‌شود که از نظر جسمی بیمار
باشد. به همان میزان که او خویشتن را گم می‌کند، ناگزیر است که بکوشد
از دیدگاهی بیگانه و از بیرون دوباره خویشتن را بیابد.

۵۴۷. «عقل‌های غنی»

آن کس که عقل ندارد، به جستجوی آن می‌پردازد.

۵۴۸. اشاره‌ای به رهبران حزبی

اگر بتوان مردم را به این سوکشاند که آشکارا موافقت خود را در باب امری مطرح کنند، پیش از آن اغلب آنان را واداشته‌اند که از جنبه‌ی درونی نیز نظر خویش را با این امر موافق کنند، زیرا آنان پیوسته می‌خواهند که استوار و پابرجا در نظر آیند.

۵۴۹. تحقیر

برای آدمی تحقیر دیگران حساسیت‌برانگیزتر از تحقیر خویشتن است.

۵۵۰. ریسمان سپاسگزاری

روح‌های بردۀ‌ای هستند که در سپاس از نیکوکاری‌های اثبات شده چنان اغراق می‌کنند که در نهایت با ریسمان سپاسگزاری خویشتن را حلق آویز خواهند کرد.

۵۵۱. تردستی‌های پیشگو

برای پیش‌بینی شیوه‌ی رفتار انسان‌های معمولی باید پذیرفت که کم‌ترین تلاش را برای رهایی جان خویش از این وضعیت ناخوشایند می‌کنند.

۵۵۲. تنها حق بشر

آن کس که از عرف سر باز می‌زند، قربانی کاری خلاف عادت

می شود، اما آن کس که به عرف تن درمی دهد، بردهی آن می ماند. در هر حال نابودی حتمی است.

۵۵۳. پست تراز حیوان

آن زمان که انسان از شدت خنده شیهه می کشد، در گستاخی خویش از تمامی حیوانات فراتر می رود.

۵۵۴. دانشی نصف و نیمه

کسی که اندکی به زیانی بیگانه سخن می گوید، بیش از سخنگویان این زیان از آن لذت می برد. لذت در همین نصف و نیمه بودن دانش نهفته است.

۵۵۵. یاری خطرناک

هستند مردمانی که می خواهند زندگی دیگران را برای آنان دشوار سازند و دلیلی جز آن ندارند که پس از این کار نسخه هایی برای راحتی زندگی، برای مثال با مسیحیت، ارایه کنند.

۵۵۶. جدیت و وجودان

جدیت و وجودان اغلب به این دلیل با هم در تضاد هستند که جدیت می خواهد میوه های ترش را از درختان بکند، اما وجودان می خواهد این میوه ها را تا زمانی که خود از شاخه فروافتند و له شوند، حفظ کند.

۵۵۷. مظنونان

می کوشیم تا در انسان هایی که نمی توانیم رنجشان بدھیم، حس شک و تردید نسبت به خود را برانگیزیم.

۵۵۸. عدم وجود موقعیت مناسب

بسیاری از انسان‌ها تمام زندگی منتظر فرصتی می‌مانند تا به شیوه‌ی خود خوب باشند.

۵۵۹. کمبود دوست

کمبود دوست دلیل بر حسد یا خودپسندی است. برخی فقط وجود دوستان خویش را مرهون این موقعیت خوب هستند که دلیلی برای حسادت وجود ندارد.

۵۶۰. خطر در کثرت

استعداد زیاد بیش از استعداد کم عدم اطمینان را به همراه می‌آورد و از این روست که میز سه پایه استوارتر از چهارپایه است.

۵۶۱. سرمشق دیگران

هر کس بخواهد نمونه‌ای خوب باشد، باید اندکی دیوانگی را چاشنی فضیلت خود کند، بعد دیگران از او تقلید خواهند کرد و در عین حال بر او پیشی می‌گیرند و این همان امری است که انسان بسیار دوست دارد.

۵۶۲. هدف تیربودن

بدگویی‌های دیگران دریاره‌ی ما اغلب فقط مربوط به ما نمی‌شود، بلکه بیان عصبانیت و بدخلقی به دلایلی کاملاً متفاوت است.

۵۶۳. سرخوردگی اندک

آرزوهای ناکام چندان رنج آور نیست، به شرط آنکه خیال خود را آموخته باشیم که تصویری زشت از گذشته ارایه کند.

۵.۶۴. در خطر

زمانی بیش از سایر مواقع ممکن است اربابهای ما را زیر بگیرد که از جلوی اربابهای دیگر رد شده‌ایم.

۵.۶۵. نقش بر اساس صدا

هر کس مجبور بآشد بلندتر از حد معمول خویش سخن بگوید (برای مثال در برابر عده‌ای با گوش‌های نیمه‌سنگین یا در برابر شنوندگانی پرشمار) معمولاً در آن‌چه می‌خواهد بگوید، مبالغه می‌کند، اما عده‌ای هم هستند که فقط به این دلیل مبدل به نمامان، غیبت‌کنندگان بدنها و دسیسه‌چینان می‌شوند که صدایشان بسیار مناسب نجوا کردن است.

۵.۶۶. عشق و نفرت

عشق و نفرت کور نیستند، اما آن آتشی که با خود به همراه می‌آورند، چشمان ما را می‌زنند.

۵.۶۷. خصم برتری

انسان‌هایی که نتوانند خدمات خویش را برای دنیا کاملاً مشخص کنند، می‌کوشند تا دشمنی شدید دیگران را برانگیزند. آنان از این اندیشه تسلی می‌یابند که این خصومت مانع پذیرش خدمات آنان می‌شود و عده‌ای دیگر هم حدس می‌زنند که دشمنی برای اعتبار آنان بسیار مفید است.

۵.۶۸. اعتراف به گناه

زمانی که گناه خویش را برای دیگری اعتراف می‌کنیم، آن را به فراموشی می‌سپاریم، اما معمولاً آن دیگری این گناه را فراموش نمی‌کند.

۵۶۹. قناعت

پوستین زرین قناعت فرد را از کتک حفظ می‌کند، اما نمی‌تواند از نوک سوزن برهاند.

۵۷۰. سایه‌هایی در شعله

شعله خود به آن اندازه‌ای که به دیگران روشنایی می‌بخشد، روش نیست و حکیم نیز چنین است.

۵۷۱. نظر شخصی

اگر ناگهان درباره‌ی امری از ما پرسش کنند، نخستین نظری که به ذهن ما می‌رسد، معمولاً نظر شخصی ما نیست، بلکه فقط برخاسته از نظریات رایج در کشور، طبقه‌ی اجتماعی، جایگاه و اصل و نسب است. به ندرت نظریات شخصی فرصت به سطح آمدن و آشکار شدن را می‌یابند.

۵۷۲. اساس دلاوری

انسان معمولی اگر خطر را نبیند و یا حسی برای درک آن نداشته باشد، همچون پهلوانی دلیر و گزندناپذیر است. بر عکس، پهلوان تنها جایگاهی که از آن گزند می‌یابد، پشت اوست، یعنی همان جایی که چشمی برای دیدن ندارد.

۵۷۳. خطر پزشک

باید برای پزشک خویش به دنیا آمده باشیم، و گرنه به دست او از بین می‌رویم.

۵۷۴. خودپسندی شگفت‌انگیز

هر که سه بار با سه حالت متفاوت وضعیت هوا را پیش‌بینی کرده و بخت هم یار او باشد، در ژرفای روح خویش اندکی به استعداد پیشگویی خویش باور می‌آورد. از این رو هرجا که امور شگفت‌انگیز و غیر عقلانی سبب احساس خوبی نسبت به خویشتن شود، برای آن اعتبار و ارزش قایل می‌شویم.

۵۷۵. شغل

شغل ستون فقرات زندگی است.

۵۷۶. خطر تأثیر فردی

هر کس حس کند، تأثیری شدید و درونی بر دیگری دارد، باید او را آزاد بگذارد و حتی مخالفت گاه و بی‌گاه او را با میل و رغبت به تماشا بنشینند و حتی سبب آن شود، در غیراین صورت بی‌شک دشمنی برای خود فراهم خواهد آورد.

۵۷۷. اعتبار وارثان

آن کس که با اندیشه‌ی فداکاری، کاری بزرگ می‌کند، در پی آن است که وارثان خویش را تربیت کند. یکی از نشانه‌های سرشت خودکامه و غیراصیل آن است که فرد وارثان خویش را در تمامی امور خصم خود بپنداشد و در مبارزه‌ی با آنان پیوسته در شرایط دشوار زندگی کند.

۵۷۸. نیمه دانایی

نیمه دانایی بیش از همه چیزدانی با موققیت همراه است، زیرا فرد در این حال تمامی امور را ساده‌تر از آنچه هست، می‌شناسد و به همین دلیل

نظرهایش قابل درک‌تر و قانع‌کننده‌تر است.

۵۷۹. نامناسب برای فعالیت حزبی

هر کس فکر کند که برای فعالیت حزبی مناسب نیست، خیلی زود فراتر از حزب می‌اندیشد.

۵۸۰. حافظه‌ی بد

امتیاز حافظه‌ی بد آن است که از بسیاری امور خوب مشابه و تکراری، برای نخستین بار لذت می‌بریم.

۵۸۱. خودآزاری

بی توجهی اندیشه اغلب نشانه‌ی اندیشه‌ای درونی و ناآرام است که بسیار میل به فراموشی خویش دارد.

۵۸۲. شهید

یاران شهید بیش از خود او رنج می‌برند.

۵۸۳. خودپسندی کهنه

خودپسندی برخی انسان‌ها که نیازی به خودپسندی ندارند، عادتی بر جامانده و رشدیافته از زمانی است که هیچ حقی برای باور خویش وجود نداشت و مردم باور دیگران را همچون سکه‌های ناچیز گدایی می‌کردند.

۵۸۴. نقطه‌ی فوران هیجان‌ها

آن کس که بخواهد به خشم دچار گردد یا درگیر ماجرایی عشقی شود،

به نقطه‌ای می‌رسد که روح همچون ظرفی پر می‌شود، اماً قطره‌ای دیگر نیز باید بر آن افزود، منظورم همان خواست خوب هیجان است (که معمولاً آن را بد می‌خوانند)، تنها به همین نقطه‌ی کوچک نیاز است تا ظرف سرریز کند.

۵۸۵. اندیشه‌ی ناراحت

انسان‌ها درست مثل چاله‌های تهیه‌ی زغال در جنگل هستند. تازه زمانی که انسان آتشش خاموش شود و مبدل به زغال گردد، مفید فایده می‌شود. مادامی که هنوز دود و بخار از آنان متصاعد می‌گردد، شاید جالب‌تر باشند، اماً بی‌فایده و اغلب ناراحت هستند. بشریت بی‌هیچ رحمی از هر انسانی به عنوان سوخت ماشین خود استفاده می‌کند، اماً این ماشین اگر فقط برای سرگرمی آنان (منظور بشریت است) باشد، اصلاً به چه دردی می‌خورد؟ ماشین‌هایی که خود هدف هستند، همان کمدمی انسانی می‌باشند.

۵۸۶. از عقربه‌ی ساعت شمار زندگی

زندگی از ندرت لحظه‌های پر اهمیت و فاصله‌های بی شمار فراوانی تشکیل می‌شود که در آن‌ها تصویر سایه‌های آن لحظات در برابر ما به جنبش درمی‌آید. عشق، بهار، هر نغمه‌ی خوشنوا، کوهستان، ماه، دریا همگی اگر زمانی به سخن درآیند، از دل و با دل سخن می‌گویند. زیرا بسیاری از انسان‌ها با آن لحظات هرگز مواجه نشده‌اند و خود نیز آن فاصله‌های زمانی در سمعونی زندگی واقعی هستند.

۵۸۷. حمله یا هدایت

اغلب مرتكب این اشتباه می‌شویم که جهت یا حزب و یا زمانی را به

عنوان خصم خویش می‌پنداریم، زیرا از سر اتفاق تنها جنبه‌ی بیرونی، پیچ و خم‌ها یا آن «خطاهای فضیلت آنان» را می‌بینیم که ضروری است، شاید هم چون خود در این خطاهای سهیم بوده‌ایم، چنین نگرشی می‌یابیم. بعد به آن‌ها پشت می‌کنیم و به جستجوی جهتی کاملاً مخالف می‌رویم. اما بهتر آن بود که جنبه‌های نیک و قدرتمند را می‌یافتیم یا خود آن‌ها را پدید می‌آوردیم. بی‌شک نگرش قدرتمند و خواست برتر بیشتر برای حمایت از امور در حال دگرگونی و ناکامل مفید است تا تماشای این ناکاملی و انکار آن.

۵۸۸. فروتنی

فروتنی و تواضع حقیقی (یعنی آگاهی از این نکته که ما حاصل اثرات خویش نیستیم) وجود دارد. این فروتنی در حقیقت برازنده‌ی روحی بزرگ است، زیرا دقیقاً چنین روحی می‌تواند بی‌مسئولیتی کامل را (حتی در قبال خوبی‌هایی که خود باعث آن‌ها بوده است) مطرح کند. نسبت به عدم فروتنی افراد بزرگ به این دلیل احساس نفرت نمی‌کنند که آنان قدرت خویش را دریافته‌اند، بلکه به این دلیل این رفتار نفرت‌انگیز است که آن فرد قوی می‌خواهد با زخمی کردن دیگران و مشاهده‌ی استقامت آنان از میزان قدرت خویش آگاه گردد. این رفتار معمولاً نشانگر کمبود اعتماد به قدرت است و به همین دلیل انسان‌ها را به تردید در باب عظمت خویش و امی‌دارد. از این رو هم با عدم فروتنی از دیدگاهی هوشمندانه بسیار مخالفت می‌ورزند.

۵۸۹. نخستین اندیشه‌ی روز

بهترین کار برای آغاز روزی خوب، آن است که در زمان بیدار شدن با خود بیندیشیم، آیا در آن روز می‌توانیم دست کم اسباب شادکامی انسانی

را فراهم کنیم یا خیر. اگر این کار جایگزین آن عادت دینی دعا می‌شد، حداقل همنوعان هم بهره‌ای از آن می‌بردند.

۵۹۰. تکبر، آخرین مایه‌ی تسلی

اگر بخت بد، کمبود هوش و بیماری را چنان در نظر آورند که آن‌ها را نشانه‌ای از سرنوشت مقدر، امتحان یا مجازاتی پر رمز و راز برای کاری بدانند که در گذشته انجام داده‌اند، با این کار به خویشتن ارزش بیشتری می‌بخشند و با این تصور خود را برتر از همنوعان می‌دانند. گناهکار مغور ریکی از چهره‌های آشنا در تمامی فرقه‌های مسیحیت است.

۵۹۱. رستنی‌های نیک‌بختی

انسان همچوار با درد جهان و اغلب بر زمین آتشفشانی آن، باغ‌کوچک نیک‌بختی خود را بنا می‌نهد. فرد ممکن است نیک‌بختی را با نگاه فردی بنگرد که در هستی تنها در پی شناخت است یا کسی که تسلیم و سرخورده می‌شود یا آن کس که از مشکلات حل شده شادکام می‌گردد، در هر حال اندکی نیک‌بختی در کنار مصیبت‌ها خواهد یافت و در واقع هرچه زمین آتشفشانی‌تر باشد، نیک‌بختی او بیش‌تر است. البته مسخره است بگوییم که با این نیک‌بختی خود رنج نیز توجیه می‌شود.

۵۹۲. جاده‌ی نیاکان

بخردانه آن است که فرد آن استعدادی را که پدریا پدربرگش برای آن زحمت کشیده‌اند، در خود تکمیل کند و به سراغ دیگر استعدادها نرود. اگر چنین کند، امکان دستیابی به تکامل در پیشه‌ای خاص را از دست می‌دهد. به همین دلیل هم ضرب المثلی هست که می‌گوید: «جاده از کدام طرف است؟ - همان جاده‌ی نیاکان.»

۵۹۳. خودپسندی و جاهطلبی در مقام مربی

مادامی که کسی مبدل به ابزار کسب منافع انسانی نشده است، جاهطلبی او را عذاب خواهد داد، اما همین که به این هدف رسید و از سر ضرورت همچون ماشینی بهتر از دیگران به کار پرداخت، خودپسندی نیز از زاه خواهد رسید و او را به قالب انسانی کوچک درمی‌آورد و احساس نیک‌بختی و تحمل ملاحظه کاری را در او پدید می‌آورد، البته به شرط آن که جاهطلبی کار دشوارش (مفید ساختن فرد) به انتها رسیده باشد.

۵۹۴. تازه واردان فیلسوف

آنگاه که فرد سخنان حکیمانه‌ی فیلسفی را می‌شنود، لبریز از این حس به خیابان‌ها می‌رود که گویی هستی او تغییر یافته و مبدل به مردی بزرگ شده است، زیرا تنها کسانی را در برابر خویش می‌بیند که این حکمت را نمی‌شناسند و از این رو در باب هر امری تصمیمی ناشناخته و جدید اتخاذ می‌کنند. این چنین فردی که کتاب قانون را می‌پذیرد، فکر می‌کند که خود مبدل به قاضی خواهد شد.

۵۹۵. پسند به دلیل ناپسندی

انسان‌هایی که دوست دارند، جلب توجه کنند و در عین حال احساس ناپسندی را برانگیزند، درست مثل کسانی که نمی‌خواهند جلب توجه کنند و مورد پسند دیگران قرار گیرند، می‌خواهند فقط به میزان بیشتر، به صورت غیرمستقیم و با بهره‌گیری از این حالت که ظاهراً از هدف‌های خویش دور شده‌اند، به کار خود پردازند. آنان در پی اثرگذاری و قدرت هستند و از این رو برتری خویش را حتی چنان نشان می‌دهند که احساس ناخوشایندی را در دیگران پدید می‌آورند، زیرا می‌دانند، آن فردی که در نهایت به قدرت رسیده است، تمامی اعمال و رفتارش مورد پسند دیگران

است و حتی در آنجا که این رفتار سبب ناپسندی می‌شود، به نظر می‌رسد که آن را می‌پسندند. حتی جان آزاده و همچنین مؤمن در پی قدرت است تا مورد پسند دیگران قرارگیرد. هر گاه آموزه‌های آنان سرنوشت بدی را برایشان رقم زند، مثلاً تحت تعقیب قرارگیرند و خطر زندان و اعدام وجود داشته باشد، آنان از این اندیشه شادکام می‌شوند که آموزه‌های آنان به این طریق بشریت را خدشه‌دار ساخته و داغی بر آن نهاده‌اند و این وضعیت را چون ابزاری رنج‌آور، اما قدرتمند و دیرتأثیرگذار می‌دانند تا باز هم به قدرت برسند.

۵۹۶. دلیل جنگ و موارد مشابه

حکمرانی که برای تصمیم‌های اتخاذ شده در باب جنگ با همسایه به دنبال دلیل است، درست مثل پدری است که به فرزندش مادری را معرفی کند که بعدها قرار است وظیفه‌ی مادری او را بر دوش گیرد. آیا تمامی انگیزه‌های آشکار و آشنا رفتارهای ما همچون این مادر تحمیلی نیست؟

۵۹۷. هیجان و حق

هیچ کس هیجان‌زده‌تر از کسی که در کنه روح خویش نسبت به حقوق خود شک دارد، درباره‌ی حقوق خود سخن نمی‌گوید و در حالی که می‌کوشد از این هیجان به سود خویش بهره جوید، می‌خواهد عقل و شک ناشی از آن را نابود کند و با این کار وجدانش آرام گیرد و با این وجدان آرام بین همنوعانش به موفقیت رسد.

۵۹۸. تودستی تارک دنیاها

آن کس که همچون کشیشان کاتولیک مخالف ازدواج است، می‌کوشد

تا آن را پست‌ترین و رذیلانه‌ترین اندیشه بداند. همچنین آن کس که افتخار در نظر معاصران خویش را نمی‌پذیرد، مفاهیم آنان را پست می‌داند و این چنین عزلت‌نشینی و سطیزه‌جویی با این خواست‌ها را برای خویش آسان می‌کند. در عین حال آن کس که از همه‌ی امور چشم می‌پوشد، می‌خواهد اندکی از بارگناهان خود بکاهد. شاید هم آن کس که از تشویق معاصرانش برخوردار است، نخواهد از ارضاخود پسندی‌های کوچک خویش چشم پیوشد.

۵۹۹. سینیں تکبر

بین بیست و شش تا سی سالگی انسان‌های با استعداد در دوره‌ی تکبر به سر می‌برند. این زمان نخستین حالت پختگی با ته مانده‌ای از ترشی ناشی از خامی است. به همین دلیل فرد می‌خواهد آنچه را در درون خویش حس می‌کند، از دیدگاه انسان‌هایی که هیچ از آن نمی‌دانند یا اندکی از آن را می‌بینند، مورد احترام قرار گیرد و مایه‌ی افتخارش باشد و به این دلیل انتقام می‌گیرد که این حالات ابتدا در نگاه، رفتارهای همراه با خود پسندی، لحن صدایی که گوش و چشم‌های دقیق در تمامی فعالیت‌های آن دوره، تفاوت نمی‌کند داستان، فلسفه یا تصویر و موسیقی باشد، باز می‌شناسند. مردان مسن‌تر و باتجربه به این رفتار می‌خندند و تحت تأثیر آن‌ها به این سینی زیبای زندگی احترام می‌گذارند، در این سینی است که انسان از سرنوشت خویش تا حدی کم و بیش ناراحت به نظر می‌رسد. بعدها واقعاً نیز فرد نمودی دیگر می‌یابد، اما شاید دیگر آن ایمان خوب را از دست داده باشد یا ایمانش زیاد نباشد و این چنین در سراسر زندگی خود بازیچه‌ی خود پسندی شود.

۶۰۰. دروغین، امّا در عین حال قابل اتکاء

همان‌گونه که حین گذر از پرتوگاه یا رودی عمیق و ایستاده بر الوار نیاز به نرده‌ای داریم، البته نه برای آنکه تعادل خویشن را حفظ کنیم (زیرا بلاfacile این نرده در هم خواهد شکست)، بلکه برای آنکه تصوری از امنیت را در دیدگان خویش پدید آوریم، به همان‌گونه نیز در جوانی به افرادی نیاز داریم که ناگاهانه همان‌کار نرده را برایمان انجام دهند. حقیقت دارد که در صورت بروز خطرات بزرگ آنان به ما یاری نخواهند رساند، امّا همان احساس آرامبخش امنیت را در ما پدید می‌آورند (برای مثال همان‌گونه که هر سه گروه پدران، معلمان و دوستان معمولاً رفتار می‌کنند).

۶۰۱. فraigیری عشق

باید عشق را فraigرفت، باید مهربانی را آموخت و این کار را از همان جوانی انجام داد. اگر تربیت و حوادث فرصت تمرین چنین احساس‌هایی را به ما نمی‌دهد، روح ما خشک و نامناسب برای درک آن محبت‌های لطیف انسان‌های مهربان می‌شود. همچنین باید نفرت را آموخت و به آن پرداخت، البته اگر بخواهیم از جمله‌ی نفرت‌ورزان فعال باشیم، در غیر این صورت اندک اندک نطفه‌ی این نفرت خواهد مرد.

۶۰۲. ویرانه برای تزیین

آنانی که گشت و گذارهای معنوی بسیاری کرده‌اند، چند نظر و عادت گذشتگان را حفظ می‌کنند و این نظرها و عادت‌ها بعدها همچون دوره‌ای غیرقابل توجیه و کهن و دیواری تیره در اندیشه‌ی جدید و رفتار آنان سر خواهد زد و اغلب زیستی برای تمامی آن حوزه خواهد شد.

۶۰۳. عشق و افتخار

عشق مشتاق می‌کند و هراس آدمی را باز می‌دارد. علتش این است که یک فرد نمی‌تواند در یک زمان کسی را دوست بدارد و به او احترام بگذارد. زیرا کسی که احترام می‌گذارد، آن قدرت را به رسمیت می‌شناسد، یعنی می‌هراسد و از این رواز سر ترس احترام می‌گذارد. اما عشق، قدرت و هر آنچه را که باعث جدایی، اختلاف، برتری یا ضعف شود، به رسمیت نمی‌شناسد. چون در عشق احترامی نیست، انسان‌های جاه طلب پنهان یا آشکارا از دوست داشتن خویش از سوی دیگران انجار می‌ورزند.

۶۰۴. پیش داوری برای انسان‌های سرد

انسان‌هایی که زود شعله‌ور می‌شوند، خیلی سریع سرد می‌گردند و به این دلیل هم قابل اعتماد نیستند. از این رو برای تمام آنانی که پیوسته سرد هستند یا خود را چنین نشان می‌دهند، پیش داوری بسیار مناسب آن است که افرادی بسیار قابل اعتماد و امین هستند و این چنین این عده را با آنانی که آرام‌گرم می‌شوند و مدت‌های طولانی گرما را در وجود خویش حفظ می‌کنند، اشتباه می‌گیرند.

۶۰۵. خطر عقیده‌های آزاد

پرداختن سطحی به عقیده‌های آزاد تحریکی همچون نوعی از خارش را پدید می‌آورد و اگر تسلیم آن شویم، شروع به خاراندن آن بخش‌ها می‌کنیم، تا جایی که سرانجام زخمی باز پدید می‌آید، یعنی عقیده‌های آزاد در زندگی و روابط انسانی، اختلال ایجاد می‌کند و ما را عذاب می‌دهد.

۶.۰۶. حرص برای دردی عمیق

هیجان آن زمان که خاتمه می‌یابد، شوکی تیره و مبهم را از خود برجا می‌نهد و حین از بین رفتن باز هم نگاهی فریبنده می‌اندازد. به احتمال قوی حسی از لذت از ضربات تازیانه در فرد پدید می‌آید. اما بر عکس احساس‌ها متعادل‌تر، بی‌مزه و خنک است. این طور به نظر می‌رسد که آدمی از عدم لذت شدید بیش از لذت مبهم خوشش می‌آید.

۶.۰۷. رنجش از دیگران و جهان

آن هنگام که همچون بیش‌تر اوقات رنجش خویشتن را بر سر دیگران خالی می‌کنیم، ولی در واقع این رنجش از خود ماست، در اصل به دنبال ایجاد ابهام و فریب در قضاوت خویش هستیم. یعنی می‌خواهیم این رنجش را بنابر تجربه‌های خود مطرح کنیم و آن را به دلیل خطاهای و کاستی‌های دیگران از یاد ببریم. انسان‌های متدين و سخت‌گیر که در باره‌ی خویشتن داورانی بسیار سخت‌گیر هستند، در عین حال بیش از همگان در باب جنبه‌های منفی بشریت سخن گفته‌اند. قدیسی که برای خویش گناهان و برای دیگران فضیلت‌ها را در نظر گیرد، هیچ‌گاه وجود نداشته است و به همین ترتیب نیز آن کس که بر اساس قوانین بودایی نیکی‌های خویش را از دید افراد دیگر پنهان می‌کند و تنها بدی‌های خویش را نشان دهد، هرگز نمی‌توان یافت.

۶.۰۸. اشتباه در علت و معلول

ما نا‌آگاهانه در پی اصول و آموزه‌هایی هستیم که با حال و هوای درونی ما متناسب باشد و از این‌رو در نهایت چنین به نظر می‌آید که این اصول و آموزه‌ها را برای شخصیت ما پدید آورده‌اند و امنیتی پایدار را به ما می‌بخشند، در حالی که کاملاً خلاف این مطلب است. اندیشه و قضاوت

ما، به نظر می‌رسد که در نهایت مبدل به علت وجودی ما می‌شود، اماً در واقع وجود ما دلیلی بر آن است که ما به این یا آنگونه می‌اندیشیم و قضاوت می‌کنیم. اماً چیست که ما را به چنین نمایشی طنزآمیز و ناگاهانه و امی‌دارد؟ رخوت و راحتی و در عین حال میل به خودپسندی، همگی در کنار هم در وجود و اندیشه حالتی منحصر به فرد می‌یابد، زیرا همین حالت سبب احترام، اعتماد و قدرت می‌شود.

۶۰۹. سن و حقیقت

جوانان به امور جالب و شگفت‌انگیز علاقه دارند، بی آن که به حقیقت یا عدم حقیقت آن‌ها توجه کنند. جان‌های پخته‌تر آن جنبه‌های حقیقت را دوست دارند که جالب و شگفت‌انگیز باشد. جان‌های کاملاً پخته سرانجام آن جنبه‌های حقیقت را که ساده به نظر می‌رسد و برای انسان‌های عادی کسالت بار است، دوست می‌دارند، زیرا آنان دریافته‌اند که عادت به حقیقت، بیان ساده‌ی والاترین جنبه‌های جان است.

۶۱۰. انسان‌ها در مقام شاعرانی بد

همانگونه که شاعران بد در تلاش برای بیان اندیشه‌های خود در بخش دوم شعر خویش هستند، انسان‌ها نیز عادت دارند تا در نیمه‌ی دوم زندگی خویش، با ترس بیش‌تر، اعمال، جایگاه‌ها و مناسباتی را بیابند که با زندگی گذشته‌ی آنان چنان متناسب باشد که تمامی امور هماهنگ به نظر آید. اماً زندگی آنان دیگر تحت تأثیر اندیشه‌ای قوی و جدید نیست، بلکه به جای آن این هدف مطرح است که می‌خواهند قایقه‌ای متناسب بیابند.

۱۱. کسالت و بازی

نیاز ما را وادار به کار می‌کند و با انجام کار آن نیاز برآورده می‌شود. وجود دائمی و جدید نیازها باعث می‌شود تا به کار عادت کنیم. اما در فاصله‌ی بین آن که نیاز برآورده می‌شود و دیگر نیازی احساس نمی‌گردد، کسالت به سراغ ما می‌آید. این کسالت چیست؟ این احساس، ناشی از عادت به کار است که حال خود به جامه‌ی نیازی جدید و زیاده مطرح می‌شود. هرچه فرد بیش‌تر به کار عادت داشته باشد و شاید حتی نیاز بیش‌تر عذابش دهد، این عادت فزونی می‌گیرد. برای گریز از کسالت یا انسان بیش از نیازهای خود به کار می‌پردازد و یا نوعی بازی را برای خویش اختراع می‌کند، یعنی کاری که هیچ نیاز دیگری جز خود کار را نباید برآورده سازد. هر کس که از این بازی خسته شده باشد و نیازهای جدید دلیلی برای کار او نباشد، میل به حالت سومی می‌یابد که درست مثل پرواز در برابر رقص و رقص در برابر راه رفتن پس از تحرکی آرام و خوب و همان روایی هنرمندان و فیلسوفان در باب نیک‌بختی است.

۱۱. آموزه‌ای برگرفته از عکس‌ها

اگر به تماشای یک سری از عکس‌های خود از اوان کودکی تا بزرگسالی بپردازیم، با شگفتی درمی‌یابیم که مرد به کودک بیش از جوان شباهت دارد. یعنی احتمالاً بر اساس همین پدیده، در این بین مدتی حسی از بیگانگی به شخصیت او راه یافته که در نهایت تجمع نیروی مردانگی بر آن تسلط یافته است. این تجربه دقیقاً مشابه آن تجربه‌ی دیگر است که طی آن تمامی عوامل موثر و شدید هیجان‌ها، آموزگاران و وقایع سیاسی که در جوانی بر ما تأثیر می‌گذارند، بعدها دوباره مبدل به توده‌ای سخت می‌شود. مسلم است که این تأثیرات در وجود ما به حیات خود ادامه می‌دهند و بر ما تأثیر می‌گذارند، اما احساس‌ها و نظریه‌های اولیه

قدرت بیشتری دارند و از سرچشمه‌های قدرت بهره می‌جویند، البته تأثیر آن‌ها بیش از آن نظم‌بخشی سنین بیست تا سی سالگی نیست. این چنین اندیشه و احساس مرد بیش‌تر با سنین کودکی مطابقت می‌یابد و این واقعیت درونی بر شکل ظاهری هم تأثیر می‌گذارد.

۶۱۳. هماهنگی سنین عمر

نوایی که جوانان با آن سخن می‌گویند، ستایش یا سرزنش می‌کنند و به شعر می‌پردازند، خوشایند پیران نیست، زیرا بیش از حد بلند است و در عین حال مبهم و ناواضح همچون نوایی به گوش می‌رسد که در گنبدی خالی طنین می‌افکند. هر آن‌چه که جوان به آن می‌اندیشد، سرچشمه گرفته از مسایل نهفته در سرشت او نیست، بلکه بیش‌تر همنوایی یا تأثیر نواهای دیگرانی است که در جوار آنان اندیشیده، ستوده یا سرزنش شده است. اما چون احساس (تمایل و انجار) بسیاری قوی‌تر از دلیل در وجود آنان طنین‌انداز می‌شود و تأثیر می‌گذارد، با بیان احساس‌ها آن نوای مبهم و پرطنینی پدید می‌آید که دلیلی بر نبود یا کمبود دلیل است. نوای سنین پیری پرقدرت، کوتاه و بربده، با بلندی متناسب و شیوه‌ی بیانی واضح و متمایز است. پیری در نهایت سبب نرمخویی و احتیاط در این نواها می‌شود و در عین حال طعمی شیرین به آن‌ها می‌بخشد و شاید گاهی هم سبب ترشی آن‌ها بشود.

۶۱۴. انسان‌های عقب مانده و پیشرو

آن شخصیت ناخوشایندی که لبریز از حس عدم اعتماد است و به موفقیت همراه با نیک‌بختی دیگران و نزدیکان حسد می‌ورزد و در برابر عقاید مخالف به زور متسل می‌شود، نشانگر آن است که به مراحل پیشین فرهنگ تعلق دارد، یعنی پسمندی دوره‌های گذشته است، زیرا

شیوه‌ای که او در آمد و شد با دیگران به کار می‌گیرد، همان شیوه‌ی خاص و دقیق عصر مشت‌زنان است. از این رو او انسانی عقب مانده است. آن شخصیت دیگری که از شادی دیگران لذت می‌برد، در همه جا دوستانی می‌یابد و تمامی پیشروت‌ها و دگرگونی‌ها را با عشق و علاقه حس می‌کند، از افتخارات و موقیت‌های دیگران لذت می‌برد و شناخت حقیقت را تنها حق خویش نمی‌داند، انسان پیشروی است که برای دستیابی به فرهنگ متعالی بشریت می‌کوشد. شخصیت ناخوشایند متعلق به دوره‌هایی است که پایه‌های خام آمد و شد بشری تازه‌بنا شده بود و آن شخصیت دیگر بر رفیع‌ترین طبقات این بنا و تا حد امکان دورتر از آن حیوان وحشی است که در زیرزمین و زیر بی ساختمان فرهنگ آن را محبوس کرده‌اند و خشمگینانه زوزه می‌کشد.

۶۱۵. تسلی برای بیماران خیالی

هر گاه اندیشمند بزرگی برای مدتی خویشتن را با تصور بیماری خیالی عذاب دهد، برای تسلی خویش خواهد گفت: «دلیلش همان نیروی خاص و عظیم توست و این انگل از آن تغذیه می‌کند و رشد می‌یابد، اگر این نیرو کم‌تر بود، تو رنج کم‌تری می‌بردی.» به همین ترتیب نیز آن دولتمردی سخن خواهد گفت که جاه‌طلبی و حسن انتقام‌جویی و اصولاً همان حالت عاطفی نبرد بین کل و جزء که او در کسوت نماینده‌ی ملت ضروری است که استعداد زیادی برای آن داشته باشد، گاهی در روابط فردی او نیز نفوذ می‌کند و زندگی را برایش دشوار می‌سازد.

۶۱۶. با فاصله از زمان حال

بسیار مفید است که فرد از عصر خویشتن فاصله‌ی زیادی بگیرد و در عین حال از ساحل آن به پشت سر، به اقیانوس نگرش‌های گذشته به

جهان کشیده شود. از همان جا با نگاهی به ساحل، برای نخستین بار او تمامی این اقیانوس بی کران را می بیند و اگر دوباره به آن نزدیک شد، این فایده را دارد که آن را بهتر از آنانی می شناسد که هرگز ترکش نگفته اند.

۶۱۷. بذرافشانی و دروی محصول بر پایه‌ی کاستی‌های فردی

انسان‌هایی همچون روسو می دانند که ضعف‌ها، کاستی‌ها و خطاهای خویش را چون کودی برای رشد استعداد خویش به کار گیرند. آن هنگام که او از فساد و انحطاط جامعه به عنوان پیامد رنج آور فرهنگ شکوه می کند، دلیلش تجربه‌ای فرهنگی است و تلخی این تجربه بر سختگیری او در قضاوت می افزاید و تمامی تیرهایی را که از چله‌ی کمان رها می کند، مسموم می سازد. او ابتدا به صورت فردی از رنج خویش می کاهد و در اندیشه‌ی یافتن دارویی است که مستقیم برای جامعه و در عین حال غیرمستقیم برای دیگران و خودش مفید باشد.

۶۱۸. دارای حس فلسفی

معمول‌گرایش داریم که برای تمامی موقعیت‌ها و رخدادهای زندگی حالتی عاطفی و نوعی از عقاید را بیابیم (در این حالت فرد را بیشتر دارای حس فلسفی می دانند). اما برای افزایش شناخت باید این اندیشه‌ها ارزش والاتری داشته باشد و به شکلی واحد و ثابت درنیاید، بلکه به آوای نجواگونه‌ی موقعیت‌های گوناگون زندگی گوش فرادهد، زیرا هر موقعیتی عقاید خاصی را می طلبد. از این رو تنها به این طریق می توان به شناخت بهتر زندگی و ماهیت آن رسید که هیچ‌گاه خویشتن را چون امری ثابت در نظر نیاوریم.

۶۱۹. در آتش تحقیر

گامی جدید در کسب استقلال آن است که ابتدا فرد جرأت کند و نظرهایی را ابراز دارد که دیگران شرم آورش بدانند. در این حال دوستان و آشنايان از سر عادت دچار ترس و ییم می شوند. حتی از این آتش نیز باید این سرنشت پر استعداد فراتر رود و به فراسوی این آتش برسد، زیرا مُلک او آن جاست.

۶۲۰. ایثار

ایثار بزرگ را در مقایسه با ایثار کوچک، اگر حق انتخاب داشته باشند، بر آن ترجیح می دهند، زیرا با ایثار بزرگ دچار شگفتی می شویم و از زیانهای آن می گریزیم، در حالی که این امر با ایثارهای کوچک ناممکن است.

۶۲۱. عشق و تردستی

هر کس که بخواهد واقعاً با امری جدید آشنا شود (تفاوتی نمی کند که انسان، اتفاق یا کتابی باشد)، بهتر است این امر جدید را با تمامی عشق ممکن بپذیرد و از دشمنی ها، انزجار و خطاهای آن به سرعت روی برگرداند و حتی آنها را فراموش کند. به طوری که برای مثال به نویسنده کتاب بیشترین فرصت را بدهد و همچون شرط بندی در مسابقه ای اسبدوانی با دلی مضطرب بخواهد که او به هدفش برسد. با این روش می توان تاگنه آن امر جدید، تانقطعه ای سرآغاز کار او نفوذ کرد و این چنین به شناخت آن دست یافت. اگر به این حد رسیدیم، قوهی فاهمه ای ما حد و مرزی قایل می شود و این ارزش قایل شدن بیش از حد و آویختن گاه و بی گاه به پاندول نقد همان نوعی تردستی است که می شود با آن کنه وجود آن امر را از آشیانه اش بیرون کشید.

۶۲۲. اندیشه بسیار خوب یا بد درباره‌ی جهان

اندیشه‌ی بیش از حد خوب یا بد درباره‌ی امور این مزیت را دارد که باعث دلبستگی بیش‌تر می‌شود، زیرا آن زمان که از پیش نظری بسیار خوب در باب امری داریم، معمولاً بر شیرینی آن بیش از واقع (تجربه‌های حسی) می‌افزاییم. نظر بسیار بد از پیش نیز باعث سرخوردگی دلنشیینی می‌شود و آن امور پسندیده‌ی نهفته در آن موضوع ما را غافلگیر می‌کند. در هر دو صورت این حس و حال تیره و تار سبب تجربه‌ای معکوس خواهد بود.

۶۲۳. انسان‌های ژرف

آنانی که قدرت بیش‌تری در ژرف‌نگری دارند (که معمولاً به ایشان ژرف نگر می‌گویند)، در تمامی امور ناگهانی به نسبت مصمم‌تر و بیش‌تر بر خود مسلط هستند، زیرا در نخستین لحظه تأثیر هنوز سطحی است و بعد ژرف می‌شود. امور یا افرادی که از مدت‌ها پیش انتظارشان را می‌کشیم، بیش‌تر باعث عصباتیت این گروه می‌شوند و در زمانی که سرانجام با آن‌ها رویه‌رو می‌گردند و باید حضور ذهن داشته باشند، ناتوان می‌شوند.

۶۲۴. آمد و شد با خویشتن والا تر

آن زمانی که کسی خویشتن والا تر خود را بیابد، روزی خوش در زندگی اوست. انسانیت حقیقی آن است که افراد را بر اساس این حالت و نه بر اساس روزهای اسارت و بردگی بسنجیم. برای مثال نقاشی را که توانسته است، تصویر ذهنی خویش را تجسم و ترسیم کند، نقد و بررسی و ستایش می‌کنیم، اماً انسان‌ها با این خویشتن والا خود رفتارهای متفاوتی دارند و اغلب در برخورد با آن لحظات همچون هنرپیشه نقشی

ایفا می‌کنند و بعدها هم به تقلید همین رفتار می‌پردازند. عده‌ای با ترس و فروتنی در برابر آرمان‌های خویش زندگی می‌کنند و می‌خواهند منکر آن‌ها شوند، زیرا از خویشتن والای خویش می‌هراستند، چون آن زمان که این خویشتن به سخن درمی‌آید، پر مداعا سخن می‌گوید. افزون بر این باید آزادی مبتنی بر عقل پدید آید و به هر گونه که باشد، تداوم یابد. به همین دلیل این حالت را هدیه‌ای از سوی خدایان می‌نامند، در حالی که در واقع سایر امور هدیه‌ی خدایان (اتفاق‌ها) است. اما این خدا جز خود انسان نیست.

۶۲۵. انسان‌های تنها

بعضی انسان‌ها چنان به تنها‌یی با خویشتن خوگرفته‌اند که اصلاً نمی‌خواهند به مقایسه‌ی خود با دیگران بپردازند، بلکه خواست آنان ادامه‌ی این خیال خوش در حال و هوایی آرام، شادمانه و همراه با گفتگوهای خوب با خویشتن و حتی خنديدين با خویشتن است. اما اگر آنان را مجبور کنیم که خویشتن را با دیگران مقایسه‌کنند، این عده گرایش دارند که خود را کم‌ارزش‌تر از دیگران بدانند، به گونه‌ای که باید آن‌ها را مجبور کرد تا بیاموزند که عادلانه در باب خویشتن و دیگران ابراز عقیده کنند، ولی باز هم آنان از این عقیده خواهند کاست و آن را نادیده خواهند انگاشت. بنابراین باید به انسان‌های خاص فرصت داد تا از تنها‌یی خویش لذت ببرند و همچون بیش‌تر مردم حماقت نکرد و به حال آنان تأسف نخورد.

۶۲۶. بی‌آهنگ

انسان‌هایی هستند که آرامش پیوسته‌ی درونی آن‌ها و هماهنگی توانایی‌های ایشان چنان خاص است که هیچ فعالیت هدفمندی در مورد

آن ممکن نیست. آنان همچون آن موسیقی هستند که از آکوردهایی بلند و هماهنگ تشکیل می‌شود، بی آنکه سرآغاز این قطعه‌ی موسیقی تقسیم‌بندی شده باشد. تمامی حرکت‌های ظاهری ما برای آن است که هر چه سریع‌تر به زورق خویش در دریا تعادل و هماهنگی خوشنوا را برگردانیم. انسان‌های نوگرا زمانی که به افرادی بر می‌خورند که هیچ کاری از آنان برنمی‌آید و هیچ نیستند، معمولاً به نهایت ناشکیبا می‌شوند. اما در حالت‌های عاطفی دیدار این افراد باعث این پرسش غیرعادی می‌شود: اصلاً موسیقی به چه دردی می‌خورد؟ چرا برای ما کافی نیست که زندگی با آرامشی تمام تصویرش بر سطح دریای ژرف منعکس شود؟ در سده‌های میانه بیش از عصر ما انسان‌های این چنینی وجود داشت. به ندرت پیش می‌آید کسی را بیابیم که چنین آرام و شادمانه در میان جمع به حیات خود ادامه دهد و با خود همچون گوته چنین سخن گوید: «بهترین حال آن سکوت ژرفی است که من با آن در برابر جهان زندگی می‌کنم و می‌بالم و آنی را به دست می‌آورم که شمشیر و آتش توان سtanدن آن را از من ندارد».

۶۲۷. زندگی و تجربه

اگر بینیم که برخی با تجربه‌های خود (تجربه‌های نه چندان مهم روزمره) به گونه‌ای برخورد می‌کنند که این تجربه‌ها مبدل به زمینی زراعی می‌شود که سالی سه بار محصول می‌دهد، در حالی که دیگران (و چه بسیار انسان‌ها!) با ضربات موج سرنوشت، در میان جریان‌های گوناگون زمان و اقوام به هر راهی کشیده می‌شوند و پیوسته سبکبار و در سطح همچون چوب‌پنهای باقی می‌مانند، در نهایت می‌کوشند تا بشریت را به حداقلی مرتبط سازند که از اندک امور به کارهای بزرگ دست می‌زنند و بسیاری که از کثرت امور تنها به چه کارهای حقیری می‌پردازنند، این چنین

به آن جادوگرانی برمی خوریم که به جای آنکه جهان را از هیچ پدید آورند، آن را به هیچ مبدل می سازند.

۶۲۸. جدیت در بازی

شامگاهی در جنوا از برجی بانگ ناقوسی طولانی را شنیدم. این بانگ سریند آمدن نداشت و سیری ناپذیر از خویشتن بر فراز هیاهوی کوچه ها در آسمان غروب و هوای کنار دریا بسی نفرت انگیز و در عین حال معصومانه و پر درد طینی می افکند. یکباره به یاد سخنان افلاطون افتادم و ناگهان در دل خویش آن را حس کردم: تمامی امور بشری ارزش جدیت فراوان را ندارد، اما با این همه ...

۶۲۹. در باب اعتقاد و عدالت

هر آنچه که بشر هنگام هیجان می گوید، قول می دهد و تصمیم می گیرد و در نهایت با خونسردی و صراحت به انجام آن می پردازد، همگی از دشوارترین زحماتی است که بشریت بر دوش داشته است. اجبار به پذیرش پیامدهای خشم، انتقام، تسلیم شادمانه به تمامی آینده، همگی ممکن است تا آن حد سبب تلخی این احساس ها شود که در تمامی امور و به خصوص در نزد هنرمندان به گونه ای بت پرستی منتهی گردد. این امور احساس را پیوسته بزرگ جلوه می دهند و همیشه چنین می کنند. بی شک به حس رضایتمندی و حشتناک که هر فرد خود به آن می رسد، یعنی به همان حس انتقام با مرگ، بریدن صدای دیگران، تبعید خودخواسته و آن سرخوردگی دل شکسته جنبه ای پرشکوه می بخشد. در هر حال آنان پیوسته کنجکاو هیجانات هستند و گویی می خواهند بگویند: «شما بدون احساس هیچ تجربه ای نداشته اید!» آیا چون سوگند و فادری به موجودی برساخته همچون خدا را خورده ایم، چون دل خویش را به

حکمرانی، حزبی، زنی، فرقه‌ای از کشیشان، هنرمندی، اندیشمندی در حال توهمندی تسلیم کرده‌ایم و این شور و شعف در ما پدید آمده و آن موجود در دیدگاه ما شایسته‌ی هر تقدیر و قربانی بوده است، حال چنین سخت به بند گرفتار شده‌ایم؟ آری، آیا آن زمان، خود خویشتن را نفریفتیم؟ آیا این قولی فرضی نبود که شرطی نه چندان آشکار برایش در نظر گرفته بودیم مبنی بر این‌که آن موجودات مورد احترام همانی هستند که در تصور خود داشته‌ایم؟ آیا موظف هستیم به خطاهای خود وفادار بمانیم و حتی چنین بنگریم که ما به این وفاداری به خویشتن متعالی خویش لطمہ وارد سازیم؟ خیر، هیچ قانون، هیچ نوع وظیفه‌ای وجود ندارد. ما باید خیانت کنیم، بی وفا باشیم و آرمان‌های خود را پیوسته بستاییم. در مرحله‌ای از زندگی به مرحله‌ای دیگر گام نهادن، بدون درد خیانت و باز هم رنج و دردی دیگر ناممکن است. آیا ضروری است که ما برای گریز از این دردها خویشتن را از امواج احساس خویش محفوظ داریم؟ آیا اگر چنین می‌کردیم، جهان زیاده برهوت و هولناک برای ما نمی‌شد؟ باید از خویش بپرسیم که آیا این دردها در تغییر اعتقادات ما ضروری است و آیا خود وابسته به سنجش و نظری از سر خطا نیستند. چرا آنانی را که به اعتقادات خود وفادار می‌مانند، می‌ستاییم و آنانی را که این اعتقادات را تغییر می‌دهند، تحقیر می‌کنیم؟ می‌ترسم پاسخش چنین باشد: چون هر کس فکر می‌کند که بی شک تنها انگیزه‌های نفع عمومی یا هراس شخصی باعث چنین تغییری می‌شود. یعنی در اصل باور دارند که هیچ کس مدامی عقاید خود را تغییر نمی‌دهد که این عقاید به نفع او باشد یا دست کم مدامی که این عقاید ضرری به حال او نداشته باشد. اما اگر چنین باشد، شاهدی ناگوار برای مفهوم خردورزی در تمامی اعتقادات مطرح می‌گردد. اگر به بررسی چگونگی پیدایش اعتقادات بپردازیم و ببینیم که آیا برای این اعتقادات ارزشی بیش از حد قابل شده‌اند، مشخص

خواهد شد که تغییر اعتقادات در هر شرایطی نادرست دانسته می‌شود و ما عادت کرده‌ایم که از این تغییر رنجی فراوان ببریم.

۶۳۰

اعتقاد همان باور به تملک حقیقت بلاشرط در نقطه‌ای از شناخت است. پیش شرط این باور آن است که حقیقت‌های بلاشرط دیگری نیز وجود دارد و همچنین این که شیوه‌های کاملی برای دستیابی به آن‌ها یافته شده است. سرانجام این‌که هر کس که اعتقادی دارد، از این روش‌های کامل بهره می‌جوید. تمامی این سه شرط یاد شده بی‌درنگ ثابت می‌کند که انسان اهل اعتقاد همان انسان اهل اندیشه‌ی علمی نیست. او در سنین بی‌گناهی نظری در پیشگاه ماست و هر سن و سالی هم که داشته باشد، کودکی بیش نیست. اما هزاران سال است که در این شرایط کودکانه زیسته‌اند و سرچشمه‌های قدرت بشری از آنان نشأت گرفته است. آن انسان‌های بی‌شماری که خویشتن را فدای اعتقادات خود کرده‌اند، فکر می‌کرند که این کار را برای حقیقت انجام داده‌اند، همگی آنان از این رو به خط رفته‌اند که فکر می‌کرند، احتمالاً هنوز انسانی خویشتن را فدای حقیقت نکرده است. دست کم بیان تعصب آسود او امری غیرعلمی یا نیمه علمی بوده است. اما در واقع فرد در پی حق خویش بوده، زیرا عقیده داشته که بی‌شک حق با اوست. رهایی از باورهای خویش، شاید از دیدگاه خود فرد شک به نیک‌بختی ابدی او بوده است. در موقعیتی چنین مهم «خواست» مبدل به بیانگر فرد شده است. شرط هر فرد دارای هر نوع باوری آن است که نتوانند او را رد کنند و مردود شمارند. اگر دلایل مخالف بسیار قوی باشد، تنها راهی که برای فرد باقی می‌ماند، آن است که به خرد خویش تهمت زند و شاید «اندیشه‌ی پوچ» را بیرق خشک‌اندیشی خویش سازد. این نبرد بین عقاید نبوده است که به تاریخ

چنین عظمتی را بخشیده، بلکه نبرد بین باور به نظرها، یعنی اعتقادات، چنین کرده است. اما آن زمان که تمامی افرادی که باورهای خویش را بسیار بزرگ پنداشته‌اند، قربانی‌های مختلفی را برای آن اعتقادات دادند و از افتخار و دار و ندار خویش در این راه گذشتند، تنها نیمی از نیروی آنان صرف بررسی حقانیت خود در پیروی از این یا آن اعتقاد شده است، تفاوتی نمی‌کند که از چه راهی به این اعتقاد رسیده‌اند، این چنین تاریخ بشریت آرام به نظر می‌رسد! این چنین چه بسیار امور که دیگر برای ما بیگانه نیست! تمامی صحنه‌های پر خشونت تعقیب و آزار ملحدان به دو دلیل دیگر وجود نخواهد داشت: یکی آنکه مفتشان عقاید خود باید به تفتیش عقیده‌ی خود می‌پرداختند و از تکبر دستیابی خویش به حقیقت فراتر می‌رفتند، دوم به این دلیل که ملحدان خود در آن قواعد نامستدل همچون قواعد تمامی رهبران فرقه‌ها و «مومنان به حق» پس از بررسی آن‌ها دیگر هیچ مشارکتی نمی‌کردند.

۶۳۱

از زمانی که انسان‌ها عادت داشتند، خویشتن را صاحب حقیقت محض بدانند، ناخوشایندی ژرفی نسبت به تمامی مسایل مختلف بدینانه و نسبی شناخت پدید آمده است. اغلب ترجیح می‌دهند که به همان باوری تسلیم شوند که افراد صاحب اقتدار (پدران، دوستان، معلمان و حکمرانان) دارند و اگر چنین نکنند، دچار نوعی عذاب وجودان می‌شوند. این گرایش قابل درک است و پیامدهای آن این حق را به دیگران نمی‌دهد که به سرزنش سیر تکاملی خرد بشری بپردازند. اما به تدریج باید روح علمی در انسان آن فضیلت بی طرفی همراه با احتیاط و آن حد میانه‌ی حکیمانه‌ای را پدید آورد که در حوزه‌ی زندگی علمی آشناتر از حوزه‌ی نظری است و برای مثال گوته آن را در آتونیو با موضوع تلخی

برای تاسوها، یعنی آن سرشنست‌های غیرعلمی و در عین حال نامنظم شرح می‌دهد. انسان اهل اعتقاد در وجود خویش حقی را احساس می‌کند که انسان‌های اهل اندیشه‌ی همراه با احتیاط، آن آتونیوی اهل نظر، را درک نکنند. انسان اهل علم باز هم حق ندارد تا آنان را به این دلیل سرزنش کند، زیرا او آن‌ها را نادیده می‌انگارد و افزون بر این می‌داند که در موارد خاصی که او به سراغش خواهد آمد، همان رفتاری را کند که تاسو با آتونیو انجام داده است.

۶۳۲

آن کس که از باورهای گوناگون گذرنکرده و به دام باوری گرفتار باشد، در هر حال به دلیل عدم امکان تغییر، نماینده‌ی فرهنگ‌های عقب مانده است و به دلیل همین کمبود آموزش (که پیوسته پیش شرط آن قابلیت پذیرش آموزش است) سخت، درک‌ناپذیر، غیر قابل آموزش، بدون نرمخویی، مظنونی ابدی و فردی فکری است که برای پیشبرد هدف‌های خود از هر ابزاری بهره می‌جوید، زیرا نمی‌تواند به هیچ روی دریابد که وجود آراء دیگر نیز الزامی است. این فرد از این دیدگاه شاید برای فرهنگ‌های بسیار آزاد و بی قید و بند سرچشمه‌ی نیرو و خوب باشد، اما تنها دلیل آن است که او باعث تحریک دیگران در مخالفت با خود می‌شود، زیرا در عین حال حاصل ظریف فرهنگ جدید که ناچار به مبارزه با آن فرد است، خود قدرت می‌یابد.

۶۳۳

ما در اصل همان انسان‌های عصر اصلاحات دینی هستیم. چگونه جز این ممکن است؟ اما این مهم که برخی از ابزارها را دیگر مجاز نمی‌دانیم تا به برتری نظریات خود یاری رسانیم، تنها اختلاف ما با آن دوره است و

اثبات می‌کند که ما به فرهنگی والاتر تعلق داریم. حال آن کس که به شیوه‌ی انسان‌های عصر اصلاحات دینی، به مبارزه با آراء دیگران با شک و تردید و خشم بپردازد و آن‌ها را شکست دهد، به وضوح نشان می‌دهد که اگر دوره‌ی دیگری بود، حتماً خصم خود را می‌سوزانید و اگر آن فرد از مخالفان اصلاحات دینی بود، از تمامی ابزارهای تفتیش عقاید بهره می‌جست. این تفتیش عقاید در آن زمان منطقی به نظر می‌رسید، زیرا مفهوم آن جز حالت محاصره‌ای کلی نبود که تمامی کلیسا را در برگرفته بود و او همچون شخصی که کاملاً محاصره شده، مجاز بود تا در شرایطی (که ما اکنون همچون آنان درگیر آن نیستیم) که حقیقت را در کلیسا می‌توان یافت و به هر بهایی، با هر ایشاری باید برای نجات بشریت آن را حفظ کرد، از هراس‌انگیزترین ابزارها بهره جوید. اما حال هیچ کس به راحتی نمی‌گوید که حقیقت نزد اوست. روش‌های سختگیرانه‌ی پژوهش به کفایت سبب شک و احتیاط شده است، به گونه‌ای که هر شخص صاحب نظر در آثار و گفتارش در مقام خصم فرهنگ کنونی، یا دست کم به مثابه فردی عقب مانده تلقی می‌گردد. در واقع آن شور و حالی که تصاحب حقیقت پدید می‌آورد، اکنون در مقایسه با آن شور و حال بی شک خفیف و بی صدای جستجوی حقیقت بسیار اندک است و همین جستجوگر هیچ‌گاه از فرآگیری دگرگونه‌ی امور و سنجش دوباره‌ی آن‌ها خسته نخواهد شد.

۶۳۴

در واقع جستجوی روشنند حقیقت حاصل آن دوره‌هایی است که باورها با هم در حال کشمکش بودند. اگر هیچ کس به «حقیقت» نزد خویش باور نداشت، یعنی حق را از آن خود نمی‌دانست، اصلاً هیچ روشی برای پژوهش پدید نمی‌آمد. اما به همین دلیل در نبرد ابدی

ادعاهای گوناگون در باب حقیقت بی قید و شرط، گام به گام بشر به راه خود ادامه داد تا اصولی غیرقابل تغییر را بیابد که بر آن اساس بتوان ادعای حقانیت را آزمود و از کشمکش‌ها کاست. ابتدا شخصیت‌ها را برگزیدند، بعدها به انتقاد متقابل از راه و ابزارهایی پرداختند که با آن‌ها هریک به حقیقت مورد نظر و ظاهری خود رسیده بود. در این میان دوره‌ای پدید آمد که از قاعده‌های معکوس نتیجه گرفتند و شاید هم آن قاعده‌ها را مضر و بدبختی آور خواندند و بر این حال هر کس در قضاوت خویش به این نتیجه رسید که باورهای خصم او اشتباه و خطاست. نبرد شخصی اندیشمندان در نهایت روش‌ها را چنان دقیق کرد که می‌شد با آن‌ها حقیقت‌های واقعی را کشف کرد و خطاهای روش‌های گذشته را در برابر دیدگان همگان به رخ کشید.

۶۳۵

در کل تمامی روش‌های علمی دست کم حاصل مهمی از پژوهش، همچون سایر دستاوردهای آن است، زیرا روحیه‌ی علمی مبتنی بر شفافیت روش‌های تامی نتایج علوم، اگر آن روش‌ها وجود نداشته باشد، نمی‌توانند از استیلای خرافات و امور موهوم جلوگیری کنند. مردم صاحب عقل از نتایج علوم هر آنچه را که بخواهند، در خواهند یافت. هنوز هم پیوسته در گفتگوها و فرضیات آنان می‌توان شنید که روحیه‌ی علمی در آنان وجود ندارد، زیرا قادر آن تردید غریزی نسبت به گمراهی‌های اندیشه هستند که در روح هر انسان اهل علم به دلیل ممارست طولانی ریشه دوانیده است. برای آنان کافی است تا در باب مساله‌ای فرضیه‌ای را بیابند، بعد خود را برای آن به آب و آتش می‌زنند و عقیده دارند که این چنین در پی اثبات آن نظریه هستند. نظر از دیدگاه آنان یعنی نظری که بشود بر آن تعصب ورزید و چون باور از صمیم قلب آن را

پذیرفت. آنان در هر موضوع مبهم با نخستین فکری که به ذهنشان می‌رسد و شبیه به راه حلی برای آن موضوع است، گرمی می‌گیرند و همین نکته است که در حوزه‌ی سیاست، پیوسته پیامدهای ناگواری را به همراه می‌آورد. از این رو حال باید هر کس دست کم یک علم را اساسی بشناسد و بعد بداند که روش چیست و اندیشه‌ی کامل تا چه حد ضرورت دارد. به خصوص باید این توصیه را به زنان کرد، زیرا آنان پیوسته به این دلیل درمانده و قربانی فرضیاتی می‌شوند که به نظر نفر، جالب، پویا و پر قدرت است. آری، حتی با مشاهده‌ی دقیق درمی‌یابیم که بیشترین تحصیل‌کرده‌گان هنوز هم از اندیشمندان تنها باوری را می‌خواهند و تنها اقلیت کمی از آنان اطمینان را طلب می‌کند. آنان می‌خواهند به شدت از جایگاه خویش دور شوند تا با این کار به قدرت بیشتری دست یابند و گروه اقلیت دوم به واقع علاقه دارند که از امتیازات شخصی و حتی از آن افزایش قدرت نیز که یاد کردیم، بهره‌ای نبرند. آن گروه اول را اغلب طبقه‌ای غالب می‌بینیم که در هر جا اندیشمند، خود را نابغه جلوه می‌دهد و چنین می‌نامد و خود را موجودی برتر قلمداد می‌کند، به این شخصیت نزدیک می‌شوند. از این رو نابغه‌ای به این گونه که آتش باورها را روشن نگه می‌دارد و باعث تردید در مفهوم محتاطانه و فروتنانه علم می‌شود، خصم حقیقت است، هر چند خود بسیار باور داشته باشد که خواستار آن است.

۶۳۶

مسلماً نوع دیگری از نبوغ هم وجود دارد که نبوغ در عدالت است و من نمی‌توانم آن را همچون نبوغ فلسفی، سیاسی یا هنری و امثال آن کم ارزش بدانم. شیوه‌ی این نبوغ کنار زدن آنچه که در قضاوت پیرامون امور باعث آشتفتگی و اشتباه می‌شود با خشمی از سر مهربانی است. این

نبوغ از این رو خصم تمامی باورهایست، زیرا می‌خواهد به زنده و مرده، واقعی و بافتی اندیشه، هستی واقعی خویش را ببخشد و برای این کار باید شناختی ناب داشته باشد. این نبوغ به همین دلیل هر موضوع را به بهترین وجه روشن می‌کند و با چشم‌انی دقیق به بررسی آن می‌پردازد. در نهایت خود به خصم خویشتن، به این «باور» کورکورانه و کوتاه‌بینانه (همان‌گونه که مردان آن را می‌نامند و زنان بر آن نام «ایمان» را می‌نہند)، فقط به خاطر حقیقت می‌فهماند که باور چیست.

۶۳۷

نظریات حاصل احساس است و سنتی عقل سبب می‌شود که این نظریات به باوری سخت مبدل گردد. اما هر کس که خویشتن را صاحب جانی آزاده، پویا و پوینده بداند، می‌تواند از این تبدیل دائمی جلوگیری کند و اگر در کل همچون گلوله‌ی برفی اندیشمند باشد، اصلاً به ذهن خویش نظریات و حتی امور مسلم و احتمالات قریب به یقین را راه نخواهد داد. اما که موجوداتی مرکب هستیم و لحظه‌ای آتش در وجودمان بر می‌انگیزد و آنی دیگر عقل سرما را برابر ما حکم‌فرما می‌سازد، می‌خواهیم در برابر عدالت به سان آن الهه‌ای زانو بزنیم که آن را برتر از خویش می‌پنداریم. آتش درون، ما را فاقد عدالت و یا به اصطلاح آن الهه، ناپاک می‌کند. در این حال هیچ‌گاه نباید دست او را در دست گیریم و هرگز تبسم رضایتمند او بر ما پرتوی نخواهد فشاند. این الهه را همچون ایسیس^۱ پنهان زندگی خود محترم می‌شماریم و آن هنگام که آتش می‌خواهد ما را بسوزاند و بیلعد، درد خویش را در قالب کفاره و قربانی ارایه می‌کنیم. عقل است که ما را از سوختن و ذوب شدن نجات می‌بخشد، عقل ما را از آن محراب قربانی عدالت می‌راند یا ما را مبدل به

۱- الهه‌ای در مصر باستان که نماد تمامی الهه‌های دیگر بوده است.

پنبه‌ای نسوز می‌کند. بعد رسته از آتش و با هدایت عقل از نظریه‌ای به نظریه‌ای دیگر و از حزبی به حزب دیگر، چون فاش‌کننده‌ی ناب اموری که می‌شود آن‌ها را فاش گفت، گام برمی‌داریم و هیچ احساس گناهی نمی‌کنیم.

۶۳۸. آواره

آن کس که تنها تا حدودی به آزادی خرد دست یافته باشد، خویشتن را در جهان جز آواره‌ای نخواهد یافت، هر چند که همچون مسافری پس از آخرین مقصد نیز به نظر نمی‌رسد، زیرا هیچ مقصدی وجود ندارد. اماً احتمالاً می‌خواهد ببیند و چشمانش را برای آن باز نگه‌دارد که از چگونگی امور عالم آگاه شود به همین دلیل نباید چندان دلبسته‌ی امری شود و باید در وجودش نیز حسی از این آوارگی باشد که از این تغییر و تبدیل و گذرا بودن امور شادکام گردد. بی شک برای چنین انسانی شب‌های بدی فراخواهد رسید که خسته خواهد بود و دروازه‌های شهری که باید او در آن‌جا استراحت کند، بر رویش بسته خواهد ماند. شاید فراتر از این، همان‌گونه که در شرق پیش می‌آید، بیابان را تا این دروازه بپیماید و حیوانات وحشی در این‌جا و آن‌جا زوزه کشند، بادی شدید بوزد و دزدان نیز ستوران او را بربایند. بعد شب هراس‌انگیز همچون بیابانی بر این برهوت نازل گردد و دلش از آوارگی به سته آید. آن هنگام که خورشید سحری همچون الهی خشم طلوع می‌کند، دروازه‌ی شهر گشوده می‌شود و او چهره‌ی ساکنان آن شهر را می‌بیند که شاید بیش از او آثار بیابان، پلشتنی و فریب و تردید را در پس این دروازه داشته‌اند و روز بدتر از شب در نظر آید. شاید آواره چنین حال و روزی داشته باشد، اماً بعد به جبران آن، صبح شادی‌بخشی در دیگر مکان‌ها و روزهایی فرا خواهد رسید که در تیرگی این نور سر و صدای موزها، این الهه‌های رقص و

موسیقی یونان باستان، را در میه کوه‌های نزدیک خویش خواهد شنید و آن هنگام فرامی‌رسد که در نهایت آرام و با آرامش صبحگاه در سایه‌ی درختی نشسته است که از نوک شاخه‌ها و از پس برگ‌های آن نیکی و روشنی می‌بارد و این نیکی و روشنی هدایای تمامی جان‌های آزاده‌ای است که در کوه، جنگل و تنها در سرایی نشسته‌اند و درست مثل خودش غرق در اندیشه‌ها یا شادکام، آواره و فیلسوف هستند. برآمده از آن رمز و رازهای سحرگاهی، آنان به این نکته می‌اندیشند که چگونه روز بین دهmin و دوازدهmin بانگ ناقوس چنین سیمای پاک، روشن و شادی را می‌تواند داشته باشد. آری، آنان در جستجوی فلسفه‌ی صبح هستند.

در میان دوستان واپسین سخن

۱

سکوت با هم زیباست،
زیباتر خنده با هم است
زیر چتر حریرگون آسمان
لمیده بر خزه‌ها و با کتاب
چه زیباست با دوستان خنديدين
و دندان‌های سپید خویش را نمایاند.

اگر نیک کردم، سکوت کنیم
و اگر بد، بخندیم
و پیوسته بدتر کنیم،
بدتر کنیم و بدتر بخندیم
تا در گور سرازیر شویم.

آری ای دوستان! آیا چنین خواهد شد؟
آمین! و به امید دیدار!

بی هیچ معذر تی، بی هیچ پوزشی!
 ای شادخواران، ای آزاده دلان
 زین کتاب نابخردانه
 به گوش و به دل در سرای خویش
 کامجویی کنید.
 ای دوستان باور کنید
 که لعنت حاصل این نابخردی من نخواهد بود!

آنچه می یابم، آنچه می پویم
 آیا هرگز در کتابی بوده است؟
 این حرفه‌ی دلکنی را در وجودم بستایید!
 و از این دلکن نامه بیاموزید
 چگونه خرد «بخرد» می شود!

پس ای دوستان، آیا چنین خواهد شد؟
 آمین! و به امید دیدار!

Friedrichh Nietzsche

Menschliches, Allzumenschliches
Ein Buch für freie Geister

Aus dem Deutschen übersetzt

Von
Dr. Saied Firuzabadi

www.jamipub.com info@jamipub.com



9 789647 468770